# سفارت روسیه تزاری

# بدربار امیر شیر علی خان

در سنه

۱۸۷۹

میلادی

# سفارت روسیه تزاری بدربار امیر شیر علیخان
## درسالهای ۱۸۷۸ و ۷۹ میلادی

مؤلف : دکتر جی . ایل . یاورسکـــی Dr. J.L. Jaworskij

مترجم : ازروسی به آلمانی و نویسنـدهٔ مقدمهٔ کتاب :
دکتر ای دی . پیتری Dr. Ed. Petri دوچانت جغرافیا
وبشر شناسی دریونیورستی برن (سویس)

مترجم : از آلمانی به لسان دری ونویسندهٔ پیش گفتار :
عبدالغفور برشنا

اسم آلمانی کتاب ... سفر وزارت مختاری روسیه در افغانستان وبخارا
Reise der Russischen Gesandtschaft in Afghanistan u. Buchara

طبع آلمانی کتاب در مطبعهٔ Harmann Costenoble درشهرینیا متعین سویس
بتاریخ ۱۸۸۵ میلادی صورت گرفته است .

# پیشس گـفتار

هرگاه نظری به وقایع مهم اروپا در نصف اخیر قرن نزده انداخته دربارهٔ علل بوجود آمدن پکت‌ها ویا نقاضتها و رقابتهای آنعصر وزمان راکه بین ممالك آن قاره ، در کشور کشائـی وجهان گیری جریان داشت غـــور و دقـت نمائیم ، وضع سفربری روسیه را درتاشکنت که میخواست باسه قشون منظم و مجهـز از نظامیان مختلط روس ، قفقازی ، تاتار ، ازبك وتاجیك ازبالای بخارا وافغانستان عبور نموده‌وبهند حمله ورشود ، بهتر فهمیده میتوانیم . درآنوقت آلمان بادولت اطریش وسپس باایتالیامعاهدهٔ دوستی ونظامی امضا نمود ، چنانچه این پکت در فرانسه و انگلستان باعث نگرانی زیادگردید . درسال ۱۸۷۱ میلادی ، ملاقاتهائی بین ویلهلم اول و فرانسوا جوزف ، مقدمات نزدیکی آلمان واطریش رافراهم ساخت .

درسال ۱۸۷۲ الکساندر سوم تزار روسیه که به قیصر ویلهلم اول خیلی علاقه مند بود ، آرزوی شرکت خودرا در این پکت ، حین ملاقات برلین اظهار نمود و در نتیجه اتحاد این سـه امپراطوری ، صورت واقعی بخود گرفت ، مگراین اتحادیه درسالهای ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ میلادی بمناسبت قضایای شرق برهم خورد و بسمارك صدراعظم آلمان ترکیب تازه وبادوام تـری را باسم اتحاد مثلث جانشین آن گردانید . علت برهم خوردن اتحادیهٔ سابق این شد که روسیه فاتح رابرخلاف میلش در کنگرهٔ برلین منعقدهٔ سال ۱۸۷۸ م ، یعنی درهمان وقتی که‌میخواست ازراه بخارا وافغانستان بهندوستان حمله ورشود ، وارد کنگره ساختند .

در این کنگره بطور قطـع روابـط بیـن صدراعظم آلمان و هیئت دولت پتروگراد تیره ومنقلب گردید ، زیرا دراین کنگره آلمان کوچکترین اقدامی برای تقویهٔ روس درمقابل دورقیب بزرگش فرانسه وانگلیس بعمل نـیاورد . فـرانسه وانگلیس برای جلوگیری از پیش روی روسیه در ایشیای مرکزی ، ترکهارا تشویق مینمودند تا برای امن وحفاظت بوغازها ، جزیره نمـــای کریمیارا تصاحب کند و برای نیل باین مقصدوعدهٔ هرنوع کمك ومعاونت رابه ترکها میدادند. روسها چون در بحر سیاه بحریهٔ کافی نداشته‌وقوت مقابله راباکشتی های جنگـــی انگلیس نداشتند ، لهذا میخواستند از راهَ خشکه بـــا انگلیس روبرو شوند وبهمین لحاظ روسهـــا

خواستند تابرای دومین بار (۱) با افغانستان تماس حاصل کنند و بهمین لحاظ جنرال کوفمن گورنر جنرال ترکستان مکتوب دوستانـــه ای بامیر شیرعلی‌خان نوشته و باو هرگونه کمك و مساعدت دولت روس را وعده نمود .

امیر شیرعلی خان که درآن وقت نسبت به‌تقاضاهای بی انصافانه انگلیس که در جلددوم این کتاب بطور مشرح ذکر شده است . خودرامجبور به استعانت از دولت روسیه میدید ، باکمال میل دست دوستی بآنطرف دراز نموده نسبت به فرستادن یك هیئت بنام سفارت که ازطرف دولت روسیه پیشنهاد شده بودرضائیت‌خودرا ابلاغ نمود .

بنابران دراوائل سنه ۱۸۷۸ میلادی هیئتی مرکب از دوجنرال ، یـك مساح (تیپوگراف) یکنفر دکترطب وسه نفر ترجمان ازطرف دولت‌تزاری بدربار کابل اعزام گردید .

نویسندهٔ این‌اثر ، یك جوان بامعلومات ،حق‌بین وبا انصاف آنچه را در اثنای دوسفرخود ازتاشکنت الی کابل مشاهده میکند ، بمنتهای امانت‌داری و صراحت لهجه بلسان روسی‌نوشته وآنرا بطبع میرساند . نشر این اثر از طرف بعضی ازرجال خود خواه وتنگ نظر آنوقت‌مورد تقبیح ونکوهش قرار گرفته ، چیزی نمانده بودکه‌این کتاب بکلی ازبین برود ، مگر خوشبختانه مردان حق پسند وطرفدار عدالت بهرزمان وهمه‌جا موجود هستند ودر اثر کوشش اینگونه اشخاص یکجلد ازاین کتاب بدست دکتر پتری دو چانـت جغرافیه و بشـــر شناســـی در یونیورسیتی برن میرسد واوهم بدون کم‌وکاست‌وضیاع وقت این اثر رامفید شناخته وبترجمه‌آن اقدام ورزیده درسنه ۱۸۸۵ میلادی آنرا درمطبعهٔ‌شهرینیا بچاپ میرساند . صدسال بعد از این وقایع شوم در افغانستان روزی از حسن‌تصادف‌این کتاب نایاب راکه خیلی‌کهنه وپوسیده‌گردیده است درنزد بناغلی محترم الف‌خان از قوم‌مهمندکه سالیان دراز درآلمان بوده وسالی چنـــد بحیث عضو درسفارت افغانستان مقیم برلین ،اجرای وظیفه مینموده است ، دیدم واز ایشان خواهش نمودم تاآنرا بغرض ترجمه بمن بسپارد، زیرا مطالعهٔ آن که غالباً از روی حقیقت وچشم دید یکنفر دکتر طب خارجی بوده که تادم واپسین‌در بسترمرگ امیر شیرعلی خان شخصاً حاضر بوده‌است ، برای مردم‌ما خالی ازفائده نخواهدبود . از طرف دیگر این کتاب حاوی نقل مکاتیبی میباشد که‌بین کابل‌وتاشکنت مبادله‌گشته است.

---

(۱) باراول درسال ۱۸٤۰ م ازطرف دولت‌روسیه نمایندهٔ بنام ویتکوویچ بدربار امیر دوست محمد خان اعزام گردیده بود .

دراخیر میخواهم معاذیر خودرا از حصه‌هائیکه در ترجمه ازآن صرف نظر گردیده است بعرض رسانم . البته همه‌میدانندکه طرزواسلوب نویسندگی یکقرن پیشتر باامروز فرق کلی‌دارد وما امرو ز نمیتوا نیم مانند سابق بجز ئیات‌پرداخته وقت خودرا صرف زوائد و حواشی بداریم . پس آنچه مانند طعام خوردن ، چلم کشیدن وغیره که برای یکنفر خارجی دلچسپ وغریب معلوم میشود ، برای مردم ما چیز عادی‌وطبیعی بوده وغیر مانوس نمیباشد اگر از شرح وبسط آن صرف نظر گردیده است ، مرامعذور بدارند . دوم اگر ازترجمهٔ ابعاد ، مقیاسات ، اندازها ، درجه گرمی وسردی که همهٔ آن ازنقطهٔ نظر شتراتیگی وسفر بری میباشد چشم پوشیده‌ام ، برمن خرده گیری نفرمایند ، زیرامقیاسات امروزی با اوزان ومقادیر آن زمان که در روسیه رایج بوده است مانند ورشوك ،آرشین ، ساشنج ، ورست وغیره اکنون‌درروسیه نیزمعمول نبوده وکسی بمفهوم آن نمیداند .سوم ترجمه بصورت تحت‌اللفظ نبوده و ازبسی چیزهائیکه باعث کسالت‌ودردسرخوانندگان‌شده‌میتواند مانند سفر دوم دکتر یاورسکی از راه بخارا وگفتگوهای طویل ومبسوطی که‌بااشخاص‌غیر معروف صورت گرفته است عمداً از ترجمهٔ آن خود داری نموده‌ام . در بعضی حصه های‌مهم‌این کتاب صفحه وجلد رانیز قید نموده‌ام تادر صورت شك وتردید بهمان صفحه رجوع شده‌بتواند .

مترجم

عبدالغفور برشنا

# مقدمه

## نظریات و مقد مه دکترای . دی . پیتری

## دوچانت جغرافیه و بشر شنا سی

**Dr. E.d. PETRI**

**Docent für Geographie. Antropologic an der**

**Uniuersität Bern**

در عصر وزمانیکه مادرآن زندگی میکنیم، ترجمهٔ یك اثر مهمی راجع به ایشیا خصوصاً افغانستان ، بزعم من برای طبقهٔ روشنفکر مانهایت مفید و ضروریست . از یکقرن باین طرف دلچسپی سیاسی درمیان برخی ازممالك اروپائی نسبت به شرق بیدار گردیده ، ابرهای طوفانی ومدهشی ، بیشتر ازهمه وقت فضای آنجاراتیره‌وتار ساخته است . طوریکه بمشاهده میرسدفعلا هیچ‌مانعی ازبرخورد دونیروی بزرگ ، یعنی‌روس وانگلیس در وسط ایشیا ، که بلادرنگ بیکدیگر نزدیك شده میروند ، بنظرنمیرسد .دراین بر خورد و تصادم هولناك ، ازبین رفتن ممالك کوچك‌ایشیای مرکزی ، حتمی خواهدبود. نویسندهٔ این اثر جوان وطبیب صاحب نظر بامعلومات مدنی‌وتاریخی ، بایك‌سلسله‌مشاهدات‌وتوضیحات خیلی دقیق وقیمتدار ودر عین‌زمان نهایت دلچسپ خود ، آنچه رابما ارائه‌میکند ، نه‌تنها برای کسانیکه باجغرافیه سروکار دارند، بلکه برای اشخاصیکه بااوضاع گیتی ومسائل‌سیاسی علاقه دارند ، خالی از فائده نیست .

دکتر ای . ایل . یاورسکی نویسندهٔ این‌اثر وضع ونسبتهای جغرافی را ازراهها‌ونقاطیکه در اثنای مسافرت خود به بخارا و افغانستان‌ازآن عبور نموده است ، بچنان دقت وکنجکاوی ثبت میکند که اگر درآینده تصادمی بین دوقوای‌متذکره پیش گردد ، غالباً این برخورد درهمین نقاطیکه نویسنده در کتاب خود شرح میدهد ، بوقوع خواهد پیوست . لهذا من این کتاب را قابل استفاده دانسته وبه ترجمهٔ آن اقدام‌نمودم. مولف‌علاوه‌برگذارش‌سفر وشرح‌وضع جغرافی ، راجع به تاریخ بعضی از بلادمهم تفصیلات مستند بمامیدهد . برعلاوه چون شخص مولف .دکتر معالج هیئت وزارت مختاری روس بدربار کابل بوده وهم درعین زمان بمعالجهٔ امیر افغانستان و منسوبین اوپرداخته است وباامیر شیرعلی خان‌شاه سیاه‌بخت وتیره‌روز افغانستان‌که‌دستخوش سیاست ممالك استعمار جو گردیده است ازنزدیك تماس حاصل نموده وباوضع آنملك در زمانی آشنا گردید که برای افغانستان ودرتاریخ‌آن مملکت باسم واقعهٔ‌الم انگیز وتراژیدی دوم ثبت خواهد شد ، لذا ما می‌بینیم که چگونه مقدرات یك مملکت کوچك (۱) فدای آمال و

---

(۱) مترجم آلمانی درعین‌حال اشاره بطرف‌سویس نیز میکند .

سیاست ممالك بزرگ میگردد . این وقایع ناگوار سنه ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ برای مملکت افغانستان از جائی سرچشمه گرفته است ، که اظهار آن برای مقامات رسمی حکومت روسیهٔ تزاری خوش آیند نیست وماطوریکه از بعضی اظهارات خصوصی مقامات روس اطلاع یافته ایم ، پرده برداری بدون مراعات از سیاست نافرجام حکومت تزاری که درمقابل اشخاص پاك نیت وخوش باور افغانستان در این اثر بنظر میرسد ، در طبقات حاکمه خصوصاً دوائر حربی وسیاسی روسیه چنان طوفانی را برانگیخت ، که نزدیك بود وجوداین اثررا بکلی محو نموده وازبین ببرد . خوشبختانه شخصیت های حق بین وحق شناس که قابلیت وجرئت اظهار حقایق را دارند ، مانع ازبین رفتن این اثر گشته وازآن حمایه کردند . نسخه ای ازاین کتاب بوسیلهٔ دوستان بمن رسید و من بترجمهٔ آن موفق گشتم . حصه های دلچسپ این کتاب در جلد اول ودوم ازملك ومردم ومشاهدات مولف در ترکستان روسیه ، بخارا وافغانستان میباشد . نسبت به علوم طبیعی دراین اثر کمتر توجه بعمل آمده است مگر آنچه رامولف با اظهارات و طرز مخصوص خود از طرز طبابت درافغانستان می‌نویسد ، قابل توجه میباشد .درترجمهٔ این کتاب خیلی کوشش بعمل آمده تا بااصل اثر مطابق باشد . در جلد دوم ودرحصهٔ مبادلهٔ مکاتیب دپلوماسی بین افغانستان وروسیه مجبور بودم اختصار نمایم زیرا تذکر آن درحجم این کتاب قطور بیشتر میافزود وهم قیمت، طبع آنرا ازحیث مادی بالا میبرد . در حصهٔ املا وصورت تلفظ لغات خارجی اسمای جغرافی ومردم، ماتماماً ازلسان روسی طوریکه مولف نوشته است پیروی نمودم زیرا لسان روسی رابرای تلفظ اسما ، نسبت به انگلیسی وآلمانی موافق تر یافتم .

## شرح مقیاسات ، اوزان ومقادیر

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱ | انچ انگلیسی | = | ۲ر۴۵۰ | سانتی متر |
| ۱ | ویر شوك | = | ۴ر۴۴۵ | سانتی متر |
| ۱ | فت = ۱۲ انچ | = | ۳ر۰۴۸ | دیسی متر |
| ۱ | آرشین (۱۶ ورشوك) | = | ۰ر۷۱۱ | متر |
| ۱ | ساشنج = ۷فت = ۳ آرشین | = | ۲ر۱۶۷ | کیلومتر |

«مقیاس سطح»

۱ دسیاتین (۲۴۰۰ مربع ساشنج) = ۱ر۰۹۲ ایکر ویاهکتار.

« وزن »

۱ پوند = ۰۴۰۹ کیلوگرام . ۱ پود (۴۰پوند) = ۱۶ر۳۸۱ کیلوگرام.

« پول ویاسکه »

۱ روبل = ۱۰۰ کوپیك = ۳ مارك و۲۳ر۹ فنیگ .

# فصل اول

## تاشکنت وسمر قند

درماه می ۱۸۷۸ دربین روسهای مقیم تاشکنت قلق واضطراب زیاد و بی سابقهٔ دیده میشد . ایشان آمادگی برای سفر بری بطرف هندوستان میگرفتند .

دراثر امریکه بقوماندانی قوای ترکستان رسیده بودسه دتاخمنت ویاقشون مختلط برای مارش جانب سرحدات جنوب کشور آماده ومجهز میشدند .

بالاخیر قوای حربی ترکستان روسی ازخواب طولانی بیدار گردیده درهمه‌جا جنبش و عصبانیت حکم فرمابود . بعجله زیاد در تجهیز وآماده ساختن شفاخانه ، دکتران ، پرستاران ، خریداری حیوانات برای نقل سامان میپرداختند.اشخاص موظف تجهیزات ، بغرض خریداری اسپ یابو وقاطر وکرایه نمودن آربه (۱) بطرف جلگه‌های وسیع وقشلاقهای ترکستان شتافتند . از چهرهای صاحب منصبان نظامی ، بهجت وانبساط ظاهر می شد ، گما نمیرفت یك رتبه ترفیع ویا یك مشت پول کافی بآنها داده باشند . درتمام دوائر حربی ، خوشی و خوش بینی نسبت باین سفربری بملاحظه میرسید . غالباً چنین شنیده میشد که میگفتند :

آخ خدایمن ! در یکنقطه پائیدن و هر روزچیزهای عادی و همیشه‌گی را مکرر دیدن ، چقدر دق آور وخفه کننده است . برخلاف در جلگه و بیابان وکوهای بلند ، اگر هیچ هم نباشد اقلا انسان میتواند باهوای تازه شش هایش راپرکند.ای انگلیس‌ها ! شما مارا ازاین زندان غم برون آوردید ، تشکر ازشما . بزودی بملاقات شما درهند ، بلی هند بزرگ وافسانوی ، هند سحرآمیز خواهیم رسید . تاشما را از آنجا برانیم . اینگونه حرفهای کم‌وزیاد درهمه جا بگوش میرسید . برخی فال میزدند که کدام‌یك‌ازآنها باقشون اول بسفر آغاز کند و واردمیدان کارزار گردد تابحیث فاتح حایز تقدیر ، نشان‌وترفیع بشود . احدی بفکر ناکامی ویاشکست نبود بلکه همه د رانتظار پودیمنی (۲) بودند واز اینکه تاحال بایشان پودیمنی داده نشده بود اظهار ناراحتی میکردند . دربشره‌های سپاهیان نیز آثار خوشی دیده میشد و آواز خوانی دسته جمعی شان حین مارش بلندتر و ضرب کفش‌های‌شان بالای زمین شدیدتر بگوش میرسید . از چند روز باین طرف برای نظامیان جیرهٔ اضافی نیزداده میشد و ازهمه بیشتر باعسکرترکستانی مراعات واستثنائی بعمل میآمد و چنان معلوم‌میشد که ایشانرا برای‌قربانی چاق‌وفربه‌میکنند.

---

(۱) اربه در ترکستان روسیه برای یکنوع کراچی که عرادهای خیلی قطوردارد گفته‌میشود.

(۲) پودیمنی Podiemniji سفرخرج‌جیب خرج .

هسپتال یاشفاخانهٔ تاشکنت نیز میخواهد دراین جنبش و حرکت سهیم گشته افتخار خدمت راحاصل نماید واز این باعث یك شفاخانه‌سیارطبق مقررات حربی بایکنفر سرطبیب که منهم جزء آن بودم تهیه وانتخاب نمودند . منهم‌بمانندافسران نظامی ازاین سفر خود مسرور بوده ، آنرا مطابق میل وآرزوی خود یافتم ، زیرا دربدوآوازه سفر بری که هنوز وضع بصورت محقق معلوم نبود باخود فکر میکردم که پائیدن درتاشکنت برایمن بمراتب ازمرگ سخت تراست. باز بخود میگفتم ، چه‌گونه امکان دارد رفقا وهم‌مسلکان من بسفر بروند و من تنها در تاشکنت بمانم . آنها مملکت پهن آور و اسرار آمیز هندرا تماشا کنند و من محروم باشم . بمن گفته بودند آیا در محاذ حرب جانب سر حدات ترکیه‌میروی ویا بطرف ترکستان ؟ من ترکستان را ترجیح دادم زیرا امیدواربودم ، روزی مرابطرف‌جنوب میفرستند درآن وقت بخوبی محسوس میشد که انگلیس‌ها در صدد اذیت و تباهی مامی‌باشند ومارا رقیب سخت سر خود درشرق میدانند وانتظار باد موافق (۱) رامیکشند تاما راغافل گیرکنند . اکنون در ساحل مقابل مادر بحیرهٔ سیاه نشسته وموقع‌مساعد برای‌حمله‌خودمی‌پالند تا آتش جنگ را در آب شعله‌ور سازند. زیرا آنها به اوقیانوس ها بهتر اعتماد دارند تا به‌دشت وجلگه‌یاکوها . مگر ما میخواهیم آنهارا درخشکه ملاقات کنیم وباهم دست وپنجه نرم‌نمائیم .

فعلا بهمین وظیفه موجوده که یکی ازجملهٔ‌دکتران قشون میباشم باید قنا عت کنم مگر اعتراف میکنم که آن وظیفه آنقدرها مطابق‌امیال‌وآرزوهای من نبود و میخواستم دکتر لواباشم تااز یکطرف اختیارات و استقلال عمل داشته باشم واز طرف دیگر بتوانم دراثرفعالیت‌وکوشش خودم رامورد توجه آمرین ساخته وبرتبهٔ‌عالیتری‌نایل شوم . مگر اکنون که یاد داشتهای خودرا می‌نویسم درك میکنم که همه آن آرزو هاناشی‌ازروح پرشور وماجرا جوی جوانی بوده است وبس .

اگر در آنوقت میدانستم که دراین سفرایشیای مرکزی چه حوادث ناگواری مرا استقبال میکند ، هرگز آرزوی مسافرت رانکرده وازهمان‌تاشکنت خفه کننده ویکنواخت بیرون نمیرفتم. بهتر همین است که آینده تاریك ومجهول‌است ومانمیدانیم که فردای ما چگونه خواهدبود ؟ مختصر کلام بسرعت ممکنه به تهیه‌وتدارك‌لوازم‌سفر پرداختم . اشیای غیر ضروری وفالتوی خودرا به بهای خیلی نازل فروخته و آنچه‌بنظرم‌مهم وکارآمد خورد بقیمت گران خریدم . اولتر

---

(۱) باد موافق درزبان روسی برای موقع‌مساعد میگویند .

ازهمه باید غم یك راس اسپ سواری و یکنفر ملازم را میخوردم . بلی نفرخدمت که در روسی باسم دن چشمك یاد میشود بدرجهٔ اول و اسپ‌سواری بدرجهٔ دوم حتمی وضروری گفته‌میشود. مگراین سوال که دن چشمك Denschtschik خودرا بکدام وسیله باخود ببرم فکر مرابخود مشغول ساخته بود . خریداری یك اسپ دیگر برای او دراین فرصت تنگدستی ازتوان من دور بود . زیرا خریداری اسپ برای قشون قیمت اسپ را خیلی بلند برده بود .

رفقا بمن پیشنهاد کردند تا مرکبی برای دن‌چشمك خود بخرم . اگرچه این نظریه چندان جدی نبود مگر مرابفکر قهرمانان داستان معروف سروانتس نویسندهٔ معروف هسپانیا انداخت : (درآن وقت خودم را درعالم خیال بالباس‌مضحك جنگی قرن وسطی چون دونکی‌شوت (۱) بالای (روزی نانت) اسپ لاغر واستخوانی‌اوودن‌چشکم‌را برپشت الاغ مانند نوکراو (سانخو پانزا) میدیدم که آن الاغ دروقت ورود به دهن دروازهٔ بخارا بنای عرعر را میگذارد وهمه رفقا بر من میخندند ومن از فرط خجالت و شرمساری سرم‌رابزیر انداخته و غرق در عرق میگردم ، تصور میکردم .)

چندروز بعد آوازهٔ رسیدن جنرال ستولیتومدافع معروف شیپکا بحیث فرمانده عمومی‌قشون درمیان افسران نظامی از گوشی‌بگوشی‌میرسید. نسبت بجنرال روایاتی میگفتند و رسیدن اورا عنقریب حدس میزدند . جنرال ستولیتو سالهادربین مسلمانان قفقاز بوده و سفرهای بایران هم نموده است .

چند سالی هم برای پیمایش رود آمو درحصهٔ (کرا سنووو دسك) بوده وبه لسان‌فارسی خصوصاً لهجهٔ عامیانه آن مهارت خوبی دارد .صاحب‌منصبان نظامی نسبت باو خوشبین بوده اورا برای این لشکرکشی موزون میدانستند .عدهٔ هم باین عقیده بودند که چون اوتجارب‌زیادی درشرق دارد بنابرین اورا به هندوستـــــان‌میفرستند و احضار اورا بتاشکنت بهمین‌نسبت میدانستند . مگر درآن وقت هیچکس پیش‌بینی‌کرده نمی توانست که جنرال ستولیتو را بحیث وزیر مختار و نمایندهٔ حکومت تزاری بافغانستان‌خواهند فرستاد . دریکروز آفتابی وگرم مکتوبی از اداره صحیهٔ قشون تاشکنت عنوانی من‌رسیدودر آن تذکر داده شده بود تاهرچه زودترخودرا بخدمت جلالتمآب مفتش عمومی صحیه معرفی‌نمایم دریك گوشهٔ پاکت کلمهٔ فوری وضروری برنگ سرخ تاپه شده بود . بعجله زیاد سر وصورتم رادرست نموده بآنجا شتافتم . آنچه‌بمن

---

(۱) (دونکی‌شوت) مردیکه در اثر مطالعهٔ‌افسانه‌های قرن ۱۲ دماغش خراب و خودرایکی از پهلوانان آن عصر وزمان گمان می نمود .

درآنجا گفتند هرگز حدس زده وقیاس کـــرده نمی توانستم :

بزودی هیئتـــی از تاشکنت باســم وزارت مختاری تحت اثر جنرال ستولیتو بافغانستان اعزام میگردد . ادارهٔ صحی ولایت ، شما رابحیث دکترمعالج این هیئت پیشنهادنموده است . شما باید بصورت فوری خودرا بحضور جنـــرال معرفی بدارید ! بعجله در هوتل ایلین که جنرال درآن اقامت میورزید رفتم . درمقابل در دومرد نظامی دیوپیکر مانند بت برنجی ایستاده بودند. بعداز اینکه خودم را معرفی نمودم یکی از آن دومجسمه بحرکت آمده داخل اطاق شد لحظهٔ بعد مرا احضار نمودند . هوای سرد وتازهٔ اطاق باهوای گرم وگرد آلود خارج فرق زیاد داشت . جنرال از چوکی خود برخاست ومن بطـــرف اوشتافتم بعد از اینکه باهم دست دادیم وبمقابل هم نشستیم بآواز باریك نرم واندکی مغشوش گفت : آقای دکتر ازدیدن شما بسیار خشنود شدم . بدل گفتم آیا مردیکه نسبت باو چیز هادرجراید خوانده ویا از زبان مردم شنیده بودم همین مرد ضعیف متوسط القامه میباشد ؟ منکه اورا نزد خود یك مرد کلفت وخشن جنگی بآواز رعد آسا وخیلی عصبانی وزود رنج تصورمیکردم جنرال دوباره بهمان لهجهٔ ملایم که تاثیر عجیبی درمن نمود ، بدون مقدمه و تمهید گفت : آقای دکتر ! ما مجبوریم بعجله راه بیفتیم زیرامریضی من بیشتر از آنچه فکر میکردم وقت مرا درمریض خانهٔ مسکو اشغال نمود . هنوز مـرض جلدی من طوریکه در پشت دستهای من ملاحظه میفرمائید ، بهبودی کامل حاصل نکرده است، مگر چه باید کرد فرصت تنگ است ومابایدبراه بیفتیم .

خواهش میکنم فردا بطرف سمر قندحرکت نمائید ! باقی اعضای هیئت نیز درآنجا میآیند. جنرال دوباره ازجایش بلند گردیده دست سردولاغرش را بطرف من دراز کرده گفت : بامید دیدار دوباره . خداحافظ .

در آن روز بعجله زیاد کارهایم را ازقبیل گرفتن پول برای خریداری لوازم سفر ، تهیه ادویه وجابجا نمودن آنها آنقدر تلاش نموده وتپیدم که دیگر فرصت برای تدارك لوازم شخصی نماند ومجبور شدم یکروز دیگر نیز درتاشکنت بمانم .

دراین روزها نسبت به خریداری لوازم نقلیه برای قشون ، قیمتها قوس صعـودی را پیموده یك بکس برای سامان که قیمت آن از ده الی دوازده روبل بیشتر نبود اکنون گپ آن به بیست وبیست وپنج رسیده است. یك اسپ سواری متوسط که چند هفته قبل چهل و پنج ویا پنجاه روبل می ارزید اکنون اسپ لاغر و فرتوتی را به نود وصد روبل نمیدهند . بصد جانکنی وتگ و داو بالاخیر یك اسپ سواری برای خود ویك یابوی مرکب مانندیرا برای نفرخدمت ، با چند بکس وصندوق جهت البسه وادویه ضروری خریداری نمودم . مادر مملکتی میرویم که نسبت

بآن جز چند راست و دروغ نهایت مختصریکه درمدرسه خوانده بودیم دیگر هیچ نمیدانیم در کتاب جغرافیای مکتب اثر اوبودو فسکی چنیـن نوشته بود :

مردم افغانستان مرکب از چند قبیلـــه قطاع‌الطریق وآدم کش میباشند ، وپایتخت آن کابل نام‌دارد و شهر بزرگ آن هرات است .این‌بود چیزیکه بما در مکتب می‌آموختند . دیگر اینکه میشنیدیم در افغانستان موادخوراکه‌بمشکل پیدا میشود و نسبت به بیخبری و عدم معلومات اعضای سفارت مقدار زیادی چای ، قند و چندصندوق سخاری یعنی نان قاق باخود گرفتند تا گرسنه نمانند . بعضی اشخاص مارا پیش بین‌ساخته ومیگفتند درکابل مگزین های اسلحه و جبه‌خانهٔ انگلیسها زیاد است ومادر آنجا یك‌لوای منظم کرتی سرخهارا ، یعنی عساکـــر برطانیا را ، خواهیم دید . مشکل تر از همه‌برایما در سفریکه روبرو داشتیم این بود که هیچ نمیدانستیم چه چیز باخود حمل کنیم وچه‌چیز زاید وبی لزوم است . آنچه من باخود در این سفر گرفتم نسبت به رفقای همسفرم‌نهایت‌ناچیز بود مگر عزم نموده بودم چند مشت تنگهٔ بخارائی ازپول پس انداز اعاشهٔ خود در سمرقندمبادله نموده وباخود ببرم وباقی را بلطف و سخاوت سیدمظفرالدین امیربخارا وامیرشیرعلی‌خان امیر افغانستان بگذارم . خبر عزیمت هیئت ما بطرف کابل بسرعت درتاشکنت پخش شد .رفقای نظامی و مسلکی من باپرس وپالهای زیاد ومکرر خود مرابجان میرساندند . عجب‌تر اینکه‌همهٔ ایشان برموجود بودن یك لوای انگلیس در کابل متیقن بودند بلکه بعضی ازآنها میگفتند :طوریکه شما گوش‌هایتانرا بچشم نمی بینید ، کابل رانیز هرگز نخواهید دید . ما میدانیم که‌امیر افغانستان مناسبات‌خیلی‌دوستانه وصمیمانه با انگلیسها دارد وباین سبب شمارا نخواهـدپذیرفت . از طرف دیگر قبل از رسیدن به‌کابل دزدان افغان شمارا در اثنای راه لخت خواهندکرد . بعد از ادای این پیشگوئی های بدبینانه باز مرا متسلی ساخته میگفتند : غم مخور واین‌را فراموش مکن که ما بزودی باقشون دلیر خود درعقب شما رسیده و شمارا از تهلکه نجـات‌خواهیم داد . بلی با اینگونه جملات ، دوستان تاشکنت من مرا درخوف ورجا گذاشته وبامن‌وداع نمودند .

در روز ۲٦ ماه می اعضای وزارت مختاری‌که عازم بخارا و سپس افغانستان می شدند ، ازطرف گورنر جنرال ترکستان روسی جلالتمآب‌آقای کوفمن (۱) بمیز نهار دعوت گـر دیدند بدبختانه اینجانب نسبت به ترتیب لیسته هـاوجابجا نمودن ادویه از شرکت بدعوت گورنر جنرال معذرت خواستم .

---

(۱) ك فتحه واو ساکن ف ساکن م فتحه ن ساکن .

اعضای هیئت وزارت مختاری عبارت ازاشخاص ذیل بود :

اول مجر جنرال ستولیتو رئیس هیـــت N.G. Stolettow

دوم اوبرست راسگونـــوف یاور رئیس Rasgonow

سوم بیندر سکی توپوگراف یامساح جغرافی N.A. Benderskij

چهارم کندکمشر ثانی نظروف تر جمان لسان فارسی .

پنجم زمان بیگ شیخ علـی بیـگ اوف ترجمان ازبکی وترکی .

ششم مامور دولت ملی نوفسکی تر جمان انگلیسی Malinowskij

هفتم اینجانب دکتر یاورسکی طبیـــب هیئت Dr. Yaworskij

## «سمر قند»

مسافری که ازتاشکنت سفر میکند وبشهر تاریخی سمر قند قریب میشود ، اولا در افق جنوبی بصورت مغشوش ورفته رفته واضح وروشن قله‌های مملو از برف جبال ترکستان و زرافشان در نظرش جلوه میکند . هنوز دورباط به‌شهر معروف امیر تیمور کورگانی مانده است. این رباط وکار وانسرا راپل سنگی میگویند . بعد از طی چند کیلو متر به‌وادی سرسبزوشاداب رود زرافشان رسیدیم . مسافریکه بعد از طـی دشتهای خشك وبائر در زیر آفتاب سـوزان ایشیای وسطی ، دفعتاً داخل این وادی سرسبزوشاداب میگردد چنان گمان میکند که دربهشت رسیده است واز مشاهدهٔ آن سخت محظـــوظ می‌شود . از اینجا جاده نسبتاً بهتری بطول ۳۰ ورست ویاپنجاه کیلو متر بطرف شهر سمرقندمیرود. اول‌مانند زمزمه خفیفی‌مگر رفته رفته‌این آواز شر شر آب بلند گردیده بعد ازطی مسافهٔ‌شبیه غرش آبشار بگوش میرسد . لحظهٔ بعد ما خود را در کنار رود زر افشان دیدیم . جریان‌سریع آب بروی سنگها این آواز را تامسافهٔ دور میبرد . کدام پلی بالای رود نسبت به تغییردایمی بستر آب هنوز ساخته نشده بود . اکنون من بمعنی‌حقیقی چرخهای‌بزرگ آربه‌ازبکی که‌قطرآن قریب دومتر میباشدفهمیدم ، زیرا این‌عرادها بسهولت ازبالای جروجوی و گودالهای عرض‌راه عبور میکنند . از فراز کوه (چپن آتا) منظرهٔ قشنگ یکی از شهرهای ایشیای مرکزی که درقرون گذشته دستخوش بسی حـوادث روزگار گشته بود نظرمارا بخود جلب نمود . واقعـــاًامیر تیمور که ما اروپائیان اورا باسم تیمرلان‌یاد میکنیم حق داشت که این شهر زیبارا برای خودانتخاب کند وآنرا بر شهر های دیگر ترجیـــح دهد . درآن لحظه من بفکر جلال و عظمت هفت قرن پیشتر این شهر باگنبد های قشنگ و مینارهای بلندیکه باسنگ ویاخشتهای کاشی برنگهای مختلف تزئین گردیده بود واکنون جز چند گنبد ویران و مینار های شکسته از آن‌جلال وشکوه پارینه اثری باقی نمانده ، افتادم.

بعد از امیر تیمور گورگانی پادشاه جمال پسند و باذوق دیگری بنام بابر نیز سمرقند را می‌ستود و بآن علاقهٔ زیاد داشت ، مگر فتنه‌گران اورا مجبور کرد تا آنجا را ترک نموده از راه افغانستان وکابل رهسپار هند گردد . در اثنای راه شهر زیبای کابل را با بساطین سرسبز آن دیده ازدل وجان واله ومفتون آن شد ، چنانچه بـــه همایون پسر خود وصیت نمود تا بعد از مرگ اورا در کابل دفن نماید . بعد از طی یك مسافه به باغها ومزارع شهر رسیده واز کنار آبدات وابنیه تاریخی شهر به شمول گور امیر ومسجد شاه زنده گذشته وببازار پرجنب و جوش که قیل وقال میوه فروشان وشیرینی فروشان گوش را کر میساخت رسیدیم . دکانهای قماش وکلاه فروشی وچین‌های ملون ازبك‌ها و فرجین (۱) خانمها جلب توجه میکرد . از آنجا بسرعت گذشته به‌شهر نو آبادرسیدیم ازجاده‌ای عریضی که در دو کنار آن نهالهای با ریکی را غرس نموده بودند گذشته ونزد خود فکر نمودم :

این جاده که باسم (ابراهیموفشه بولوار) یاد میشود آنقدر عریض و آنقدر خالی از مردم وآنقدر پرگرد وخاك است که با اوضاع فعلی شهر سمر قند هیچ تناسبی ندارد بلـــی من اینطور فکر میکردم مگر جرأت گفتن آنرا بـــه همراهان نداشتم از طرف دیگر ممکن است آب سمرقند کفایت نکند تااین جاده را آب پاشی کننـــد زیرا یك انگشت خاك بر روی برگهای نهالهای کنار جاده نشسته ورنگ سبز آنـــرا برنگ خاکستری مبدل ساخته بود .

کوتاه سخن بالاخیر به مهمانخانه رسیدیم. مسافریکه ازراه دور و شب گذرانی در رباطهای دلی ، کهنه وفرسوده عرض راه وارد شهـــر بزرگ میشوند البته انتظار اقامت گاه خوب و اطاق مستریح و بستر آرامی‌دارد ، مگربدبختانه در اقامتگاه شهر سمر قند از و سائل راحت چیزی دیده نمیشد و من مجبور بودم شب را بالای یخدانهای چرمی خودکه برای سفر شرق نهایت موزون است بخوابم . خوشبختانه دراثر مانده‌گی سفر طوری خوابیدم که تاصبح ازاین پهلو به‌آن پهلو نگشتم . صبح به عجله از بسترجهیده بعد از انجام توالت وصرف ناشتا جانب بازار بزرگ شتافتم تا آنچه بـــرای سفر از ضروریات شمرده میشود خریداری نمایـــم . تفتیش وجستجوی این چیزها البته وقت زیادیرادربر میگیرد . از طرف دیگر جنرال ستولیتـــو تعجیل دارد تا زودتر بسفر آغاز نمائیم . من مجبور بودم تاچیزهای نهایت کوچك وعادی را از قبیل کبریت ، جراب ، کاغذ ، نخ و سوزن نعل فالتو برای اسپان وغیره را خریداری نمایم زیرا طوریکه پیشتر گفتم هیچ‌نمیدانستم اینگونه اشیا در ممالکی که میرویم پیدا میشود یانه ؟

---

(۱) فرجین یکنوع برقع چین مانندیست که‌زنهای مسلمان ازبك می پوشند .

بعد از گشت وگذار دربازار های سمرقند سری‌هم نزد گورنر جنرال آقای ایوانووازدم . شنیده بودم او از کسانیکه قبل از ظهر با اوملاقات‌میکنند ایشانرا برای طعام چاشت نیز دعوت میکند . این شیوهٔ برازنده هم برای گورنرجنرال‌وهم مهمان وی مفید ثابت میشود زیرا گورنر ازنظریات انتقادات و شکایات مهمان خود که‌تازه وارد سمرقند گردیده واقف میشد و میخواست بادلایل مقنعه ویرا ملتفت سازد که‌او ازهمه چیزواقف بوده ودر صدد چاره و رفع نواقص میباشد و مهمان از خوراکهای لذیذ ومکلف آقای گورنر جنرال لذت میبرد ، زیرا طعام رستورانت منحصر بفرد شهر سمرقند که مخصوص خارجی‌ها گفته میشد ، واقعاً قابل خوردن‌نبود . چون بمقرخود بازگشتم (کمپوندر)دواساز را دیدم با صندوقهای ادویه ازتاشکنت رسیده است . بدون معطلی ادویه را بالیستهااز صندوق کشیده دارو های مایع وغیر مایع را در صندوقهای مخصوص که از آسیب تکان وافتادن محفوظ باشند بصورت فنی چیده و همه راباکاغذ و پخته پیچانیده جابجا نمودیم . برای‌ترتیب و تنظیم آن من ودواساز دوروز متواتر کارکردیم . درهمین وقت یك بارومیتر ویك‌ترمومیتر (سیلزیوس) برای تعیین آب و هوا ازطرف رئیس هیئت جنرال ستولیتو بمن‌سپرده‌شد تا در صندوق باحتیاط تمام نگهداری شود . وبآقای بیندرسکی متخصص توپوگرافی توصیه‌نمود تاحتی‌الوسع نقشهٔ کار آمدی از عرض راه تهیه نماید . مگر از اینکه بیندرسکی از عهدهٔ‌اینعمل بدر آمده نقشهٔ مکملی از بلندی وپستی وابعاد بصورت صحیح گرفته بتواند ، چندان‌مطمئن نبود . از طرف دیگر پیش آمد ناگواریرا که برای هیئت جغرافی ماکه بطرف کاشغررفته‌ومیخواستند نقشهٔ از آنجا تهیه نمایند و مورد نکوهش ارباب اقتدار آنجا واقع شدند فراموش‌نکرده‌ایم مابهیچ وجه نمیخواهیم عین آن چیز برایما در افغانستان نیز پیش شود چون من دررشتهٔ توپوگرافی نیز تااندازهٔ معلومات داشتم. بجنرال پیشنهاد کردم تا این وظیفه را بمن‌محول نماید ، زیرا مردم درهمه جابه دکتر طب بیشتر اطمینان داشته وحتی‌الوسع درراه جلب‌رضائیت او میکوشند . پیشنهاد من‌بفکرجنرال نیز موافق آمده وبا ممنونیت آنرا پذیرفت .رفته رفته باستثنای اوبرست راسگونو تمام اعضای هیئت در سمرقند جمع شدند . ازدوروز باینطرف هیئت‌ما آماده سفر بوده همه انتظار آقای راسگونورا میکشیدیم . بالاخیر دراول ماه‌جون او نیز بسمرقند رسید و همهٔ مانفس‌براحت کشیدیم .

# سفر از سمر قند جانب قرچی و بخارا

## فصل دوم

در روز دوم ماه جون ساعت دوازده تمام اعضای هیئت درمنزل جنرال ایوانوف والـــی سمرقند جمع شدند . صحن سرای بزرگ ولایت پرازاربهٔ اسپان سواری وباربردار بوده نظامیان وکرایه کشان مصروف بار نمودن سامان ولوازم بالای یابو ، قاطر واربه‌ها بودند . قیل و قال ساربانان وشیههٔ اسپان فضارا پرنموده ومابمشکل حرف همدیگر را میشنیدیم .

آواز بلند کاروان باشی که دیگران را درچابکی وتلاش دربار نمودن کالا تهیج مینمود قوی تر از دیگران بود آن مرد قوی هیکل بلندقامت باسینهٔ فراخ ، عضلات ورزیده و چهرهٔ مردانه جلب توجه همه افسران نظامی رابسوی خود کرده بود . به تنهایی بارهای گران ووزنیرا که سه نفر ترکمن بمشکل برداشته میتوانستنداز زمین بلند کرده وبر پشت یابو میگذاشت .

اوامر اومانند یك جنرال حین محاربه ازطرف کاروانیان اطاعت میشد . مـا نمی‌دانستیم اوچه کسی‌است وازکجا آمده است ؟ نفرخدمت‌های صاحب منصبان نظامـــی بـرای آمرین خـود اسپ سـواری انتخـاب میکـردنـــد .هر کدام سعی میکرد اسپ قـوی بلنـــد وشوخی راصاحب شود . نفر خدمت من نیـزمیخواست اسپ خوبی برای من پیدا کند چون بزبان ازبکی وتاجیکی میدانست نزدکاروان‌باشی رفته وگفت میخواهم اسپی برای بادارم انتخاب نمایم . کاروان باشی باچشمان سیاه و براق خود بسوی من دیده وچون شنید من طبیـــب میباشم درمیان کمند اسپان داخل گردیده وبعدازلحظه‌ای بااسپ عاجز ویابو مانندی مگرباپاهای قوی وسینهٔ فراخ برون آمده وآنرا به نفرخدمت من سپرد . تااو میخواست نسبت بآن اســـپ بدترکیب وبی‌قواره اعتراض نماید من اورامانع گردیده وباو امر نمودم تازین اسپ مرابالای آن بگذارد .

همهٔ اعضای هیئت دراطاق جنرال ایوانوجمع شدند . او بعد از خطابهٔ غرائی باهریك ازما دست داده صحت وسلامتی و سفر خوش و باموفقیت برای ما تمنانمود . جنرال ویکعده مامورین سمرقند مارا تابیرون شهر مشایعت نموده بعدازخداحافظی بشهر برگشتند و ماازمیان کوچه های کج وپیچ وپر گرد وخاك که ازمیان باغستان حومهٔ شهر میگذشت عبور نمـوده و کمی بعد به جلگهٔ خشك عریان وگرم رسیده و یکسر بطرف جام روانه شدیم . (دکتر یاورسکی نویسندهٔ کتاب مسافه های پستی وبلندیهای راه را بچنان دقت وموشگافی مینویسد که قرائت آن برای خوانندگان کتاب موجـب درد سر میگردد لهذاازترجمهٔ آن صرف نظر شد . مترجم فارسی)

درآن روز تقریباً سی‌ورست (۱) مساوی ۴۵ کیلومتر راه راطی نموده‌ودر اثر خواهش افسقال شب را در جوار قشلاقی منزل نمودیم .

روزدیگر بعد از طلوع آفتاب براه افتادیم‌وبعد ازطی ۳۰ ورست دیگر که پنج ساعت‌سفر را ایجاب میکرد بالاخیر به‌جام مواصلت‌نمودیم. درنقشهٔ که من با خود داشتم جام راباسم قلعهٔ جنگی نام برده بودند وما انتظار قلعهٔ مستحکمی‌را باتیر کش‌ها داشتیم مگر درآنجا جز قشلاق کوچك ازبکها که ازگل وسنگ ساخته بودندچیزدیگری بنظر نرسید . جانب شرق جام بـه تعداد زیاد خیمه های سفید نظامی دیده شـــددراینجا قشون نمره ۹ بحیث پیشرو Avantgard جمع گردیده وانتظار امر کوچ رابطرف هنـــــدداشتند . درقلهٔ یکی ازتپه‌ها چند دیوار کهنه و خرابهٔ رادیدم که ممکن است زمانی قلعهٔ جنگی بوده‌باشد .

درجام پذیرائی خوبی از طرف قوماندان‌قشون ازمابعمل آمد ، سپس مارا در جوارحوض آبی که چند درخت لاغر وبی برگ وباری بدورآن‌روئیده بود بردند . آب حوض جزلوش واندکی آب متعفن باجامنك بقه دیگر چیزی نبود . سه‌عدد خیمهٔ بزرگ از طرف قوماندانی لوا برای‌ما افراشته بودند . ما بدون تعلل از اسپها فرودآمده درزیر سایهٔ خیمه‌ها پاهارا دراز نموده از وودکای خالص روسی وکاتلیت های گرمی که‌برای‌ما تهیه نموده بودند لذت فراوان بردیم . ازاینجا من به اندازه گیری درجه حرارت (روزسه مرتبه صبح ، ظهر وشام) شروع نموده و این عمل را درتمام مدت سفر بمنتهای دقت‌دوام‌دادم . راجع به اندازه رطوبت و عملیاتی کـه متعلق به بارومیتر بود نسبت به‌اینکه دوشخص‌دیگر قبل ازما بنام‌شوارتس ولارینوف اینکاررا خیلی دقیق انجام داده بودند اقدامی نکرده وآلهٔ بارو میتر را درمیان صندوق گذاشتم . رئیس هیئت مارا مخاطب ساخته گفت : رفقا بهتراست‌امشب زودتر بخوابیم وفردا قبل از طلوع‌براه افتیم زیرا منزل خیلی طولانی است وراه ماازمیان بیابان خشك وبایری باچند باتلاق حاوی آب شور وتلخ میگذرد . این از دشت‌های خیلـــی‌وسیع طوران است که یکسر آن به اورال و دیگرش به‌بحیرهٔ کسپین منتهی میشود .

مادراین گفتگو بودیم که یکدسته سواردرمیان سرخی افق مغرب ازدور نمایان گشت سواران آهسته آهسته نزدیك میشدند . سوارهٔ‌نظامی به‌تاخت نزدیك خیمه گردیده گفت : این سواران حامل پیامی ازطرف‌پسر امیر بخارابرای‌جنرال ستولیتو میباشند . لحظهٔ بعـد دستـهٔ سواران بخیمه هایما نزدیك‌شده مردفربه‌باعمامهٔ‌بزرگ‌وچپن زردوزی از اسپ‌فرودآمده سرراست بطرف ماپیش آمد اول دست راست رابر عمامه‌گذاشته سپس خودرا خم نموده و هردودست

---

(۱) یك ورست Werst = ۰٦۷ ، ۱ کیلو متر میشود .

را برسینه گذاشت وباینصورت رسم تعظیم‌رابجا آورد . جنرال اورا در پهلوی خود جاداده وبوسیلهٔ ترجمان پرسید که مقصد ازآمدن‌ایشان‌چه میباشد ؟ آن مردفربه دوباره سرش رابرسم تعظیم خم‌نموده گفت : من قاصد حضرت بیگ‌صمدخان پسر امیر بخارا میباشم . (بیگ صمدخان کوچکترین پسر امیر ووالی چراغچی‌می‌باشد) حضرت بیگ آرزومند است از شما باهیئت معیتی تان درولایت چراغچی پذیرائی نماید .

از استماع این دعوت غیر مترقب جنرال‌خیلی متحیر گشته بعد از اندکی تأمل گفت : ما از دعوت حضرت بیگ نهایت مشکور بوده وخیلی مائل به ملاقات شان میباشیم مگر چون عجله داریم تازودتر خدمت امیر بخارا برسیم‌لذا رفتن به چراغ چی راه‌مارا از قرچی بقدر ٤٠ ورست دورتر میسازد . امید جناب بیگ‌عذرمارا قبول فرمایند . قاصد باز سررا برسم تعظیم خم نموده گفت : ماسفر شمارا بهیچ وجه‌ازراه دشت مصلحت نمیدانیم زیرا دراثنای راه نه‌آب نوشیدنی ونه علوفهٔ برای اسپان شما دستگیری میکند . حضرت بیگ از اینجا تا چراغچی واز آنجا به قرچی تمام زاد راحلهٔ شمارا پیش‌بینی نموده وشما بدون زحمت به قرچی خواهید رسید . ازطرف دیگر حضرت بیگ‌اشتیاق ملاقات‌شمارا دارندودرآنجاازشماپذیرائی گرمی خواهند نمود . برای جنرال دیگر دلیلی بجز اینکه دعوت بیگ راقبول نماید باقی نماند.

روز آینده بایستی ازجام تا چراغ چی‌شصت ورست راه راطی نمائیم بنابران چندتن ازسواران بیگ راباعدهٔ ازقزاقان وبارهادوساعت بعد از نصف شب کوچ دادیم و خودما باقاصد والی چراغچی وبقیه سواران قبل از طلوع‌آفتاب براه افتادیم . بعد از دو ورست یادونیم‌کیلومتر یك تخته سنگ طولانی که بربالای گنبدی ازگل نصب نموده‌بودند سرحد بین خاك روس وبخارا را تعیین مینمود . حینیکه خاك روسیه را عقب‌گذاشته وبه سرحد بخارا داخل شدیم وضع عجیبی درخود احساس نمودم . سکوت کاملی بین اعضای هیئت حکم فرمابود . بدون شك‌همه باین فکر میباشیم که‌ما اکنون درخاك بیگانه‌بوده‌وآینده ما مجهول است . ازاینکه‌هیئت‌ماشخاص عادی نبوده وهمه نماینده‌های رسمی دولت‌عظیم‌وپهناوری میباشیم متیقن هستیم . مگر این خاطره‌که دیری نگذشته که هیئت سفارت ما راامیر بخارا (درسنه ١٨٦٥) داخل محبس نموده وانواع شکنجه وعذاب رابر آنها روا داشتندهنوز فراموش مانشده است . دوسال قبل از حبس هیئت سفارت یعنی در سنه ١٨٦٣ سه‌تن‌ایتالوی هاکه به پیروی از سلف معروف شان مارکوپولو که در قرن سیزده میلادی سفری به‌چین نموده بود آنها نیز بامید خریداری‌کوکون ابریشم به بخارا آمده بودند نزدیك بود دراین‌راه سرهایشان را ببازند تا اینکه حکومت‌روسیه مداخله نموده وحیات آن سه فلك زده را خریداین قضیه نیز هنوز در حافظهٔ ما باقیست . ما

کم‌وبیش بخارا رامی شناسیم و راجع بآن‌تااندازهٔ معلومات داریم مگر اکنون‌ما سفر مملکتی را در پیش داریم که آنرا افغانستان میگویند ودربین‌ما آن سرزمین بنام Terra incognita یعنی‌زمین ناشناس معروف میباشد باین افکار درمیـــان دشت وبیابان راه میزنیم وبآینده می اندیشیم . دراثنای راه دومراتبه توقف نموده در زیـــر خرگاهای رنگین‌که باقالی‌های‌قیمتی ودوشك‌های مخمل فرش گردیده بود طعام های مخصوص‌بخارا راکه برای معده های نابلدما قابل هضم نبود درمقابل ماگذاشتند . فرستادهٔ بیگ خیلی‌اصرار میکرد تا ازآن پلاوهای چرب ویا آن‌پارچه های گوشت تناول نمائیم مگرما احتیاط را ازدست نداده ودر خوردن مانند آنها تعجیـــل نمی نمودیم . ساعت چهار عصر دردامان افـق‌جنوبی خط طولانی وتاریکی ازدور نمایان شد هرقدر بآنطرف نزدیك میشدیم آن خط تاریك‌شکل درختان وزمین های مزروعی را بخودگرفته بالاخیر به شهر چراغچی مواصلت نمودیم .لحظهٔ بعد دیوارهای گلی که هنوز حرارت آفتاب ازآنها منعکس‌میگشت در دوطرف راه ظاهر شده‌وما از میان کوچه باغها پیش میرفتیم تا اینکه در محوطهٔ نسبتاً وسیعی گارد تشریفاتی که ازطرف بیگ برای استقبال ما فرستاده شده بود ازما پذیرائی نموده بعد از قبول رسم احترام‌دوباره براه افتادیم وبعد ازربع ساعت ازوسط رود کاشکه که دربعضی حصص آب آن تاشکم‌اسپ‌ها ایما میرسید عبور نمودیم .

درآنطرف رود قلعهٔ مربع وبزرگی با کنگره‌های مشبك انظار مارا بخود جلب نمود قاصـد بادست بطرف قلعه اشاره نموده فریاد برآورد : قصر پسر امیر آنجاست !

وضع ظاهری با اصطلاح «قصر پسرامیر»چندان قابل مقایسه و توصیف نبود .

بمجردیکه داخل قلعه گردیدیم یکدستـــه خدمتگاران باچین‌های ملون ودستارهای سفیـد ومدور و در راس آنها مرد بلند قامتی باریش‌دراز و چپن زردوز بنام میر آخور که در عین‌زمان وظیفهٔ ریاست تشریفات را نیز برعهده داشت‌ازما استقبال نمودند . ناگفته نماند که دربخارا هربیگ (والی) بایستی پسر ویایکی ازمنسوبین‌امیرباشد ، درولایتی که باو سپرده شده بکلی مطلق‌العنان بوده حکم اومانند قانون برهمه‌گان نافذ میباشد ، وظیفهٔ بیگ درولایتی کـه بـاو تفویض میگردد همانا جمع نمودن مالیه یابصورت‌غله واسپ‌های‌سواری ویا صنایع دستی‌مانندقالی قالینچه ، قماش‌های ابریشمی، چپن‌های زردوزی‌شده ظروف ویا زیورات طلا ونقره میباشـــد اشخاص تجارت پیشه مالیات شانرا بپول نقدمیپردازند که تمام این عایدات متعلق به حضرت امیر وحصه‌ای هم نصیب وحصهٔ بیگ میباشد .عزل و نصب بیگ‌ها تنها بصلاحیت شخص‌امیر بوده ، هرگاه یکی از بیگهای ولایات مورد عتاب‌واقع میشود واز وظیفه‌اش برطرف میگـردد ، جمله دارائی او به‌عین‌المال امیر تحویل گردیده‌وجز بخور ونمیری برای‌شخص اوباقی نمیماند.

ماموریت اشخاصیکه نـزد امیر قـرب ومنزلت دارند و مورد توجه قرار میگیرند انتها ندارد وتاوقت مرگ بآن منصب قائم ودایـم میمانند ، مگر وظایف عمده بصورت میراث به فرزندان مامورین بزرگ مانند بیگ‌ها و غیره داده نمی شود .

ماآکنون دوباره به موضوع داخل شدن درقلعهٔ والی چراغچی و پذیرائی از طرف میرآخور میپردازیم . آن مرد موقر مارا به‌اطاق بزرگی که‌زمین آنرا با قالیهای قیمتـی ودوشکهای پراز پخته مخملی فرش کرده بودند بردند . لحظـهٔ بعد چندتن از مستخدمین قماش خیلی طویل و گلدوزی شدهٔ را برروی قالین گسترده چنـد پتنوس نقره که روی آنرا باقماشهای زردوز پوشیده بودند ودر زیر آن چاینك وپیاله هـای ساخت‌روس‌یاجاپان باقنددانی‌های‌نقره‌قرارداشت روی سفره قرار دادند و بعد در مقابل هر یك‌ازما چاینك وپیاله گذاشته شد . متعاقباً چنـد خوانچه پراز کلچه ها و حلویات گوناگونی که‌اغلب آنها برایما ناآشنا وغیر عادی بود آورده و همه‌را برروی آن قماش طولانی که درآنجا باسم‌دسترخوان یاد میشود چیدند . ما ازاین چیز و ازآن چیز که اسم آنرا نمیدانستیم قدری تجربه‌نموده واز چای سبز محصول هند که برایما چیز تازهٔ بود نوشیدیم . گرمی طاقت فرسای اطاق‌مارا اذیت میکرد . هریك دستمال جیبی خودرا کشیده عرق روی و پیشانی رابآن پاك میکردیم‌دراین اثنا میرآخور اشاره بیك نفر پیشخدمت نموده لحظهٔ بعد چندتن پیشخدمت که بهردست‌یك بادبزن بوریائی داشتند داخل اطاق گردیده رقص عجیبی درمقابل ما شروع گردید . ماکه‌دراول ازدرك این حرکات رقص بدون موزیك بکلی بیخبر بودیم ، خندیدیم مگر بزودی‌فهمیدیم که‌گپ چیست . هوای خنك وگوارائی جای آن گرمی خفه کننده را اشغال نموده وما واقعاً ازآن بادسرد حظ فراوان میبردیم . که دفعتاً میرآخور فریاد برآورد :

حضرت بیگ تشریف فرماشدند ! ما ازکلکین هائیکه بیشتر به دروازه مشابهت داشت زیرا بجز دوپلهٔ چوبی از شیشه درآن اثـری‌نبود بطرف صحن سرا میدیدیم .

بعد از لمحهٔ دستهٔ ازسواران بخارائی که‌پیشاپیش آنها پسر امیر بالای اسپ نهایـت قشنگ عربی بازین ولجام شیر و شکر (طـلا و نقره) وسوزنی زردوزی شده سوار بود داخل حیاط گردیدند . از هرطرف خدمتگاران دویده ویکی ازآنها که لباس نسبتاً فاخرتری داشت رکاب بیگ راگرفته وباو در فرود آمدن ازاسپ کمك نمود .

بیگ یکی از جملهٔ فرزندان متعدد امیـر بخارا بود . هنوز آثار ریش در اطراف صورتش معلوم نمی شد . چهرهٔ مدوروفربه اودال‌برصحت‌کامل بوده مگر در عین زمان محدود بودن فکر و قریحه اورا تجسم میکرد . از چشمان قشنگ‌وبادامی او نیز عدم اراده ویکنوع جبن معلوم میشد . ازوضع بیگ چنان استنباط میشد کـه‌باهیئت ماچندان دلچسپی ندارد واین پذیرائـی

بالای او تحمیل گردیده است .

درهر جمله کوچکی که اظهار میکرد یك‌مراتبه جانب محرم باشی ، مرد معمر وباوقاری که درمقابل اونشسته بود نگاه نموده و آن مردسری برای تصدیق می‌جنبانید . بیگ جوان‌میل داشت تاتفنگ قزاقان مارا مورد غور و مداقـه قراردهد وصورت‌استعمال‌آنرا بیاموزد . برحسب خواهش پسر امیر یکنفر از قزاقان پیش شده وطرز پرنمودن ودوباره خالی کردن تفنگ راعملا اجرا نمود . نزدیك شام بیگ جوان برخاسته‌وتحفهٔ جنرال راکه عبارت از یك ثوب ماهوت روسی ویك‌قاب ساعت مطلای زنگدار بود بـه‌خوشی پذیرفت وباهریك ازماخداحافظی نموده از اطاق خارج شد . در این وقت آوازدسته‌جمعی که‌بیشتر به نوحه وندبه شباهت داشت بگوش رسید . بعد از استفسار معلوم گردید که این‌آواز حینیکه حضرت بیگ به حرمسرا میرود ویا بیرون میآید بعنوان دعا وسر سلامتی ازطرف‌مستخدمین و ملازمین برآورده میشود .

نیم ساعت بعد از رفتن بیگ بحرمسرای،قطاری از مستخدمین باسینی وغوری هائیکه‌بالای هرکدام پوشهای فلزی گنبد مانندی گذاشتـــه‌بودند در صحن حویلی ودر روشنی ماه بنظـــر رسید . بوی مطبوعی از طعامهای غیر مانوس‌بمشام میرسید . آن دسترخوان طولانی بـــاز گسترده شد وعدهٔ زیادی از بشقابها و کاسه‌هائی را که محتویات اکثرآن برای ما نا آشنابود، باغوری های بزرگ که درمیان آنها تودهٔ ازبرنج‌وگوشت انباشته بودند در روی سفره‌به‌ترتیب مخصوصی چیدند . بعد از صرف طعام چون‌خیلی خسته بودیم وقت‌تر خوابیدیم تا صبح‌وقت قبل از گرم شدن روز بسفر خود جانب قرچی‌ادامه دهیم . . (نویسنده کتاب گزارش ووضع جغرافی راهٔ بین چراغچی و قرچی راخیلی‌مفصل توضیح نموده است که از ترجمهٔ آن صرف نظر بعمل آمد) روز درمیا ندشت تپه وجلگه های‌گرم‌راه می‌پیمودیم وشب رانزدیك قشلاق ویاکنار نهرآب زیر خیمه های خود بسر میرسانیدیم .صبح روز سوم سفر هنوز لباس نپوشیده و صبحانه راصرف نکرده بودیم که بما گفتنـــدمیرآخور حضرت امیر تشریف آورده اندومتعاقباً آن شخص داخل خیمهٔ جنرال گردیده خودش رابنام رحمت‌الله معرفی نمود . بعد از تعارفـــات معموله میرآخور گفت : حضرت امیر اینجانب‌راموظف نموده تاشمارا بکمال راحت وآسودگی به قرچی برسانم . درمقابل‌خیمه یك‌گادی (درشکه) بزرگ سرپوشیده که باشش اسپ‌کشیده‌میشد برای سفر حاضر بود . از آنجا که بالای هراسپ یکنفر سوار نشسته بود لذا جای راننده گادی خالی بنظر میرسید . از طرف دیگرنشستن‌راننده بلندتر از اشخاص بزرگ ، نزد امرای شرق یکنوع توهین تلقی میشود . داخل گادی‌صندلیهای نرم وقماش زربفت تزئین شده‌بود.

جنرال ستولیتو و اوبرست راسگونو درداخل گادی نشسته وبقیه هیئت ما بشمـــول

قزاقان ومیرآخور امیر به تعقیب آنها بـــــراه افتادیم .

تخمیناً ده ورست قبل از رسیدن بشهر باغهای زیادی در اطراف رود بادرختان توت ، چنار ، زردآلو ، سیب وناك پهلوی هم افتاده بودوما ازراه پرازگردوخاك درکنار آن راه میپیمودیم. ساعتی بعد سوار شهر قرچی که فضای آن باگرد پوشیده بود ، از دور نمایان گشت . عدهٔ از سواران باچپن های رنگارنگ چون قوس قزح ودستارهای مدور ومانند برف سفید درمقابل ما ظاهر گشتند . بیگ قرچی باریش سفید و عدهٔ از معززین شهر که به استقبال ما آمده بودند از اسپها فرود آمده با جنرال که او نیز باحترام آنها ازگادی بزیر آمده بود دست داده و خیر مقدم گفتند . بعد از تعارفات معمول دوباره براه افتادیم . هرقدر بشهر نزدیکتر میشدیم عـدهٔ مستقبلین بیشتر میشد . بوی مطبوع کباب ازدکانها و بوی نامطبوع از بیت الخلا بمشـــام میرسید . گرد وخاکی که در اثر سم اسپان درهوا پراگنده میشد چشم های مارا بسوزش آورده بود بالای بامها ودهن دکاکین واطراف جاده ،صدهانفر تماشابین اعم ازاطفال کوچك، جوانان ومردان مسن ، جوقه جوقه ایستاده و بـرای تماشای ماوالبسهٔ غیرعادی ما یکی بردیگرسبقت جسته وبا چشمان ودهن های بازبطرف مامیدیدند.

ازوسط بازار سرپوشیده وتونل مانندی که قیل وقال مردم گوش راکر میساخت عبورنموده بعد ازطی جادهٔ نسبتاً عریض تری به حصاربلندی که نهرلوش آلودی از پهلوی آن میگذشت رسیدیم . این قلعه که نزد مردم بخارا بنام قصر یادمیشد بمراتب بزرگتر ودیوار های آن مزین تر ازقلعهٔ بیگ چراغچی بود .

عدهٔ باچپن ودستار درمقابل در بـلند وبزرگ قصر دست برسینه ایستاده ودرفرود آمدن از اسپ باماکمك نمودند . در داخل حصار، چندین حرمسرای بادیوار های بلند برای زوجات امرا که هریك دارای در وقابچی علیحده بـــودبنظر رسید . یکی از این سرای ها که چندکلکین آن مشرف به بیرون قلعه بود و یقیناً طورسراچه برای مردان اختصاص داشت آنرا جهت رهایش هیئت ما ترتیب داده بودند . از پله های متعدد بالاشده دراطاق بزرگی که باقالیهای قـرمز و دوشك های مخمل فرش گردیده بود داخـــل گردیدیم . همه دیوار ها باگچ وتزئینات شرقی ،ازقبیل طاقچه هائیکه درآنها ظروف کاشـــی ،چینی وبلور گذاشته بودند ولوحه های خطاطی بااشعار دری ویا آیه های قرآنی مزین گردیده بودند . میزبزرگی که از چوب چنار بشکل کلفت بدون تناسب وتکلف ساخته و روی آنرا باقماش سفید پوشانیده بودند در یکطرف اطاق مانـنـد صفهٔ صحنهٔ تمثیلی که بالای آن دسته ازموسیقی نوازان ، رقاصان ویاممثلین هنر نمائی کننـد

گذاشته شده بود ، برروی آن میوهای خشک‌وتر وحلویات گوناگون چیده بودند که از نقطهٔ نظر کمیت و هم کیفیت قابل دقت بود .

میرآخور مارابطرف اطاقهائیکه برای‌خواب‌واستراحت تعیین نموده بودند دعوت نمود . یك‌اطاق بادو بستر برای رئیس هیئت واوبرست‌ودو اطاق دیگر که همه بافرش قالین وچارپائی های بزرگ با پایه های منقش تزئین وپیش‌بینی گردیده بود برای اعضای سفارت سپرده شد . البته میرآخور میدانست که ما تاچه اندازه‌محتاج به استراحت میباشیم لذا سوال نمودتا رئیس ماچه وقت را برای شرفیابی بحضور امیر تعیین میفرمایند ؟ جنرال گفت هر وقتی راکه حضرت امیر مناسب میدانند مابکمال‌میل‌مشرف‌خواهیم شد ، مگر ناگفته نماند که وقت ماخیلی کم‌است وباید بزودی ممکنه خاك بخارا راترك نموده وجانب افغانستان براه بیفتیم واز این باعث نمیخواهیم بیشتر باعث زحمت گردیده ووقت قیمتدار امیر را ضایع نمائیم .

میرآخور سر را با احترام خم نموده رفت‌وما بعجله کت (کرتی) وموزها راکشیده برروی بستر های خودغلطیدیم . ساعت ۷ عصرمیرآخوردوباره برگشته امر امیر مظفر را به جنرال‌ابلاغ نموده گفت : حضرت امیر روز آینده قبل‌ازظهر شمارا می‌پذیرد ! ازآنجا که همهٔما احتیاج‌شدید برفتن حمام وشست‌و شوی مفصل‌حس‌مینمودیم، از میرآخور خواهش کردیم تامارا بحمامی رهنمائی کند زیرا در ظرف این یکهفته سفر ،فرصت حمام باآب گرم برایما دست نداده بود.

میرآخور بعد از اندکی فکر و تأمل گفت :ببخشید مادر قرچی جزحمام‌های شرقی‌مخصوص باشندگان اینجا دیگر حمامی برای مهمانان معزز نداریم اگر بآن قناعت میفرمائید البته حاضر است . چه از نقطهٔ نظر آشنائی بایك حمام‌مخصوص بخارا و چه از حیث‌کنجکاوی پیش‌نهاد میرآخور را بکمال میل پذیرفتیم .

میرآخورقراول‌بیگ سردستهٔ قوای امنیه‌رااحضار نموده باو دستور داد تادرظرف نیم‌ساعت حمامی را برای مهمانان حضرت امیر قورغ(۱) نماید هنوز آفتاب در افق غربی نمایان بود که بماگفتند حمام حاضر است . بدون تعلل وفوت‌وقت براسپان جهیده ودنبال قراول بیگ از میان کوچه های تنگ وتاریك وپرپیچ و خم‌شهر ، درحالیکه عدهٔ از سواران محافظ ما را دنبال میکردند جانب حمام شتافتیم . (نویسنده‌کتاب راجع به حمام بخارا که اغلب آن برای‌مردم ما چیزنوی نیست خیلی مفصل مینویسد که‌من بعضی از تفصیلات اورا قابل تذکر دانسته از بقیه صرف نظر میکنم.)

---

(۱) قورغ یاقوراق اصطلاحیست‌اصلاترکی‌دربین مابرای خالی نمودن حمام یاشکارگاه و اختصاص دادن آنرا جهت‌عدهٔ خاص معنی‌میدهد.

خلاصه از اسپ پیاده شده بعد ازطی یك‌راهرو طولانی تنگ وتاریك ، داخل محوطه متعفن ودر عین زمان چون دیگ گرم پر از دمه‌وبخار گردیدیم . چشم هایما تمیز اشیارابخوبی کرده نمیتوانست . حتی نور دو چراغ تیل‌سوزضعیف در میان دمه وغبار بمشکل دیده‌میشد . دلاك فربه بامحاسن دراز وسر تراشیده دست‌مرا گرفته وذر رواقیکه باپلاس مندرس و کثیف فرش گردیده بود برده و بسوی یکی از تخت‌های‌چوبی اشاره نموده گفت : لباس تانرا اینجا کشید ! باقی اعضا ورئیس نیز به کشیدن‌البسه‌شروع نمودند من هرگز یك حمام شرقی راباین حال فلاکت بار که از درودیوار آن‌کثافت‌میبارید‌قیاس کرده نمیتوانستم . دلاکها هرکدام لنگی بکمر بسته بودند . چند پارچه قماش بما نیزعرضه نمودند تابآن ستر عورت نمائیم . سپس دست مارا گرفته ازیك درخیلی کوچك باسرهای‌خمیده داخل یك محوطه هشت ضلع که ازمحوطهٔ لباس کنی بمراتب گرم‌تر ومملو از بخار وتعفن‌بود گردانیدند . نفس ها در سینه گره وچشمها بسوزش آمد .

دراطراف خود بجز دمه وغبار چیـــزی‌نمیدیدیم . آواز مابرای نخستین باربزبان‌روسی ازگنبد حمام منعکس میگشت . آهسته آهسته‌چشمها به تاریکی وآن دوفتیله سوزی که در دوکنج حمام گذاشته بودند عادت گرفته اشیای‌دور وپیش خودرا تایك اندازه تمیز کـــرده میتوانستیم .

دلاك از دو سوراخ محرابی تاریکی که دریك‌دیوار برای‌آب‌گرم وسردگذاشته بودند با طاس های مسین آب گرفته و برسرم ریخت . بعد باکف‌دست وانگشتان پوست سرم را بچنان شدت و حدت مالش میداد که گمان میکردم میخواهـــدپوست سرم راجدا کند . این دلك ومالش البته برای سرهای تراشیده مردم بومی اینجا یکنوع‌مساژ ودر عین زمان برای نرم ساختن چـرك سرکمك میکند ، اما برای سرهای پرموی مانهایت معذب بود . استعمال صابون درحمامهای بخارا بکلی ممنوع ، بلکه گناه محسوب میشود. بعد ازفشار ومالش آن ملك عذاب از جایـش برخاست واز گوشهٔ نامرئی ده دانه تخم مرغ‌راگرفته همهٔ آنرا درمیان طاس شکسته تامیخواستم چیزی بگویم واعتراض کنم محتویات آنرابرفرق‌سرم ریخت بغض و غضب راه گلویم راگرفت میخواستم فریاد کنم مگر از ترس اینکه مباداآن‌مایع غلیظ داخل دهنم گردد ، صبر نمودم ولبها را بهم فشردم . بعد از ریختن تخمهای مرغ ،موهای مرا بانوك انگشتان می مالید ومیخارید. وضع دیگر اعضای هیئت ازمن بهتر نبود . بعدازاین کثافت کاری حس نمودم باخرخرهٔ پشتم‌را میخارد . گمان کردم چیزی از قسم سوهان ویاریگمال است دیدم کیسهٔ از قماش درشت را بدون صابون بر جسمم میمالد .

زمان بیگ که بلسان ازبکی خوب حـرف میزد ، بمن گفت بگذارید تاشمارا اندکی‌مساژ کند . دلاکهای بخارا دراینکار استادند . بعد بزبان ازبکی چیزی باو گفت : آن مردقوی هیکل بعد از اینکه تمام اعضا وجوارحم را چه در داخل‌وچه درخارج لنگ حمام بآن قماش درشت‌خرخره نمود بایك اشاره دست مرابر زمین خوابانیده بنای مشت ومال و کشتی گیری رانهاد . بدل گفتم بگذار آنچه دلش میخواهد بکند ، من‌این‌جام زهر راتاقطرهٔ اخیر بایستی بنوشم وحوصله نمایم .

اول‌ماهیچه‌های بازو ورگهای‌گردن‌مراجداجدافشارومالش داده سپس‌سینه، کمر، رانهاوپاها رایکی بعد دیگر خبرگیری نمود . دفعتاً بایـــك‌حرکت‌دیگر دیدم برروی سینه بالای سنگ‌فرش حمام خوابیده‌ام و آن ملك عذاب در پشت من بادوپا به سیروگردش میپردازد و از حصهٔشانه بالای مهرهای پشت و کمر خودرا میلغزاند . باین هم اکتفاء نکرده دست وپای مرا تاحدممکن باین سو وآن سو پیچ وتاب داده چنانچه درهرکش وگیر آواز استخوانهایم را میشنیدم وبدل میگفتم منزل آخرین سفر من در همین جاخواهد بود. صحنهٔ اخیر باکوفتن کف دست بشدت وسرعت زیاد بر پشت وپهلوی من انجام‌گرفت که آوازآن‌مانند شلیك تفنگ در فضا منعکس میگشت .

اگر حقیقت را از من بپرسید تمام ایـــن‌مشت ومال‌ها کش وگیرها خالی از یکنوع کیف ولذت نبود . حس کردم خون دربدنم بهترجریان‌میکند . خستگی وکسالت سفر بیك آن از من فرار نموده ومانند قهرمانیکه تازه وارد میدان‌کار زار گردد خودرا آمادهٔ هرگونه پیش آمـــد یافتم . ازحمام برآمده ودر اطاق مجاور که‌تخمیناً ده درجه سردتر بود خودرا باقدیفهٔ خشك‌نموده لباسهای خودرا پوشیدیم . یك چپن بادستاروکلاه که آنرا درایشیای مرکزی بنام خلعت یاد میکنند از طرف میرآخور برای مالك حمام داده‌شد واو آن هدیهٔ گران بهارا با کرنش هـــای فراوان وخم نمودن مکرر سر پذیرفته دست میرآخور رابوسید .

روزدیگر که هفتم ماه جون بود خودرا باالبسهٔ رسمی بغرض شرفیابی حضور امیرملبس ساختیم . ساعت هشت میرآخور رسیده وماراجانب مقر امیر برد . از دربزرگ بالنگه های از چوبهای ضخیم ودر عین حال کهنه وموریانه‌خورده که باگل میخهای آهنین تزئین گردیده‌بود دریك حویلی که قطعهٔ تشریفات درآنجا منتظرما بود داخل شدیم . دراثر قوماندهٔ صاحب منصب نظامی که بلسان روسی اداگردید نظامیان ازبك‌وقرغزی تفنگهایشانرا درمقابل گرفتند . کلاهای بلند از پوست گوسفند البسهٔ قرمز وموزهای‌چرمی برنگ سیاه یونی فورم ایشان راتشکیـــل میداد .

از اسپ پیاده شده جنرال در پیش و مادرعقب از مقابل قطعهٔ تشریفات گذشته داخل درنسبتاً کوچکتری گردیدیم . صحن حویلی بکلی خشك وفاقد هرنوع نبات بود . میرآخورترسان ولرزان مانند اینکه هیولای مخوفی را درمقابل خود می‌بیند ، ازپله گان بالا رفته نظری بداخل اطاق افگند بعد رویش راجانب مانموده بادست اشاره کرد تا ازجای خودحرکت نکنیم . خوداو باقامت خمیده داخل اطاق گردید مگر دفعتاً بزانو افتاد لحظهٔ بعد دوباره بلند شده خم خم وپس پس از اطاق بیرون شده و بسوی مااشاره نمود تاپیش آئیم یکی بعد دیگر از پله ها بالا شده داخل اطاق ساده مگر خیلی بزرگی شدیم .قلبم بشدت می‌تپید زیرا برای نخستین بار شخص اول مملکتی رامی بینیم که حیات وممات مردم بخارا در اختیار اوست . سید مظفرالدین امیر بخارا روی تختی از چوب که بربالای آن نقوش تزئینی کنده شده بود وروی آنرا باقالی ودوشکهای رنگین فرش نموده بودند نشسته وبانگاه تیز جانب مامیدید . سن این مرد فربه رادر حدود شصت و شصت و پنج تخمین نمودم.پیشانی فراخ ، دماغ کشیده مگر اندکی خمیده چشمان نافذ وسیاه وریش سفیدی داشت .

رویهمرفته امیر بخارا مرد وجیه گفته میشد .بجز دستار مدور وسفید چپن مخمل ماشی رنگ باگل وشاخ وبرگ که باسلوب شرقی وباگلابتون زری برروی آن دوخته بودند دیگر از زرق وبرق وزیورات قیمتی در سر وبراو چیزی دیده نمی‌شد . کفش های نازك ازچرم زرد درپاداشت. حینیکه ما باونزدیك میشدیم اندکی از جایش حرکت نمود مگر قدمی پیش نیامد . جنرال بوسیلهٔ ترجمان احترامات خود و هیئت معیتی خودرا ابراز داشته و اعضا رایکی بعد دیگر به امیر معرفی نمود . وقتیکه جنرال مرا منحیث طبیب هیئت معرفی می‌کرد تبسمی در لبان امیر ظاهر شده گفت : من هرگز طبیبی راباین جوانی تصور نمیکردم . درمملکت ما اطبا عموماً اشخاص معمر وریش سفید میباشند واین طویلترین جملهٔ بودکه امیر دران روز اظهار نمود .

سپس باهریك دست داده اشاره نمود تابالای هفت کرسی باپوش قرمزی رنگ که به تعداد اعضاء گذاشته بودند بنشینیم . تخمیناً پانزده دقیقه جنرال ستولیتو با امیر مذاکره نمود مگر امیر بجز بلی ویانی دیگر چیزی نمیگفت .آواز ضعیف ولرزان او بمشکل شنیده میشد. من درآنوقت فرصت داشتم تا اطرافم را بدقت مشاهده کنم . اطاق پذیرائی که من انتظاردیدن آنرا داشتم ودر افسانهای الف لیله خوانده بودم برعکس آنقدر ساده وعاری ازهرگونه تجمل بود که مرامتحیر ساخت عرض اطاق تخمیناً پنج ساشنج(۱) وطول آنده ساشنج بود. جزمسندامیروصندلی هاییکه برای ما گذاشته بودند ، دیگر اثاثیه ای درآنجا دیده نمیشد . زمین اطاق باگلیم های

(۱) یك ساشنج = ۷ فت یا ۲۳٤ سانتی متر میباشد .

بزرگ فرش گردیده دیوارها همه سفید وعاری ازهرگونه پیرایه وتزئینات بودند .

سقف منزل حتی از مسطح چوبی که درمهمانخانهٔما دیده میشد نیز ساده‌تر بوده چوب های کلفت وزخداریرا پهلویهم گذاشته‌بودند که‌از میان آن‌ها بوریایی کهنه و مندرس معلوم میشد . طوریکه بعد بما گفتند امیراز مادریکی‌ازمدارس شهر پذیرائی نموده بود .

جنرال بزودی دامنهٔ مذاکرات راقطع کرده‌اجازهٔ مرخصی خواست . امیر دستش را در پیشانی گذاشته وبا این اشاره ازماوداع نمود .داطوریکه عرف آنجابود بعقب رفته واز دراطاق خارج شدیم . در صحن حویلی بماگفته شد :بیگ قرچی به انتظار شماست ! منزل بیگ در جوار مقر امیر واقع ، اما درساختمان واثاثیه‌بمراتب بهتر ازآن بود بیگ بالطف ومهربانی زیاد ازما پذیرائی نموده خوانی از اطعمهٔگوناگون‌درمقابل ما گذاشتند . بعدازچند دقیقه جنرال دوباره نزد امیر رفت مگر دراین نوبت تنهـــاترجمان را باخود برد . امیر درکم حرفی وبیگ درپرگوئی دوقطب مخالف راتشکیل میدادند .اخیرالذکر پیهم‌ازما راجع به تاشکنت ، سمرقند، سفربری سوالات مینمود و میپرسید بکجامیرویم‌وچرا میرویم ؟ قشون ما ازکدام راه وتاکجاپیش میروند ؟ هدف وغایهٔ حکومت از این قشون‌کشی‌چه میباشد ؟ بعد ازنیم ساعت جنرال عودت‌نمود وآن سایه‌ای که درهمه‌جا مارا دنبال میکردیعنی‌میرآخور از عقبش پیداشد . سپس قطار طویلی ازخدام درباربا‌خوانچه وپتنوسهاکه درآن‌بسته‌هاوبوقچه‌های گوناگون نهاده شده بود واردگشتند.

بیگ نظری بسوی ما افگنده گفت : این‌هدایا ازطرف حضرت امیر ومخصوص بـــرای مهمانان عزیز شان میباشد . این اشیا عبارت‌بود از قماشهای ابریشمین ، پوستهای قره قل چین‌های زردوزی شده، کمربندهائی که باطلا ،نقره وفیروزه تزئین گردیده بود ، کفش های چرمی وکلاهای گلدوزی شده وغیره . بیگ‌اشارهٔجانب حیاط نموده وگفت : درآنجا نیزهفت‌راس اسپ از اصطبل خاصهٔ امیر بازین وقیزهٔ زر کوب بشما طور یادگار اهداء گردیده است .

دیدم واقعاً اسپهای خیلی کشیده و قشنگ‌باساغری .پوشهای زربفت ، زین ولجام‌مرصع که قیزه های آنهارا شاطران در دست داشتند درصحن سرای استاده بودند . جنرال از هدایای قیمت‌بهای امیر ابراز تشکر نموده واز آنجـا بسواری اسپهای خاصه که در اثنای عبور از کوچه‌های شهرجلب‌توجه اهالی رانموده وبصدها نفر بادهن‌ها وچشمان باز بطرف ما میدیدند و نمیدانم چه فکر میکردند ، جانب اقامتگاه خودروانه شدیم ، آفتاب خیلی‌گرم وعرق ازسرورو‌ی ما جاری بود .

بمجرد رسیدن باطاق ، البسهٔ گرم رسمی‌راکه بافصل بهار بخارا هیچ مطابقت نمی کرد کشیده لباسهای نازک‌وسفیدبهاری راپوشیدیم.هنوز از تبدیل نمودن لباس فارغ نشده بودیم‌که

میرآخور مانند جن دوباره درمقابل ماظاهرگشت. بعد از خم نمودن مکرر حصهٔ فوقانی بدن وکرنش های پیهم گفت : حضرت امیر ازدیدن شمانهایت‌مسرور گشته ودوباره بوسیلهٔ این کمترین‌چاکر سفر خوشی برای شما میخواهد ضمناً بـــرای‌خوشی ووقت گذرانی شما مسخرهٔ درباروشعبده باز معروف هندی باچندتن از سرایندگان ورقاصان رافرستاده‌اند تادر مقابل شما هنرنمائی کنند . جنرال باچهرهٔ برافروخته مگـر بلسان‌روسی گفت : این چه معنی دارد ؟ مابرای‌خوش گذرانی وساعت تیری دراینجا نیامده ایم . زمان‌بیگ مراعات نزاکت رانموده چنین ترجمه‌نمود: جنرال میفرمایند ما از لطف امیر متشکریم مگرنسبت به آمادگی برای سفر وعدم فرصـــت بدبختانه نمیتوانیم ازاین مهمان نوازی استفاده‌کنیم . گرمی هوا درساعت یك بعد ازظهر به چهل‌و دو اعشاریه شش درجه رسیده بـــود 42, 6° C.

* * *

روز آینده باید خودرا ازقرچی به گـذر برسانیم . یکشب را در گذر سپری نموده از آنجا به‌شیرآباد وبعد به چشکه گذر که درکناررود آمو واقع است سفر کنیم . در شام آنروز همهٔما به نوشتن مکاتیب برای اقربا ودوستان‌مصروف شدیم .

جنرال راپور مفصلی به گورنر جنـــرال‌ترکستان نوشت ، ساعت ۹ شام بعد از صرف شبانه به بسترهای خود افتادیم تاصبح وقت تراز خواب بیدار شده وبسفر خود دوام دهیم .

## فصل سوم

### ازقرچی بطرف آمو دریا

روز آینده یعنی هشتم ماه جون بباعـــث‌خریداری بعضی لوازم سفر ساعت ۵ عصرقرچی راترك نمودیم . درنقشه راه را از قرچی تاگذر۵۰ ورست نشان داده بودند جنرال میخواست این مسافه رابیك روزطی نماید مگر نصف راه‌را در آنروز ونصف دیگر را به‌نهم ماه جـــون پیمودیم .

من درآن روز اسپ عاجز ویابو مانندخودرا به کاروان باشی سپرده وبراسپ قشنگ و بلند امیر بازین ولگام زرکوب سوار گشتم .دیری نرفته بودیم که باشتباه خود پی بردم و دیدم رفتار اسپ یرغه وهموار نبوده بلکـــه باصطلاح دك وتکان دهنده بلکه اذیت کننده میباشد وبزودی سوار را خسته میسازد از همه‌بدتر اینکه چون به اسپی نزدیك میشد رویش‌را دور داده با دوپای پس اسپ دیگر را بشدت‌هرچه تمامتر لگد میزد ویا بادندان از گردنش گاز میگرفت من مجبوربودم تاخیلی محتاط باشم‌ونگذارم به اسپ یکی از اعضای سفارت صدمه وارد کند . هرقدر باقمچین و مهمیز اورا تادیب‌میکردم از فعل بدش دستبردار نمیشد تابالاخیر مجبور شدم درآن دشت سوزان منتظر قافلـــه‌باشم وباز برهمان اسپ بدترکیب مگر رهوار

وطاقت‌ور خود سوار شوم . درآن لحظه دانستم‌آن مرد دیوپیکر باچهرهٔ مردانه وچشمان تیز بینش چه مهارت بسزائی در شناختن اسپ‌داشته است . من بارها ازدور اورا تماشامیکردم وبرقوت بازو وانضباط او برزیر دستان تحسین‌مینمودم وبدل میگفتم اگر او تحصیلاتش را در رشتهٔ نظام در مسکو یاپیتر سبورگ بانجام‌میرسانید بدون شك بسرعت به رتبه های بالا ترقی میکرد واکنون جنرال مقتدر وبانفوذی‌میبود، مدالهای فتح‌وپیروزی سینهٔ فراخ وعریضش‌را تزئین مینمود . بعد اورا نزد خود بلباس رسمی‌زردوزی درمیان سالون بزرگ و مجلل یك محفل بال در پتر وگراد تصور میکردم ومیدیدم همه‌دوشیزگان به قد وبالای او واله ومفتون‌گردیده، دزدیده باو می نگرند . برخی ازآنها بامید رقص‌ازمقابلش گذشته ونگاهی بالبخنددلپذیر برویش میکنند . هیچ یکی ازمردان نظامی وملکی تاب‌همسری ورقابت اورا ندارند . او که به تنهائی بارگرانی راکه سه مرد تنومند از برداشتن آن‌عاجز بود درپشت یابو میگذارد درزور آزمائی یقین برهمه فایق میگشت . من درآن دشت‌خشك‌وبائر در زیر آفتاب گرم بفکر آن پهلوان خیالی خود بودم که زنگ قافله دوباره مرا بحقایق‌آگاه ساخته تمام آن خیالات طفلانه از من‌فرار نمود .

قافله باشی چون مرادید لبانش پس رفته‌دندانهای سالم و صدف‌مانندش در شعاع‌آفتاب میدرخشید مگر بدون اینکه کلمه‌ای برزبان آردباری را که‌برپشت‌اسپ من‌گذاشته‌بودندبرداشته آنرا برپشت اسپ امیر وزین ولگام زرکوب‌اورابر اسپ من گذاشت . بدل‌گفتم این است سزای لگد اندازی و گاز گرفتن ! آفتاب نزدیك غروب‌بود واشعهٔ گلگون آن دشت و بیابان رابرنگ های نارنجی قرمز و بنفش جلوه میداد که من‌خودرا به هیئت که خیلی پیش رفته بودند رسانیدم . بعد از غروب بر تاریکی شام‌لحظه‌بلحظه میافزود در ظلمت شب همه اشیامغشوش ومرموز بنظر میرسید . بالاخیر سیاهی بر همه‌چیزطاری گشته ومابمشکل راه خودرا میبافتیم اما ازطرف دیگر باد جانفزا وخنکی بجای گرمی‌روز ازروی جلگه های وسیع برخاسته روح و جسم مارا نوازش میکرد . بعد از دوساعت‌درآن‌تیره‌گی موحش از فاصله دور آواز سگها مارا ازمجادله باخستگی وخواب در پشت اسپ‌دوباره بخود آورده بعد از ربع ساعت قشلاق کوچکی بنام (ینگی کنت) مارا استقبال نمود .درکاروان سرای مفلوك وگرد آلودی فرودآمدیم ازبس خسته بودم بدون صرف شبانه برروی‌گلیم دراز کشیده ولحظهٔ بعد بخواب عمیقی فرورفتم .

نمیدانم چقدر وقت خوابیده بودم که دفعتاً حس نمودم کسی مراتکان میدهد . چون چشم‌باز کردم دیدم خدمتگار من (کی‌بتکا) میباشد مگر بجز من واو از رفقای همسفر دیگر اثری نیست.

کی بتکا بعجله‌سامان‌مراجمع‌نموده گفت : دیگران‌همه بر اسپان سوار والان روانـه میشوند . اسپ شما نیز حاضر است شعاع مهرهنوز افق‌شرقی را زرین نساخته وقاصد صبحگاهی‌بنام (ایوس) درود و ثنای خودرا بابوسه های‌دلپذیر برزمین نثار نکرده بود . آخ چقدر آرزو داشتم یکی دوساعت دیگر نیز حسب دلخواه بخوابم وازبوسه های شیرین آن رب‌النوع یونانی صرف نظرنمایم . مگر دروازه‌کهنه‌وپوسیده‌کاروانسرای‌که در تمام عمر طولانی بوئی ازروغن به لخك‌او نرسیده بود بآواز گوش ودل خراشی باز شده‌وقطار سواران که من نیز در لحظهٔ اخیر بعجله زیاد خودرا ضمیمهٔ آن نمودم درآن سپیده دم‌کار وانسرای راترك گفتند .

بعد ازطی دشت وبیابان درزیر آفتـــاب‌سوزان بالاخیر بشهر گذره توصل نمودیم . در یکی‌ازباغستان بیرون‌شهروزیرسایهٔ‌درختهای‌بیدخرگاههای ملون بخارائی برای‌ما افراشته‌بودند. بدون تعلل دریکی از آنها داخل گردیده بالای‌فرش ودوشك های نرم لمیدم باد خنکی که از لای درختان بید قوقندی میوزید مارا نوازش داده‌وباین صورت از رنج وزحمت راه آسوده‌گشتیم.

میرآخور والی‌گذره وظیفهٔ پذیرائی‌ومهمانداری را ایفا مینمود . جنرال بدون مقدمه از او سوال کرد : چرا والی گذره مطابق تشریفـات‌معمول شخصاً حاضر نشده وازما پذیرائـــی نمیکند ؟ چهرهٔ میرآخور مانند لبلبو سرخ شده‌چند جملهٔ شکسته ونادرست مانند : ببخشید... بیگ ما ... ناخوشی ومریضی ... بسیار داردزیرلب زمزمه میکرد اما جنرال به تندی‌ودرشتی سخنش را بریده گفت : این چه معنی دارد ؟مریضی دیگر بهانه شده نمیتواند . من از این وضع‌نهایت متأثرم وبامیر بخارا ازاین پیش‌آمدجداً شکایت خواهم کرد . بعد جانب کندکمشر نظراوف اشاره نموده گفت : شما با این‌میرآخور نزدبیگ رفته وآنچه من گفته‌ام بدون کم‌وکاست باوبگوئید ! میرآخور ونظروف‌بعد از دوساعت‌ازنزدبیگ برگشته . بجنرال گفتند : الساعـه بیگ حاضر میشود . میرآخور چهرهٔ حق‌بجانبی‌بخود گرفته باگردن کج وآواز متأثر ولرزان‌گفت: بیگ‌ما اکرم‌جان (۱) بمرض رشته (۲) گرفتاراست وباین سبب اگرچه آثار مرض از چهره‌اش ظاهر نمیشود مگر او شدیداً مریض است .

بعد از ربع ساعت بازهمان آواز دلخراش‌نوحه مانند که در وقت ورود امراوبزرگـــان

---

(۱) محمد اکرم‌خان پسر دوم مظفرالدین‌خان امیر بخاراست پسر مهتر اوبنام کتی جوره نسبت به تمرد وسرکشی باپدر درسال ۱۸٦۸میلادی ازخاك بخارا فرار وبافغانستان پناه‌برده است .

(۲) مرض رشته که روسها آنرا پندنیکامیگویند دانهٔ بیدرمانی راگویند که در حصـهٔ استخوان پاشنه پا سابق در ماوراءالنهر دیده‌میشد.

بخازا طور دسته جمعی ازدهن یساولان‌ومحافظین برمیآید بگوش رسید و متعاقباً بیگ‌بربالای‌اسپ نمایان گشت . یساولان اورا باحتیاط تمام ازپشت اسپ برزمین فرود آوردند . دراین وقت جنرال در خیمه مخصوص خویش بود ودونفر قزاق بلند و تنومند دردهن خرگاه باتفنگ وسر نیزه پاسبانی میگردند .

بیگ لنگان لنگان بطرف ما پیش آمد و بانگاه متوحش بسوی‌مامیدید . پاسبانان‌ازرسیدن والی گذره به جنرال اطلاع دادند . اوباچهرهٔ عبوس ازخیمه‌اش برون شده بعد ازدست دادن بطرف صندلی اشاره نموده باوضع خیلی سردوبلسان ترکی گفت : بفرمائید بنشینید ! بیگ مرد ضعیف البنیه باچهرهٔ بی‌مو (یعنی کوسه) وتخمیناً سی سال داشت .

اوبالای صندلی که جنرال بآن اشاره‌نموده‌بود نشسته وحشت زده و ترسیده باینطرف وآنطرف نگاه میکرد . جنرال که بلسان ترکی‌خوب حرف میزد بآواز جدی بیگ را مخاطب ساخته گفت : پسران امیر نباید باهمسایگان ومهمانان شان اینگونه پیش آمد کنند . اگر من بامیر ازرفتار بی نزاکت شما درمقابل یك‌هیئت‌رسمی شکایت کنم یقین دارم او شما را باچوب تادیب خواهد نمود . جنرال کلمه چوب راکه به‌زبان ترکی چبك میگویند خیلی شدید وبلندتلفظ کرد .

استماع این کلمه در روحیه بیگ اثـــرمدهشی نموده برق وحشتناکی از چشـــمانش شعله‌ور گشت گوئی تمام خونی‌که دربدن داشت بچهره‌اش هجوم آورده مانند الوان (۱) سرخ گشت . با ابروان درهم کشیده بیك نقطه واحدمی‌نگریست و لبش را میگزید ، یساولان اودر بیرون خیمه بادشنه های تیز در کمر یقین‌بایك‌اشارهٔ بیگ برما حمله ور میشدند و زمین‌گذره را باخون‌ما گلگون میساختند . میرآخور مشابه‌بکسی بود که بالای اخگر ایستاده ونمیداند در این موقع نازك چه کند وچه‌چاره سازد . بالاخیر بآواز باریك ولرزان ناشی از ترس ، بنای عذر خواهی را گذاشته گفت : باور کنید ... مـــن‌سوگند میخورم ... اکرم‌جان .. بیگ ما واقعاً مریض است!.. او قطعاً نمیخواست جناب شماوهیئت محترم تانرا خداناخواسته تحقیر کند. من از طرف شان پوزش میخواهم ... جنرال‌بهمان وضع جدی تاحدی سخنش را ادامه داده مگر آهسته آهسته دیدم از آن شدت وحـــدت‌کاسته ودر اخیر با اینجملات حرفش را خاتمه داد :

ازآنجا که اکنون خود بیگ باشتباه خودپی برده ونزدما حاضر شد من معذرت شما را

---

(۱) الوان اگرچه برای جمع رنگ گفتـــه‌میشود مگر در مملکت مابرای یکنوع قماش‌سرخ الوان میگویند واین هم اصطلاحیست معروف که‌میگویند : مثل الوان سرخ شد .

قبول نموده واز گذشته چشم پوشی میکنم ونمیخواهم راجع بآن دیگر فکرکنم زیرا این‌وضع نه‌برای شما ونه‌برای ما باعث فخر ومباهـــات نمیباشد .

بعد از صرف چای ومبادلهٔ خلعت بیگ اجازهٔ مرخصی خواسته از خیمه بیرون شد . یساولانش اورا براسپ نشانده با همان فریاددلخراش ونوحه مانند از انظار معدوم گشت . جنرال بعد از اندکی فکر مارا مخاطب ساختـه گفت : چه‌میشودامشب‌خودرابه‌قشلاق کشلوش که‌بیست ورست از اینجا فاصله دارد رسانیده‌وشب را درآنجا بگذرانیم ؟ ماهمه باپیشنهاد جنرال موافقت نمودیم ، متعاقباً امر کوچ صادرگردید .

ساعت چهار وربع عصر گذره را در عقب‌گذاشته راه پست وبلند و تپه زار را که دال‌بر قربت آمودریا بود طی میکردیم . آفتاب چهرهٔ‌درخشانش را در عقب کوهای بلند پنهان‌کرده درروشنائی انعکاسی خود دشت ودمن را منورمیساخت .اما این روشنی به تدریج جای خودرا به‌تاریکی شب گذاشته دورشده میرفت بعدازطی‌دو ورست رودباریکی را دیدیم که ازمیان دره چون مارسیمین بشکل کج وپیچ میخزد . لحظهٔ‌بعدبمنزل‌گاه رسیدیم کشلوش که‌معنی آن موضع تقاطع دورود میباشد در همین جاست مگر من‌درآنجا جز چند حیوان بارکش ، خرگاه وخیمه های دودزده ومندرس وعف عف سگها چیزدیگر بنام آبادی ندیدم . بعد از لحظه‌ای کاروان و بارگیر ها رسیدند کاروان باشی موضع خوبی‌رابالای چمن وکنار رود انتخاب نموده خیمه ها برافراشتند ودر سماوارها برای تهیهٔ آب جوش‌آتش افروختند .

روزدیگر در سپیده دم صبحگاهی بـــراه‌افتادیم بارگیرها پیشاپیش‌واعضای‌هیئت درعقب ازمیان رود خروشانیکه بعضی حصص آن خیلی‌عمیق بود وگمان میشد بارها در آب غـــرق میگردند مگر در اثر فعالیت واوامر کوتاه وجدی‌کاروان باشی بسلامت عبور داده شده سپس‌راه پیچ وخم دار کوه راپیش گرفته وبمشکل بالامیرفتند . دراینوقت جنرال نیز ملتفت آن مرد دیوپیکر گشته اوبرست راس گونوف را مخاطب‌ساخته گفت : دربین مردم این ملك افراط و تفریط خیلی زیاد است . از یکطرف بیگ اکرم‌جان ومیرآخور وفادارش وازطرف دیگر ایـــن مرد قوی هیکل سخت سر وزحمت کش . من‌گفتم اگر او دریکی از فاکولته های نظامی مادرس میخواند ...؟ اوبرست سخن مرابریده گفت :درآن وقت عاشق زنی میشد ویابر عکس خانم شوهر داری عاشق او میگشت سپس در جنگ‌تن به‌تن (دوئل) یاکشته میشد ویاکسی راکشته وبحبس طولانی محکوم میگشت . مگر من گمان‌نمیکنم او از اهل سمر قند ویا بخارا باشد . دیدم خیالات من با راسگونوف خیلی نزدیـــك‌است ، تنها باین فرق که من خوشبین هستم و اوبدبین میباشد .

قافلهٔ ما راه شخ وناهمواریرا در کمرکوه‌می‌پیمود . حیوانات باربر بمشکل خودرا بطرف بالاکش میکردند . اسپ تازی حضرت امیر رادیدم تازیانه میخورد مگر از جایش نمی جنبد . دیگر آن لگد زدنها وگازگرفتن‌هابکلی فراموشش گشته جان خودرا بسختی درزیر آن بارگران میکشید . بعد از مدتی راه زدن دفعتاً از سربلندی به سرنشیبی گرائیدیم . دراینصورت‌نیز بایستی حیوانات بآهسته‌گی واحتیاط پیش‌بروندزیرا خوف افتادن اسپ وبار درسرنشیبی‌بیشتر است دفعتاً قافله قاطر ها که هر یك دوعـــددچارتراش بزرگ بر پشت حمل‌می‌نمودنددرمقابل ماظاهر گشت .

کاروانیان حرفی چند بایکدیگر رد وبدل‌نموده بزودی از پهلوی هم گذشتیم این کتل‌اسم قشنگی هم دارد (آق داگان) یعنی سفید کتل .درپای کتل آق داگان ودر کنار رود که درآنجا بیشتر شباهت بجوی باریکی داشت در میان‌سخرهای بزرگ از سنگ چونه راه میزدیم تا بسرچشمهٔ رود که بنام چشمهٔ حافظان یادمیشدرسیدیم درتمام این راه کوهستانی درخت ویا جنگلی بچشم مانخورده بود ، اما دفعتاً درخت‌قوی وسالخوردهٔ مانند آبدهٔ تاریخی درمقابل ما باشاخهای ستبر نمایان گشت . در نزدیکی آن‌درخت دهکدهٔ کوچکی بود که بنام یکه درخت‌یاد میشد ودر زیرسایهٔ آن نخل کهن خاده چوبهائی‌که درآن تکه های‌سرخ ، سفید وسبز آویخته بودند وآنرا مسلمانان علامهٔ آرامگاه مردمقدسی‌میدانند جلب توجه مارا بخود نمود .

بزعم من دلیل عمر طولانی آن درخت نیز همان‌زیارت بوده است واگر قدری کنجکاوی نموده از مردم یکه درخت پرسیده شود بطور یقین‌خواهند گفت آن مردخدا بدست مبارك خود آنرا نشانده ویا روزی در زیر سایهٔ آن درخت آرمیده‌ودعانموده‌تا خداوندعمرطولانی‌بوی‌نصیب کند .

چشمهٔ حافظان اسم دهکده کوچکی است‌درپای کوه که بصورت عمودی و چندین‌صدفت جانب بالا صعود نموده است . ماشب را درجوارهمان دهکده گذشتاندیم . صبح روز آینده که یازدهم ماه جون بود سردی هوا مارا زودتر ازوقت معین بیدار نمود . مقیاس الحراره دوازده درجه سلزیوس را درساعت پنج صبح نشـــان‌میداد مامجبور شدیم تابالاپوشهای خودرا مانند لحاف استعمال نموده خودرا بآن بپوشانیم .درآن روز ما از کتل نسبتاً همواری بنـــام آق رباط گذشته و به تنگی معروف وتاریخی که‌باسم‌آهن دروازه یاد میشود رسیدیم . آن درآهنین که زائر چینی (هیوان تسانگ) درسفرنامهٔ خوداز‌آن نام برده‌است دیگر وجود ندارد اما باوجود آن‌این اسم برای‌همین‌موضع خیلی بامسمی‌است‌زیرا بهردو جانب این تنگی دیوارهای سنگی از

گرانیت سیاه وبرنگ آهن سر بفلك کشیده‌است . طول این تنگی دو ورست و عرض آن در بعضی جا پنج قدم و دربرخی حصه هاتاسی قدم میباشد وانسان چنان گمان میکند دیو جسیمی باشمشیر برفرق کوه که ازسنگهای‌سلیت وگرانیت تشکل یافته است ، بشدت هرچه تمامتر کوفته ودر اثرآن ضربه ، این‌شق‌عمیق بوجود آمده است . در اول بهار حینیکه برف آب میشود تنگی شکل‌دریاچه رابخودگرفته‌عبور ومرور مسافرین راناممکن میسازد هیوان تسانگ در سفر نامهٔ خود راجع باین تنگی‌چنین‌می‌نویسد :

«آهن دروازه باین نام مردم آن ولا تنگی‌را می‌نامند که در قلب دوکوه بصورت عمودی ومتوازی بچپ وراست که عقل درآن حیران‌می‌ماند سر بفلك کشیده است . در وسط تنگی دری ازآهن بنانموده وبرآن زنگوله های آهنین‌آویخته اند.»

شش‌صد سال بعد مرد چینی دیگری بنام(چانگ چون) که از (کیش) یعنی شهر سبز امروز جانب تخارا یاتخار رفته وعزم داشت باچنگیزخان ملاقات کند نیز راجع باین تنگی‌چیزها نوشته است مگر درآن اغراق ومبالغه بعمل آمده‌وقابل اطمینان نمی باشد .

هشتصد سال بعد بروز دوشنبه ۲٤ اگست ۱٤۰٤ میلادی اولین فرد اروپائی موسوم به‌روی‌گونسالس‌دوکلاوجیو ، سفیر هانری‌سوم پادشاه کاستیلیان (هسپانیه) بدربار امیرتیمور کورگانی از این راه عبور نموده وچنین‌مینویسد:

این تنگه برای حفاظت شهر سمرقند از دستبرد هند کوچك (۱) نهایت مهم میباشد زیرا جز این تنگی دیگر هیچ راهی بسمرقندنمیرود . امیر تیمور مالك آهن دروازه میباشد . تجار هندی که از این راه بسمرقند میروند بایدحق‌العبور به امیر بپردازند . گویند دری ازآهن درتنگی بنانموده بودند و هیچکس بدون اجازه‌ازآن در گذشته نمی توانست مگر من آن در را حین عبور از تنگی ندیدم . (در سنه ۱۳۹۸میلادی یعنی قبل ازرسیدن سفیر اروپائی ، چون امیر تیمور هند رافتح نموده ودیگر نگرانی‌ازآن‌رهگذر نداشت شاید حین عودت آن در رامنهدم نموده باشد .)

احتمال میرود تاسال ۱۸۷۵ یعنی سه‌سال‌قبل ازرسیدن هیئت ماجز دونفر بنام مائیوپیترو وشوارتس کسی دیگر از اروپائیان از این راه‌عبور ننموده باشد . بعد ازاینکه تنگی رابعقب گذاشتیم به نهری بنام شورآب که درعمق دره‌جریان داشت رسیدیم ازآن آب نوشیدیم مگر ذایقهٔ آنرا باسم آب متضاد یافتیم یعنی برعکس‌آب نهر نهایت شیرین وگوارا بود . بعد ازاندکی

(۱) در نقشه های جغرافی قرن ۱۵ میلادی‌هندرا به دوحصه تقسیم نموده‌یکی را هندکوچك ودیگری را بزرگ میگفتند .

درنگ ورفع خستگی درکنار شورآب ، ازآنجا به‌تنگی دیگری که در عظمت وابهت‌کمتر ازآهن دروازه نبود رسیدیم این تنگی بنام همان نهریعنی تنگی شوراب یاد میشد . دوکتل کوهستانی دیگر رانیز بعقب گذاشته درپای کتل دو درخت‌باعظمت ونهایت تنومند پنجه چنار جلب نظر مارا بخود نمود . مسجد کهنه وخرابه‌ای بانهرآب روان درپای آن‌دوچنار عظیم‌الجثه دیده میشد اسم آن قشلاق را سرآب میگفتند و مردم‌آنجارا عقیده برین بود که آن دو درخت تنو مند و سالخورده راشاه ولایت مآب خلیفهٔ چهارم‌غرس‌نموده است مگر چون در ایشیای وسطی هرچیز خارق‌العاده بحضرت علی (رض) نسبت داده‌میشود پس راجع بآن دیگر چیزی نباید گفت . مگر ازنقطهٔ نظر وضع درخت ، از نقطهٔ نظر بیولوژی بوتانیك ممکن عمرآن دو درخت به۸۰۰ الی ۹۰۰ سال برسد یکی ازآن دو باندازهٔ کهنه‌وتنهٔ آن فرسوده شده بود که درجوف آن مرد فقیری باموهای ژولیده ولباس پرازپینه ووصله‌زندگی میکرد .

قشلاق سرآب دارای دوصد خانه میباشدو۲۷۹۰ فت ازسطح بحر بلند است . مردم‌آنجا همه تاجیك و مسلمان هستند . جنرال گفت تادرلب‌نهر قدری استراحت نمائیم ! مانیز ازموقع استفاده کرده گرد وغبار راه راباغسل مفصل‌درآن نهر صاف ازخود دور نمودیم جنرال بعد ازصرف طعام وحین نوشیدن چای یك سلسله‌معلومات بسیار مفیدراجع به افغانستان ومردمان آن‌ملك بماداد . اگرچه من چند کتابی ، مانندکابلستان وکافرستان اثر (گریگوریو) ، ترکستان جنوبی اثر (برنس) و نبرد اسکندر در ایشیای‌مرکزی بقلم (کورتیوس کوین‌توس) را خوانده بودم مگر توضیحات جنرال نهایت دلچسپ وبرایما قابل استفاده بود ، اوراجع بوضع‌جغرافی افغانستان ازهمه بیشتر نباتات آن ملك‌راستوده‌گفت : آنچه مادر دشتها وکوهستان ترکستان روس وبخارا دیده‌ایم نمیتوانیم با اراضی آن‌مملکت مقایسه نمائیم . درآنجا سلسله کوهای بلند وپربرف باچشمه سارهای فراوان ، دره‌های‌شاداب ورودهای بزرگ که حتی برخی حصص هند و ایران را نیز سیر آب می سازد .موجود است .

اگر افغانها وطن قشنگ شانرا دوست داشته‌وبرای استقلال وآزادی خود باسرومال میجنگند، هیچ جای تعجب نیست ایشان از روی سجیه وکارکتر بامردمان شمال اوکسوس فرق بارزی دارند وشبیه شوالیه های قرن دوازده وسیزده اروپامیباشند. بعدروی‌خودرا جانب‌من‌نموده‌گفت: دکتور شما هنوز خیلی جوان هستید ودرعین حال در فراگرفتن لسانهای اجنبی استعداد خوبی دارید . چه میشود اگر زبان‌مردم‌افغانستان را بیاموزید . آقای نظروف ومن حاضریم باشما در این راه کمك نمائیم . من‌نیزباتشکر پیشنهاد جنرال راپذیرفته وازهمان‌روز شروع نمودم تا هرروز لغاتی چند در دفترجیبی‌ام نوشته وآنرا بحافظه بسپارم .

در همانروز بصورت غیر مترقب درتعدادهیئت‌ما افزود باینصورت که تقریباً در حدود نصف‌النهار وقتیکه ماهمه برلب نهر وزیرسایهٔ‌چنار نشسته بودیم ، سوارانی چند از دور هویدا شدند . مردبلند قامت ومعمری باریش‌سفید وباعدهٔ از ملازمین وبارگیر ازمقابل ما گذشت . آن پیر باوقار لباس آبرو مندانهٔ به‌تن‌داشت وچنان می‌نمود مرد متشخص و معروفی باشد . هنوز سواران در عقب تپه پنهان نشده‌بودند که زمان بیگ فریاد برآورد ! آخ من آن مرد مسن ودلاور را میشناسم وباچند کلمهٔ‌مختصر از هویت او برای اوبرست راسگونو اطلاع داد . اوبرست ابروهایش رابالا کشیده‌وبجنرال گفت : اوفلان شخص است که شمانیز اورا خوب میشناسید . جنرال بیکی از قزاقان‌سوار امر نمود تابکمال احترام ازآن مرد معمر خواهش کند اندکی در زیر سایهٔ استراحت‌نموده‌ویك فنجان چای باما بنوشند ! بعد از لحظهٔ آن شخص و همراهانش عودت نموده ونزدیك‌ما از اسپ پیاده شدند جنرال واوبرست چند قدمی باستقبال اورفته سپس مارا باو معرفی‌کرد . پیر مرد زمان بیگ راشناخته تبسمی‌نموده گفت خیلی خوش شدم که شمارا باز می‌بینم .آن مرد سالخورده باقامت بلند ورسا درایشیای مرکزی باسم جمادار (۱) معروف است . جمادارتیوجا درپنجاب نزدیك لاهور دریك دهکده‌متولد گشته است . سوانح جنگی اوتحت پرچم قایدسکه ها یعنی رنجیت‌سنگ شروع میشود . بعد ازمرگ رنجیت سنگ‌وبرطرفی شیرسنگ پسراو قلمرو رنجیت بدست انگلیسها میافتد . در این وقت جمادار که مرد هنگامه جوئی بود ازراه‌افغانستان به تاشکنت میرود . چون جنرال چرنیائیف درپانزدهم وشانزدهم جون ۱۸٦۵میلادی به تاشکنت حمله نمود جمادار تیوجا همراه مدافعین شهر دوش بدوش با روسها جنگیده ودرآن زد وخورد زخم منکری برداشت مگر باوجود آن به قوقند فرار نموده بعد ازالتیام‌زخم بطرف کاشغر نزد یعقوب بیگ رفت . قرار شنیده اوکه مانند دست راست یعقوب بیگ‌بود دراثر خدمتگذاری لقب پروانه چی راحاصل وسرافسر توپخانه گشت . بعد از مرگ‌یعقوب‌بیگ در ۱۸۷۷ میلادی و سقوط حکومت کاشغر وافتادن آن‌جا بدست چینی‌ها ، جمادار باعدهٔ ازخوانین کاشغر دوباره به تاشکنت برگشت و تاحال در آنجا رهایش میکرد . اکنون عزم نموده‌است تا ازراه افغانستان به بمبئی رفته وبعد باکشتی به بیت‌الله شریف برود . بگمان من‌اوحامل مکتوبی از طرف جنرال کوفمن گورنر جنرال تاشکنت به امیر شیرعلیخان نیزمیباشدوبایستی قبل از رسیدن اعضای سفارت به‌کابل میرسید ، مگر نمیدانم سبب معطلی او تاحال‌ازچه رهگذر بوده است . جمادار تخمیناً یك‌مترو نود سانتی قامت داشت و اندکی خمیده راه‌میرفت . از رگهای گردن و عضلات دست او

---

(۱) جماعه دار .

ظاهر بود که درجوانی مرد زورمندی بوده است. باوازبم (۱) ویاغور مگر آهسته با جنرال‌صحبت میکرد . قراریکه بعد از مصاحبه باجمادار جنرال‌بماگفت : فارسی آن پیرمرد مختلط ازفارسی‌اردو وترکی بوده وفهم آن برای کسانیکه بهرسه‌زبان‌آشنائی نداشته باشد مشکل بود . معرفت وآشنائی زمان بیگ باجمادار تیوجا درزمانی‌صورت گرفت‌که تیوجا بحیث پروانه‌چی دراردوی یعقوب بیگ اجرای وظیفه میکرد . قرار گفتهٔ‌زمان بیگ جمادار مرد نهایت راست کار ، وظیفه شناس وخیلی دلاور میباشد . جنرال ازاودعوت نمود تا در سفر کابل باما یکجا باشد . جمادار پیشنهاد جنرال را باتشکر پذیرفت وازآنروز یکنفر دیگر نیز در اعضای ما افزوده‌شد.

شب را در زیر همان چنار کهن که اسما وعلامات زیادی بشمول اسم مایبو و پیترو ۱۸۷۵ که دوسال قبل ازهمین راه گذشته بودند ، درتنهٔ قطور آن نقش گردیده بود گذشتاندیم . صبح پیش از اینکه موذن آذان بامداد رابگوید براسپان سوار گشته براه افتادیم . بعد ازطی سی ورست به لیله‌خان که منزل دوم سیراب‌میباشد رسیدیم مگر بدون توقف بیست ورست دیگر را در کنار رودیکه جانب شیر آباد جریان‌داشت و چندین باغ وزمین های مزروعی را سیرآب مینمود طی نمودیم تا بالاخیر از میان‌تنگی باسم نان داغان گذشته بعد ازسه ربع ساعت به شیر آباد رسیدیم . دوروز در آنجاتوقف نمودیم بروز پانزدهم جون‌دوباره براسپان سوار گشته بسفر خود ادامه دادیم . ناگفته‌نماند که از شیر آباد دوراه جانب اوکسس که یونانیان به آمو دریا میگویند ، میرود . راه اول‌بجانب پته گذر (اکنون بنام پته کیسر یاد میشود) که این موضع‌باشیرآباد دریك طول‌البلدواقع میباشد ودومی از راه چشکه گذر بطرف رود آمو میرود که طول آن نسبتاً بیشترمیباشد.جنرال گفت بهتر است ما از راه اولین خودرابه لب‌رود برسانیم . چون بیگ مریض بود پسرجوان او باعدهٔ از خوانین شهر ماوا تاچندفرسخ بدرقه مینمودند . مردم زیاد درکوچه های شهربرای تماشای ما جمع شده بودند هنوز ازدیوار شهر بیرون نشده بودیم که سه سوار باالبسهٔ‌غیرعادی ، وچهرهای مخصوص نژاد آریاصفوف مردم راشگافته یکی از آنها که بیشتر به‌غربی‌هاشباهت داشت خودرا به جنرال نزدیك ساخته پاکت‌سربمهریرا باو داد . جنرال پاکت رابدون‌خواندن در جیبش گذاشت . حامل پیغام و همراهانش باما یکجا روانه شدند . نظروف‌خودرابمن نزدیك نموده گفت : آنها افغان میباشند. مشاهدهٔ آن سه مرد بیگانه که سر دستهٔ آنهاپوست نسبتاً روشن و موهای خرمائی داشت تاثیر عمیقی برما نمود . دستار حامل مکتوب ازابریشم فولادی واز مشایعین اوبرنگ سیاه‌بود.

---

(۱) زیروبم درفارسی برای سرهای بلندوپست میگویند وغور هم اصطلاحیست برای‌آواز پست که به غرغر شیر مشابه باشد و اصلاغور ممکن از غریدن آمده باشد .

کت‌های کوتاه از پشم اشتر وشلوار شکری‌رنگ‌رنگ‌باچکمه‌های‌چرمی‌تاحد زانو برتن داشتند در کمربند هایشان اسلحه ازنوع دشنه وپیش‌قبض‌طپانچه وبطرف چپ شمشیر کوتاه و قوسی آویزان بود . در کمر سر دسته آنها طپانچهٔساخت انگلیسی باکالیبر بزرگ جلب نظر ما را بخودنمود ازهمه‌بیشتر زین‌ولگام ساخت برطانیه‌او مارا مشتبه ساخت جنرال بطرف اوبرست دیده وبا اشاره مختصر اظهار نگرانی نمودند .قارئین محترم البته‌حدس زده میتوانند که‌تصادف بااینگونه اشخاص در حاشیه سرحد بخارا وافغانستان البته موجب نگرانی ما میشد ، زیرا طور خصوصی بما اطلاع داده بودندکه‌جاسوسان‌انگلیس باسمای مختلف‌خودشانرا بخدمت‌افغانها شامل ساخته موجب درد سر مقامات روسیه‌میگردند ، چنانچه کاپیتن بتلر مرد هنگامه‌جوئی که به لسان ترکی وافغانی خوب حرف میزند باالبسه و نامهای مختلف گاهی در خاك بخارا و گاهی درافغانستان کار روائی میکند .

دوتن مشایعین آن مرد مرموز علاوه برشمشیر دشنه وطپانچه تفنگ‌هائی نیز برپشت داشتند از رنگ چهره و چشمان ایشان ظاهربود که مردان سر سخت کوهستانی که دربهار باآفتاب سوزان ودر زمستان بابرودت و برف‌کوهستان عادت کرده واز هیچ چیز نمی هراسند میباشند . اسپهای ایشان نیز کوچك طاقت‌ورودر عین زمان خیلی رهوار بودند و اینگونه اسپها برای کوه نوردی ومسافه های دورخیلی‌موزون میباشند . این اشخاص بااهالی شمال رود آمو بهیچ نوع مقایسه شده نمیتواند . ایشان بر اسپهای قوی ، کوچك ، رهوار ودرعین زمان نهایت طاقت وری سواربودند . این نسل‌برای ایشیای وسطی خصوصاً افغانستان که‌هم کوهای بلند وهم دشتهای وسیع دارد خیلی‌موزون میباشد . آنمرد حامل مکتوب که ما در نزد خود اورا بصورت یقین یکفرد انگلیس‌گمان‌میکردیم ، بدون اینکه‌کلمهٔ برزبان آرد خاموشانه درپهلوی ما طی طریق مینمود . مالینوفسکی‌یکی‌دومراتبه خودرا باو نزدیك نموده چند کلمه‌بزبان انگلیسی باو گفتگو نمود ، مگر آن مرد باوقارادنی اعتنائی باو ننموده همچنین براه خودپیش میرفت . لحظه بلحظه شکل معمائی او بیشترمیشد و حس کنجکاوی را در ما تهیج مینمود . جنرال درآن حصه که آبادی و سر سبزی جای‌خودرا به دشت خشك ولم یزرع میگذاشت توقف نمود و باپسربیگ‌وهمراهانش خداحافظی‌کرد و برای پدرش صحت عاجل تمنا نموده دوباره براه خود دوام دادیم .

بعد ازطی مسافه بیست ورست از شیرآباد ، دراثنای راه چشکه گذر به‌یك قشلاق خرابه رحل اقامت افگندیم . درنزدیك قشلاق‌خرابه یك قلعه بادیوار های شکسته وازهم پاشیده معلوم میشد . ممکن وقتی دراینجا جوی آبی که ازدریای زر افشان سر چشمه میگرفت

باعث آبادی گردیده مگر بمرور زمان آب نهـر خشك و اهالی مجبور گردیدند تا آنجا راترك نمایند . دراکثر بلاد ایشیای مرکزی‌در فصل‌تابستان باران بکلی نمی بارد . کشت‌و زراعت بوسیلهٔ آب جوی ویـا کاریز (قـنات) صورت‌میگیرد . درشهر بخارا نیز بروز های معین از رود زرافشان آب میآید واهالی شهر آنرا درحوض‌ها و مخازن آب ذخیره میکنند درباقی‌روزها قطره آبی درجویها دیده نمیشود . بمجردرسیدن‌به قشلاق خیمه هارا برافراشتند و آتش برای تهیهٔ چای و غذا بر افروختند . جنرال باترجمان‌داخل خیمه گشتند تامکتوبی راکه آن سه سوار ناشناس آورده بودند بخوانند . لحظهٔ بعـدجنرال اوبرست راسگونوف رانیز احضارنمود. جمله اعضای هیئت بشمول اینجانب خیلی میل‌داشتیم تا زودتر از محتویات مکتوب آگاه شده وبدانیم مکتوب ازکجا رسیده ومقصد ازفرستادن‌آن سه سوار به شیر آباد چه بوده است ؟ دیری نگذشته بودکه ملتفت شدیم آن مکتوب تاثیربدی‌به رئیس هیئت نموده است زیرا هرسه آنها با چهره های عبوس مگر آهسته باهم صحبـت‌میکردند .

دراثنای طعام شام راجع به مکتوبیکه همهٔما در انتظار مضمون آن بودیم گفتگو بعمل‌آمد. مرسل یعنی لویناب شیردلخان نائب‌الحکومـهٔمزارشریف ومرسل الیه جنرال ایوانف گورنر سمرقند بود . لویناب گمان نمیکرد ما باین‌زودی‌از سمرقند خودرا بسرحد افغانستان خواهیم رسانید . لذا مکتوبی که باسم گورنر سمرقندنوشته شده بود برای جنرال ستولیتو رئیس هیئت رسید . مضمون مکتوب حسب ذیل بودبعد ازالقاب : اینجانب راجع به تشریف آوری هیئت وزارت مختاری روسیه بخاك افغانستان ،ازمقامات صلاحیت دارهیچ اطلاعی ندارم . خیلی معذرت میخواهم از اینکه بدون امر رسمـی نمیتوانم از هیئت پذیرائی‌کنم ویاچنین‌مسئولیت بزرگ را متقبل شوم . خواهشمندم تاوصول‌هدایت ازمرکزکابل هیئت محترم بخاك‌افغانستان داخل نشوند . در اثر مکتوب جناب شمااینجانب‌خواهان هدایت ازکابل گردیده وامیدوارم تاده روز دیگر جواب برسد . باعرض احترام

جنرال بطرف مادیده گفت : بعقیدهٔ مـن‌معطل شدن برای‌ما درخاك بخارا بیش از این از مصلحت دور است . مانباید در اثر مکتوب‌نائب‌الحکومهٔ مزار ازداخل شدن بخاك‌افغانستان منصرف شویم بلکه تامارا بزور مانع نشونـدبسفر خود ادامه خواهیم داد . بعد از ادای این کلمات تبسمی نموده گفت : این هم یکـی ازنیرنگهای مردم افغان است تا اروپائیان رابخاك خود راه ندهند ، زیرا خوف دارند مبادا لطمـهٔبه‌حریت واستقلال آنها وارد گردد .

مثلا طوریکه در ۱۸۷۳ ت . دوگلاس فورسیت (۱) سیاح معروف انگلیس را که میخواست از کاشغر جانب‌هندوستان از راه بدخشان‌وکابل‌عودت .نماید ، خواهش او از طرف حکومت افغانستان بصورت‌جدی‌ردشد . اکنون میخواهندعین این رفتار راباما‌نیز پیش گیرند مگر مابه این بازیهای طفلانه گول نخورده از تصمیم خودمنصرف نخواهیم شد . عودت‌ما دوباره بشیرآباد ومنتظر مکتوب نائب‌الحکومه نشستن سبب‌تمسخر مردم بخارا وخفت پرستیژ ووقاردولت ماخواهد شد . علاوه برین که میداند این ده روزانتظار مکتوب از کابل ، چندین ده روزهای دیگر درعقب خود داشته باشد ؟ وعده ووعید مردم‌مرکز ایشیا بهمهٔما وشما خوب معلوم است و نباید آنرا جدی شمرد . بعد از گفته های‌جنرال‌جمله اعضای هیئت سخن های اورا تائید و تصدیق نموده و قرار داده شد تافردا از رودآموبطرف خاك افغانستان عبور نمائیم .

درهمان شب جواب مکتوب لوی‌ناب بـه‌فارسی چنین نوشته شد : بعد ازالقاب ! ازآنجا که هیئت سفارت ما نمیتواند درکنار رود آمومنتظر امر امیر باشدویادوباره به‌شیرآباد عودت نموده باعث تکلیف بیشتر بیگ آنجا گردد .لهذا اینجانب بحیث رئیس هیئت ، این وضع مقامات افغانی را برای خود و حیثیت مملکت‌خودیکنوع توهین تلقی نموده شخصاً حاضرم یکه و تنها بدون محافظین وباقی اعضای هیئت بخاك‌افغانستان داخل گردم . اگر دراین راه سرم را ببازم برای‌من بهتر خواهد بود تا اینکه بانتظاراجازه در کنار دریا بنشینم . من بشما تعهد میکنم که اگر امیر افغانستان از پذیرفتن‌هیئت‌ماانکار نموده و نخواهد ازما درپایتخت مملکت پذیرائی نماید در هر نقطهٔ که باشم از همانجادوباره بمملکت خودعودت نمایم . باعرض‌احترام

بعد از تحریر مکتوب ، جنرال امر نمودتاقاصد نائب‌الحکومه را حاضر کنند . آن مرد مرموز داخل خیمه شده مانند مجسمه بجایش‌ایستاد . جنرال از او سوال میکرد و اوبایك و یا دوکلمه مختصر جواب میگفت . مثلا جنرال‌پرسید : اسم شما چیست ؟ قاصد گفت : محمد خان . ماموریت شما چیست ؟ قاصد یاچپر(۲) در مزار چه ماموریت دارید ؟ محمد خان بازهمان کلمهٔ قاصد راتکرار نمود. جنرال‌ادامهٔ‌پرس‌و پال را ازوی بیهوده دانسته مکتوب را بدستش داده گفت : اینهم جواب مکتوب شما.خداحافظ .

محمد خان سرش را بااحترام خم نموده‌از خیمه خارج شد . واقعاً این شخص که‌خودش را محمد خان وماموریتش را قاصد ویا چپرمیگوید برای همهٔ ما معمائی بس مشکل بود که

---

(۱) T. Douglas Forsyth یکنفر مامورانگلیس که سفرهای زیاد درایشیای‌مرکزی‌نموده تجارت انگلیس را درترکستان شرقی رواج داده‌وحایز تقدیر گردیده بود .

(۲) چپر یاچاپار اصطلاحیست ترکی که‌برای قاصد وپوسته استعمال میشود .

حل آنرا به آینده موکول نمودیم .

روز آینده کاروان ما صبح وقت بحرکت‌افتاده بعد از طی چند فرسخ، جلگه ها شکل ریگستان را بخود اختیار نموده از درخت‌ونباتات‌دیگر اثری دیده نمیشد در نزدیکی آمو دریا برخان (۱) های ریگی بشکل تپه‌های کوچك وبزرگ که‌اسپهای‌ماتابزانودرآن‌فرومیرفتند پشت همدیگر افتاده بودند . قریباً یك‌ونیم ساعت درمیان این تپه های پست و بلند راه میزدیم که بغتتاً بسمت جنوب مانند صفحهٔ ازنقره ویاآئینهٔ‌صاف که در مقابل آفتاب گذاشته شود رودآمو باتمام عظمت خود درجلوما درخشیدن گرفت .ونی‌های بلند و زیاد درساحل آن روئیده و چند کپه‌ای ازلوخ نزدیك رودبنظر میخورد . خیمه‌هاولوازم شب‌باش مارا دریك بلندی قریباً سه کیلومتر دورتر از آمودریا افراشته بودند ، زیرا باتلاقهای آب ایستاده ساحل برای نشوونمای پشهٔ ملاریا خیلی موافق بوده ورهایش در آنجاخالی ازخطر نمیباشد . بدل گفتم این همان‌رود اسرار آمیز ومعروفیست که دنیای غرب مانندرودنیل در افریقا افسانه های حیرت آوری‌ازآن شنیده اند ودر مخیلهٔ آنها صورت معمائی رابخود گرفته است . بیش از چند دقیقه دیگر نتوانستم در خیمه خود آرام وبیکار نشسته وبفکر مملکت سربسته‌ای فروروم که در آینده بسیار نزدیك قدم برخاك آن خواهیم نهاد بلکه‌بمعیت تیپوگراف (مساح) یکسر جانب ساحل آمودریا شتافتیم . ازمیان لوخ و بته های گزگذشته بالاخیر درکنار اکسوس که یونانیان بهمین نام ازآن یاد کرده‌اند ایستادیم‌آب رود که از مسافهٔ دور ودراز زیر شعاع‌آفتاب آبی و شفاف بنظر جلوه میکرد اکنون سهمگین‌لوش آلود و خیلی پهناور وسریع‌السیر درمقابل چشم ما عرض اندام میکند . چند تاپو ویاجزیره‌های خورد که سطح آنها بابته‌های گز ولوخ پوشیده شده بود در اینجا و آنجا سر ازآب‌بیرون کرده بودند . مقیاس الحراره گرمی آب‌را درساعت یك بعد ازظهر بیست‌و سه اعشاریه‌چهار (سلزیوس) نشان میداد و دربیرون آب سیماب مقیاس‌الحراره آهسته بطرف بالا صعودنموده و ۳۹ درجه گرمی را اعلام میکرد .

ساحل افغانستان که بشکل یك خط افقی‌وهموار درمقابل چشم ما پهن شده بود باساحل بخارا فرقی نداشت هیچگونه آبادی ویا زندگی‌درآن دیده نمیشد بادوربینیکه داشتیم ساحل مقابل رابدقت مشاهده نمودیم درمیان گردوغباروبصورت خیلی خفیف خطوط کنار کوهستان پاروپامیزوس (۲) را تشخیص داده توانستیم .درهمین وقتیکه ما به تماشای آمو دریا وساحل

---

(۱) برخان بلندیهای ریگی که در اثروزش‌باد بعمل می‌آید .

(۲) پاروپامیزوس . یاجائیکه درآن عقاب‌پرزده نمیتواند . اسمی است که یونانیان هندوکش را بآن یاد میکنند .

جنوبی آن مشغول هستیم ، جنرال در خیمهٔخودمکتوب دیگری عین مضمون مکتوب اول ، که به محمدخان قاصد سپرده بود نوشته و نظراوف‌ترجمان فارسی را مامور نمود تاشخصاً آنرا به مزار برده وبرای لویناب بدهد .

در کنار رود سه‌عددکشتی راباریسمانهای‌لوخی درساحل بسته‌بودند . آن تخته های‌کهنه وپوسیده و چوبهای ناخراش وناتراش را درآنجابنام کشتی یاد میکردند .

یقین وقتی انسانهای ماقبل تاریخ چنین‌چیزیرا برای گذشتن ازآب مورد استفاده قرار میدادند . عملهٔ ساختمانی در آماده ساختن آن‌اجسام عجیب‌القیافه سعی بلیغ می‌نمودند درروز هفدهم جون جنرال امر نمود تاسامان وحیوانات‌رابه کشتی‌ها نقل دهند . محمدخان‌قاصدلویناب خودش را به کندکمشر نظراوف ترجمان فارسی‌نزدیك ساخته گفت :

جنرال زور آوری میکند . اگر دوسه‌روزی‌انتظار جواب مکتوب خودرا میکشیدید ، بهتر میشد . اما جنرال به پیشنهاد او وقعی نداده‌گفت من ازعزم خود هرگز منصرف نخواهم شد .

قبل ازهمه خیمه‌ها و اسپهای سواری باعدهٔ از قزاقان محافظ باید نقل داده شوند بدبختانه آن کشتی ها نه سکانی از خود داشتندونه بوسیلهٔ پارو حرکت داده میشدند . بلکه اسپی را باریسمان در مقابل کشتی می‌بستندتاذریعهٔ شنا مسیر کشتی را مانند سکان تعیین نماید وکشتی رابطرف مقابل بیك خط مائل‌رهبری کند .

البته قوهٔ یك اسپ ازکش کردن چنان‌بارگران عاجز بود . مگر او تنها وظیفهٔ سکان را اجرا میکرد . باقی حرکت کشتی را جریان آب‌بعهده داشت و آنرا مانند پوست پسته با خود میبرد . آن اسپ بیچاره که ریسمانش بدست‌دونفر ملاح ازبك بود البته بهیچ‌وجه قادرنمیشد وظیفهٔ سکان کشتی را طوریکه شاید وبایداجراکند . زیرا اوخود با امواج تند و خروشان‌دست وگریبان بوده گاهی سرش در زیر آب پنهان‌میگشت وگهی پوزش ازآب بلند گشته ، لحظهٔ از هوای بیرون تنفس میکرد .

برای این عمل ساده تنها یك سکان‌چوبی درحصهٔ عقب کشتی کفایت میکرد واین عمل ساده را وحشی‌ترین اقوام افریقا برای گذشتن‌از رود های وطن شان بکار میبرند ، مگر درآمو دریا که غربی ها آنرا بقول یونانیهای قرن‌سوم‌قبل ازمیلاد بنام رود اکسس یاد میکنند وزمانی رول‌مهمی را درتجارت شرق و غرب بازی‌مینمودوبصدها کشتی تجارتی وجنگی درآن عبورومرور میکردند ، اکنون مردم آن چنان سیر قهقرائی‌نموده و بیست هزارسال بعقب رفته اند که‌جای سکان چوبی اسپ لاغر و بیچاره ای را بکارمیاندازند و مسیر کشتی را بدوش آن حیوان

مظلوم میگذارند . ما بایستی باین حقیقت اقرارنمائیم که بعد از حکومت یونانو باختری قبل ازمیلاد و مسلمانان قرن ۹ الی ۱۲ بعد ازمیلاد ، شرق‌وسطی دیگر روی خوبی را ندیده‌است.

روزی این رود پهناور که بنام آمو دریایاد میشود از قرب شهر معروفی که درگیتی بنام‌های مختلف : مانند ام‌البلاد ، قبةالاسلام ویابهشت روی زمین یاد میشد میگذشت . هنوز چند بنای تاریخی باگنبد های کاشی وپر نقش‌ونگاریکه دست جور روزگار آنرا بکلی خراب نکرده مگر رخنه در بنای آن وارد ساخته است‌ازآن أبهت وجلال پارینه یاد میدهد . زمانی‌همین آمودریا وسیلهٔ ارتباط ممالك شرق باغرب‌بوده‌شهراه مهم بین‌هندوستان ، چین ، خراسان با ممالك غربی‌چون‌روم ، بیزانس، ایتالیا وهسپانیابوده است . کاروانهای ابریشم ازچین . داروها ومصالح‌گرم ازهند . پوست ، قالی‌واحجارکریمه‌ازخراسان بطرف أم‌البلاد بلخ آمده واز آنجا با کشتی‌های بزرگ جانب غرب نقل داده میشدند.هنوز ازمارکوپولو ، واسکوداگاما وماژیلان که میخواستند این اشیارا از راه دریا به غرب‌انتقال‌دهند اثری نبود . خراسان مرکز علم وفن‌ادبیات وعلوم طبیعی گفته میشد . مگر بدبختانه روزی‌در رسید که همهٔ آن عظمت، شان‌وشکوه پامال سم ستوران وقربانی امیال‌جهان‌گیران‌خون‌خواروطماع مانند چنگیز ، هلاکو ، تیمور لنگ و امثال آنها گردید .

آن حیوانات درنده تنها به قلع‌وقمع‌مردمان‌این سرزمین اکتفا ننموده بلکه دارائی های‌معنوی وثقافتی شانرا ازقبیل کتابخانه‌ها ومدارس‌همه‌را ازبین برده جز خرابه هائی که آواز جغد وبوم ازآن بگوش میرسد بجا نگذاشتند . چه شد آن‌فتوت واخلاق حمیده ؟ کجاشدند آن دانشوران وعلمای متبحر چون‌بوعلی ، البیرونی ، وشعرای‌بزرگی‌مانند سلطان‌ابوسعید، دقیقی، عبدالشکور بلخی وغیره که دیگر دراین سرزمین نامی ازآنهابرده نمیشود و کمتر اشخاص اطلاعی ازوجود آنها دارند ؟ ایشیای وسطی بخواب گرانی فرورفته است واین خواب ممکن سالیان درازی‌دوام کند ومدتها بهمین صورت اسپ بیچاره همان‌کشتی‌ماقبل‌التاریخ را ازاین‌طرف‌بآنطرف‌رودآمو رهنمائی نماید . دوباره برمیگردیم‌بموضوع‌داخل‌نمودن اسپهای سواری وبارکش به کشتی و مشکلات حمل آنها بدون وسایل لازمه .

دراینجا چند مشکلی که حل آن برای ما غیرقابل امکان بنظر میرسید در مقابل ماعرض اندام نمود . مثلا اسپهای ما بشناوری عادی‌نبودند واگر آنها را در آب می‌انداختیم آب تندو سریع آمو آنها را باخود میبرد و نعش آنهارابجاهای دور میافگند .

مشکل دوم هموار بودن‌ساحل بودوکشتیهانمیتوانستند به کمی عمق آب نزدیك ساحل

بایستند و مسافرین مجبور بودند یا بااسپ ویاپای‌برهنه چهارده الی پانزده متر آب‌راطی نموده خودرا به کشتی برسانند . از همه مشکلترعمق‌آب وبلندی کنار کشتی بود که بدون تخته های ضخیم وطویل که آنرا بشکل نردبان ویاجسراستعمال نموده و اسپها را بربالای کشتی نقل دهیم دیگر چیزی بفکر مانمی رسید ونمیدانستیم‌این سوال مشکل راچگونه حل نمائیم .

یکی جانب دیگر دیده شانه‌های خود رابالاانداخته سرش راحرکت میداد مگر چیزی‌نمیگفت دراینوقت قافله باشی بیك زبان غیر مانوس ، چندکلمه‌به‌محمدخان گفت ومتعاقباً قاصدلویناب نزد جنرال آمده چنین اظهار نمود : قافله باشی‌میگوید :

اگر قزاقان شما باما کمك نموده ویك حصهٔ کشتی راباصندوق‌ها ، جوالهاودیگرسامان پرنموده وسطح آنرا به اندازهٔ کنار کشتی‌بلندکنند ، من تعهد میکنم که همهٔ اسپ هارا به‌داخل کشتی نقل دهم .

همه از استماع این پیشنهاد متحیر گشتیم دراینوقت جنرال بآواز بلند به قوماندان قزاقان امر کرد تاآنچه قافله باشی میگوید فوراً اجرانمایند ! بزودی نوك مقابل کشتی باسامـــان پرگشت وهمهٔ ما مشاهده نمودیم که دنبالهٔ‌کشتی‌از آب خیلی بلند رفته وکنار نوك مقـابل آن نیم‌متر ازآب بالاتر نبود . قافله باشی دو نفراز افراد خودرا که نسبت به دیگران تنو مند و جوانتر بودند امر نمود تاباریسمانهای محکم ، سفت وطویل ، بالای کشتی رفته ومنتظر امر اوباشند خودش بجز یك شلوار دیگر البسه اش‌رابیرون کرده داخل آب شد ونزدیك پوزهٔ کشتی ایستاده امر کرد تا اسپها را یکی بعد دیگـــرنزدیك کشتی بیاورند . چون اسپی به کنـــار کشتی نزدیك میشد فوراً آن دونفر قیزه آن رابدست گرفته وجهت احتیاط ریسمانیرا هـــم بگردنش میبستند تا مبادا قیزه مقاومت نکرده‌بگسلد واسپ دوباره درآب بیافتد . سپس‌قافله باشی آواز مدهشی کشیده وبشدت هرچه‌تمامتر باقمچین به‌پشت اسپ میزد وآن دونفر درهمین وقت قیزه وریسمانرا یکجا جانب‌بالا میکشیدنداسپ خودرا بیك جست بربالای کشتی پرتاب میکرد . تماشای این صحنه همه را متعجـــب‌ساخت ومانند یك قهرمان فاتح در هر مراتبه که‌یك اسپ بداخل کشتی خیز میانداخت همهٔ‌ما برای قافله باشی کف میزدیم وزنده‌باد میگفتیم.

باینصورت همه اسپها را داخل سه کشتی‌نموده مگر بدبختانه دراخیر کار سم اسپـــی برپیشانی قافله باشی اصابت نموده خـــون‌برچهره‌اش جاری شد تا او میخواست خونهای رویش رابا آب لوش‌آلود آمودریا بشوید مـــن‌بسرعت هرچه تمامتر خودرا درآب انداختم ، نزدیك او آمده ومانع اینکار شدم . زیرا آب‌آمو بامعدنیات گوناگون آلوده بوده وبرای شستن

زخم مساعد نمیباشد تمام اعضای هیئت از این‌واقعه متاثر گردیده همه دورما جمع شدند . خدا را شکر که سم اسپ‌تنها گوشت راپاره‌کرده‌وصدمهٔ به استخوان نرسانیده بود . زخم رابا الکهول پاك نموده و طور لازم آنرا پانسمان‌کرده‌باگاز وپلاستر محکم بستم . جنرال بفارسی ازاو تشکر نموده تا میخواست چند طلای ده سمه‌روسی طور انعام باوبدهد قافله باشی سرش را طور نفی شور داده چند کلمهٔ که برای جنرال‌وترجمانهای ما بکلی نامفهوم بود گفته راه خودرا پیش‌گرفت ورفت . جنرال بطرف محمد خان‌دیده‌گفت : آیاشما این مرد را می‌شناسید ؟ اوبچه زبان حرف میزند ؟

محمد خان گفت بلی من اورا می‌شناسم ، اسم او ناصرخان واز مردم خوگیانی مملکت ماست وآنچه گفت بزبان پختو یا پښتو بود .

همهٔ ما از استماع این حرف تعجب نمودیم‌تنها اوبرست راسگونوف خندهٔ بلندی کرده فریاد برآورد : آیا من نگفته بودم او از مردم‌اینجانیست . بعد رویش را جانب کندکمشر نظروف نموده گفت از محمد خان بپرسید که قافله‌باشی ناصرخان چگونه دشنامی بما داده است ! همه از شنیدن این حرف خندیدیم . ..

جنرال سرش راشور داده گفت تااینگونه‌اشخاص در افغانستان زنده اند هیچ قوه‌ای آن مملکت رامادون خودساخته نخواهد توانست .

کشتی‌ها آهسته آهسته ازما دورمیشدندتا اینکه درعقب یك تاپو ویا خشکه که سطح‌آن بالوخ وبته های گز پوشیده شده بود از نظرپنهان شدند .

مادر ساحل شمالی رود آمو ساعتها درزیرآفتاب سوزان منتظر نشستیم تاکشتی هادوباره نمایان گشتند . خیلی تعجب نمودم که آن‌سیاح‌معروف انگلیسی موسوم به (برنس) چگونه در سفرنامهٔ خود که در ۱۸۳۵ میلادی تحریرنموده‌این سفر کشتی‌رابالای‌آمودریاستوده ومینویسد: ما توانستیم از رود پهناور آمو باکشتی که به‌وسیلهٔ یك اسپ کشیده میشد در ظرف پانزده دقیقه عبور نمائیم . نمیدانم آن مرد انگلیسی باچنین وسایل بدوی وابتدائی ، باوجود جریان شدید آب ، چگونه نیم میل عرض آمودریا را درظرف ۱۵ دقیقه‌پیموده باشد ؟

کشتی‌ها آخرالامر نزدیك ساحل توقف‌نموده وسردستهٔ قزاقان از کشتی فرود آمده بجنرال گفت : افغانها ازداخل شدن ما بخاك‌شان ممانعت میکنند . جنرال بعد از استماع این خبر محمدخان رانزد خود طلبیده گفت : ایـــن‌چه وضع است که مارا نمیگذارند تا بسفر خود ادامه دهیم ؟ محمد خان بسردی جواب داد : من‌قبل برین خدمت شما عرض نموده بودم مگر

شما حرف مرا کمتر شنیدید .

جنرال مارا نزد خود طلبیده گفت : اکنون‌میخواهم نظریهٔ شمارا راجع به اقامت دراینجا ویاگذشتن از آمو دریا بشنوم ، من حدس‌میزنم‌که دراین مسئله غالباً دست انگلیسها شریك بوده وآنها نمیخواهند تاما بخاك افغانستان‌واردشویم . اگر مارا در مزار ویاکابل محبوس‌نمایند البته این یکنوع توهین و تحقیر نه‌تنها برای مابلکه برای مملکت‌ما خواهد بود ، بعد از غور و تعمق به‌جنرال پیشنهاد کردیم تاسامان ولوازمی‌را معهٔ اسپهائیکه بآنطرف رود فرستاده شده دوباره باین طرف بیاورند وما در اینجا منتظرامر مقامات‌ذیصلاحیت‌افغانی بنشینیم . اوبرست گفت : چه بعید است که سامان واسپهای ماازطرف افغانها ضبط گردیده باشد ودیگر آنرا بچشم نبینیم .

در این اثنا جنرال مکتوب تشدد آمیز بمقام سرحد داری افغانها نوشته و راجع به نگهداشتن یکفرد هیئت که خلاف قوانین بین‌المللی میباشد و مسئولیت بزرگیرا بر آنها تحمیل میکند تذکرداده علاوه نمود که او ازاین‌وضع خاصمانه برای گورنر جنرال تاشکند خواهد نوشت .

در این اثنا مالینوفسکی ترجمان انگلیسی‌پیش آمده ازجنرال استدعا نمودتادراین ماموریت بازمان‌بیگ یکجا بآنطرف رودآمو برود . جنرال‌خوهش اورا پذیرفته وبرای هردوی آنها موفقیت خواست .

اکنون از تمام اعضای هیئت تنها چهارنفردر زیرخرگاه بخارائی که برای‌جلوگیری ازشدت آفتاب افراشته بودند باقیمانده و همهٔ ما بفکرآینده افتاده بودیم . هنوز آفتاب تماماً غروب نکرده بود که‌یکی از کشتی‌ها خودرا بساحل‌متدرجاً نزدیك می‌نمود . بعد از چند دقیقه‌کشتی پیش آمده وما آنکسی راکه گمان میکردیم درمحبس افغانها لحظات پر مشقتی راسپری‌میکند در مقابل خود صحیح وسالم دیدیم و همه بیك‌آواز فریاد برآوردیم : نظراوف . واقعاً نظراوف بالبان متبسم بمانزدیك شده بعد از دست‌دادن‌گفت : افغانها ازمن پذیرائی خیلی گرمی نمودند وما حضریکه داشتند در مقابل من گذاشتند .مگر من بعد ازصرف طعام بآنها گفتم من‌ازطرف رئیس هیئت روسیه موظفم تا بمزار شریف‌رفته‌وباشخص نائب‌الحکومه حرف بزنم ایشان‌گفتند تاامر مرکز نرسد ماکسی رابداخل خاك گذاشته‌نمیتوانیم .

هر قدر اصرار نمودم فایده نبخشید بالاخیر بریکی از اسپها که نزدیك بود جهیده ، میخواستم بطرف مزار فرار نمایم مگر سواران افغانی مرا دنبال نموده دوباره بسر حد داری

آوردند . چون سردستهٔ قزاقان ما مرا درمیان‌سواران محصور دید ، گمان کرد مرا محبوس کرده‌اند . مگر برعکس ایشان بکمال شوق منتظررسیدن امر ازطرف مقامات افغانی و پذیرائی هیئت ما میباشند .

من زمان بیگ را به آنطرف رود گذاشتم‌تا از گزارش زودتر بما اطلاع دهد و ضمناً از سامان وافراد ما نگرانی و مواظبت کند .

بازهم ما در مقابل یك سوال لاینحل قرارداشته نمیدانستیم بخاك بخارا منتظر امر نائب‌الحکومه بنشینیم ویا در سرحد داری‌افغانی‌بآنطرف آمودریا برویم وانتظار باشیم تابا ما چه رویهٔ را اختیار خواهند کرد ؟

اقامت بیشتر از لزوم ما درخاك بخاراباعث‌خفت هیئت وسبب تکلیف مردم آنجا میشود هرقدر دراینباره فکر نمودیم راه حلی نیافتیم‌ازطرف دیگر تاریکی شب برهمه چیز چیره‌گشته وگذشتن از رود برایما خالی از خطر نبود .بالاخیر جنرال گفت بهتر است نظراوف رادوباره بآنطرف بفرستیم تاباسرحددار افغانی‌مذاکره نموده باو بفهماند که او منحیث یکنفر قاصد وحامل مکتوب ازطرف رئیس هیئت میخواهدنزد شیردلخان نائب‌الحکومه رفته و مکتوب را باوتسلیم نماید . بازهم اگرمامورین افغان‌سماجت نموده و نمیخواستند اورا به مزار بگذارند ، آقای نظراوف مکتوب را به شخص‌سرحددار سپرده واورا مسئول رساندن نامه بنماید وباو تاکید کند اگر مکتوب بزودترین‌فرصت برای شخص‌لویناب نرسد ، اوالبته‌مقصر خواهد بود .

روزدیگر قبل از طلوع آفتاب زمان‌بیگ‌ازآنطرف رود رسیده و گفت : آقای نظراوف‌اجازهٔ رفتن بمزار راحاصل نموده ومن حامل مکتوبی‌برای محمد خان میباشم . محمدخان مکتوب را خوانده بجنرال گفت : اکنون شما میتوانید ازآمو دریا گذشته وبخاك افغانستان داخل‌شوید از این مژده همهٔ مانفس براحت کشیده دوساعت‌بعد داخل آن کشتی‌ماقبل التاریخ گشته وخاك بخارا را ترك نمودیم .

اکنون ما داخل مملکتی میشویم که نزدغربیها بنام خاك ناشناس یاد میشود (۱) .

---

(۱) Terra incognita

# فصل چهارم

## در ترکستان افغانی

درآنطرف آمودریا ، یکدسته محافظین سرحد باالبسه و تفنگهای گوناگون ازما پذیرائی نمودند. بارهایما بسرعت ممکنه از کشتی بر پشت اسپان بارگیر انتقال داده شد . محمد خان بجنرال گفت ما از اینجا بطرف دهکدهٔ که ازینجاقریباً چهار کروه و یا ۱۲ کیلو متر فاصله دا رد و مقر سر حد داری می با شدمیرویم . دراثنای راه بعدهٔ ازسواران بر خورد نمودیم که بمابه‌اصول نظامی سلام‌دادند . آمر آن‌دسته که لباس نظامی دربر و دستار ابریشمی برسرداشت براسپ نهایت قشنگ عربی سواربود . محمد خان اورا معرفی نموده گفت او سردستهٔ قراولان سرحد میباشد و برای‌استقبال‌هیئت آمده است . جنرال از پذیرائی آنهاتشکر نموده دوباره براه افتادیم . رفته رفته اراضی‌شکل ریگستانی خودرا به کشت زارهای جوار ، گندم وجو تبدیل نموده بعد از طی یك کیلومتربه دهکدهٔ سر سبزی که منازل آن نمونهٔ کوچکی ازمعابد باستانی مصرگفته میشدیعنی دیوارهای‌آن عمودی نه‌بلکه بصورت مایل بطرف بالاباهم نزدیك میشدند توصل نمودیم . درختان توت‌که‌شاخهای قوی آنرا بریده ونوده‌های جوان شان پرازبرگهای سبز بود بوفرت بهرطرف دیده‌میشد . محمدخان گفت اهالی این دهکده در استحصال ابریشم وبافندگی شهرت زیاددارند. بزودی مارا دریکی ازآن معابد مصری بردند که درداخل آن جزیك محوطهٔ بزرگ باچند درخت‌توت وچند اطاق‌کوچك باچاه آب دیگرچیزی‌نبود. سامان ولوازم مارا در صحن سرا انبار نمودندودونفر پهره‌دار افغانی‌وقزاقان‌ما بالای آن پهره میکردند در سمت شرقی آن حویلی خیمه هابرای‌ما افراشته شد تادرآن استراحت نمائیم . جنرال سردستهٔ محافظین سرحد افغانی راکه‌بنام سرهنگ یاد میشد نزد خود خواسته و ازاو پرسید : آیا فردا بکدام ساعت بطرف مرکزحکومت چهار (۱) حرکت خواهیم کرد ؟

او درجواب گفت شما بایستی تا رسیدن‌بدرقه ازمزار اقلا سه روز در اینجا توقف‌نمائید. همه از استماع اینحرف خیلی متعجب گردیدیم‌جنرال ابروهایش را درهم کشیده گفت دراینجا سه‌روز برای چه توقف کنیم ؟ سرهنگ سرش‌راخم نموده گفت : اقامت سه روزه شما دراینجا بنابر دو منظور لازمیست . اول نسبت بعدم‌امنیت راه ودوم ترتیبات لازمه برای پذیرائی

---

(۱) شاید درآن وقت ولایات شمالی‌افغانستان بنام ولایت چارم یاد میشد .

مهمانان محترم ما در مرکز ولایت چهار میگیرندجنرال تبسمی کرده گفت : شما مطمئن باشید که ما وبیست ودونفر قزاقان محافظ ما بخوبی‌می‌توانیم بارهزنان مقابله نمائیم و شما نیز در این راه باما کمك خواهید نمود . راجع به‌پذیرائی‌اینقدر می‌توانم از طرف خود و همراهان خود بشما اطمینان بدهم که پذیرائی کـه شمـا ومحافظین سرحد از مانموده اید بکلی کافی‌است ومانتظار بیشتر تشریفات وتکلفات رانداریم .سرهنگ درجواب‌گفت : ببخشید من یك صاحب منصب خیلی کوچك میباشم وحق ندارم نظریهٔشمارا تایید ویاتردید کنم مگر اینقدر میخواهم بعرض رسانم که ماوشمابایکعده محافظین محدودخود نباید خودرا بـه مخاطـره بیندازیـم و قطاع‌الطریقان ترکمن راکه برای جلو گیری ازحملات ناگهانی ایشان یك تعداد کافی عسکرلازم است به نظر کم ببینیم . شما درمملکت‌مامسافرونابلد میباشید ما این مسئولیت را بهیچ وجه قبول کرده نمیتوانیم . جنرال چون دید گفتگووبحث باسرهنگ سودی‌نمی‌بخشد ، اورامرخص نموده داخل خیمه گشت و به نوشتن راپورسفرمشغول شد . در این اثنا محمد خان بایك توپ قماش ابریشمی داخل‌حویلی شده وبماگفت این‌قماش از جملهٔمنسوجات ساخت این دهکـده میباشد . همهٔما بغور ودقت قماش را موردمعائنه‌قراردادیم . واقعاً قماش خیلی ظریف خوش‌رنگ وزیبابود وهریك ازآن تعریف وتمجید نمودیم .محمد خان از اینکه آن پارچه ابریشمین مورد پسند ما واقع گردید . خیلی خوش شده گفت‌این هدیه را باشندگان دهکده طور یادگار بـه مهمان گرامی خود رئیس هیئت روسی اهـدانموده‌اند .

ازقیمت آن پارچه که تخمیناً دوپوند ویایك کیلو گرام وزن داشت جویا شدم ، محمدخان بعد از اندکی فکر گفت غالباً بیست و یا بیست‌ودو تنگه که معادل چهار روبل روسی شودارزش دارد . پرسیدم آیا امکان دارد کارگاه این‌پارچه‌های نفیس را از نزدیك معاینه کنم ؟ محمدخان گفت چرانه بفرمائید من شمارا رهنمائی میکنم.در جوار باشگاه ما ودر یکی ازمنازل خیلی محقر که آواز یك نواخت چرخه ازآن بگوش میرسیدداخل گردیده ازیك سوراخ باقامت خمیده داخل محوطهٔ کوچکی که خیلی تاریك ودرعین زمـان‌مرطوب و متعفن بود گردیدیم . برای چند لحظه چشمهای‌من بکلی چیزیرا نمیدید رفته رفته بآن‌تاریکی گورمانند عادت گرفتم واشباح متحرکی را که عبارت ازیك مردپیر ، دوخانم وچند طفل‌بودند درمیان آن خانه که دریچهٔ کوچکی بطرف خارج داشت تمیز داده توانستم . اطفال بین ده‌و دوازده سال تخمین میشدند . بالای یك بلندی که ازگل ساخته بودند وبه نزدیك دریچه طشت‌بزرگی رادیدم‌که نصف آن باآب گرم و غوزه‌های ابریشم مملو بود نزدیك طشت پیر مردی‌نشسته‌بایك دست چوبی راگرفته غوزه ها را درمیان‌آب

ته وبالا میکرد وبادست دیگر تار ابریشم را ازآن جداکرده بقیه را ازآن دریچه به بیرون پرتاب مینمود . بوی بدی که فضا راپرکرده بود نیزاز همان غوزه‌هایی که‌به‌بیرون افتاده ودر آنجا گندیده بود نشئت میکرد . خانمها تار را بعداینکه مدت کمی درهوا خشك میشد بر روی چرخه می‌تابیدند . چون مرا دیدند کار راگذاشته‌وبه‌تماشای سروصورت من مشغول شدند . بیشتر ازان اقامت رادر آنجا لازم ندیده باوجوداصرار محمدخان برای دیدن حصهٔ رنگریزی و بافندگی معذرت خواسته و دوباره به مقر خودبرگشتیم .

درهمانروز زمان بیگ ، غالباً به سبب‌اقامت یکشب در کنار آمودریا ، دچار تب‌ملاریای خفیفی شد مگر خوشبختانه بعد از خوردن‌مقداری‌کنین تب رفع گردید . درمیان خیمه مصروف ثبت وقایع در دفتر جیبی ام بودم که دفعتاً کی‌بتکا ملازمم پرده را بالا نموده گفت : الساعه یك دسته نظامیان بادوتن صاحب منصب بزرگ‌برای پذیرائی و بدرقهٔ هیئت از مزار شریف میرسند . از این امر غیر مترقب همهٔ ماخیلی تعجب نمودیم ودرعین زمان از اینکه افغانها رسیدن هیئت روسی را درملك خود بنظر خوب‌دیده وازما بکمال احترام پذیرائی میکنندخوشنود گردیدیم .

صاحب‌منصبان بزرگ افغانی که ساعت‌چهار عصر برای ملاقات تعارفی نزدما آمدند عبارت از میرزا محمد حسن خان ملقب به دبیرالملك دبیر و معتمد لویناب و عبدالرشید خان قوماندان قلعهٔ تخته‌پل‌بودند . البسهٔ آنها تقریباً‌شبیه محمد خان بود . میرزا محمد حسن خان مردمیانه قد باچهرهٔ موقر بینی بلند واندکی‌خمیده ، ریش‌وموهای سیاه که البته بارنگ ویا وسمه رنگ‌داده شده‌بود، چشمان بادامی سرمه‌کشیده و تخمیناً پنجاه ویاپنجاه‌و پنج سال عمر داشت . قوماندان تخته پل پیر مرد نظامی باچهرهٔ پرچین، ریش‌تنك‌حنائی، چشمان‌کوچك و فرورفته ، قامت‌بلندولاغری بود، معلوم‌میشدنبردهای زیادی را دیده وسرد وگرم روزگار رابسیار چشیده است . افغانها ازدلاوری ، رشادت وکاردانی او بسی‌چیزها میگفتند . عبدالرشیدخان درسنه ۱۸۷۵ میلادی حین حمله بر قلعهٔ جنگی‌میمنه و تسخیر آن زخم منکری برداشت واکنون به پاداش‌آن‌خدمت ، صیانت‌امنیت وانتظام ولایت‌چهار را بعهده دارد . دبیر وقوماندان دست‌خود را به کلاه پوست خود مانند شان بلند برده و باین صورت به هیئت ماسلام نمودند جنرال پیش شده باآنها دست داد و همه به صفهٔ بلندی‌که درزیر تاك انگور ودرمیان حویلی بودنشستیم. نظامیان افغانی باکلاهای بلند و مدوریکه ازپوست‌گوسفند ساخته بودند باکمربندهای‌عریض چرمی که تفنگچه ویا دشنه درآن خلانیده بودندوموزه‌های کلفت‌درپابهردوجانب‌صفه‌صف بستند،

آشنای سابق ما محمدخان در پهلوی قوماندان‌تخته‌پل نشسته و آهسته با او صحبت میکرد. بدل گفتم دو روز قبل ما همه اورا بحیث یکنفرانگلیس وجاسوس تصور مینمودیم . اکنون‌معلوم شد که آنشخص یکنفر افغان اصیل ورتبهٔ اوجیتن میباشد . لویناب مرد ورزیده ودرعین‌زمان مقرب خودرا بنام قاصد نزد ما فرستاده بود .دبیر الملك نسبت به وقفهٔ که در سفر هیئت پیش شد از رئیس وباقی اعضا معذرت خواسته‌گفت من برای‌شماسفر خوشی میخواهم وموفقیت تانرا در این راه آرزو مندم .

در این وقت‌چندتن از اهالی قریه با چپن‌های ابریشمین وریش های بلند پتنوس هـــای پرازمیوه را آورده درمقابل‌ما گذاشتند . میوه‌ها ازقبیل‌آلوچه ، زردآلو ، آلوبالو وشفتالوبودند. ما همه از دیدن میوهای شاداب ورسیده دراین‌فصل سال تعجب نمودیم . من متردد بودم و نمیدانستم آن میوه‌ها واقعاً پخته وقابل خوردن‌میباشند یانه . محمد خان نگرانی و تردد مرا دیده گفت : داکتر صاحب بکلی مطمئن باشیدمیوهای این نواحی زودرس و بکلی پخته‌میباشند. باکمال اطمینان نوش جان فرمائید ! واقعاً میوه‌هاپخته ونهایت لذیذ بودند و همه ما بکمال میل ازآن ها خوردیم . جنرال ، دبیر وقوماندان رامخاطب نموده گفت : منسوجات ابریشمین و کلتور میوه در ترکستان شما خیلی خوب وآیندهٔروشن دارد . دبیر گفت زراعت ومالداری نیـــز دراین ولایت خیلی خوب است وما امیدواریـــم‌درسایهٔ صلح وامنیت وضع اقتصادی مردم‌اینجا بهتر شود . روز با اینگونه مباحثات به آخـــررسید در این وقت آواز موذن مردم را برای‌ادای نماز شام دعوت مینمود . دبیر ، قوماندان‌ومحمدخان عذر خواسته مرخص شدند . تاریکی شب لحظه بلحظه بیشتر میشد باد خنکی از طرف‌رود آمو میوزید . قزاقان بالای سامان ولوازم‌ما در دهن درومقابل خیمه‌ها پهره میدادند . این‌اول شبی است‌که مادرخاك‌افغانستان تیرمیکنیم. جنرال گفت بهتر است اعضای هیئت نیز درپهره داری شب شرکت ورزند و هر کس به نوبهٔ خود دوساعت نگرانی و مراقبت کند .جنرال اسم خودش رانیز در زمرهٔ پهره داران شب نوشت و اصرار مارا نسبت به اینکه اونباید وظیفهٔ پهره داری را اجرا کند کمترشنید. پهره داران قزاق را مضاعف نمودند وبما دستورداده شد تا بنوبهٔ خود از آنها نیز مراقبـــت نمائیم .

بادلایل مقنعه جنرال را از پهره نمودن دراثنای شب منصرف‌ساختیم اوبرست راسگونوف باوخاطر نشان کرد که رئیس هیئت طبق اصول‌ومقررات نباید جزء پهره داران باشد و ایـــن وضع باعث خفت مقام ریاست گفته میشود .

نخستین نوبه یعنی از ساعت ده تا دوازدهٔشب موظف پهره داری من بودم هنوز ربع‌ساعت نگذشته بود که جنرال از خیمه اش خارج شده‌نزد من آمد وقریب یکساعت راجع بموضوعات جنگ باترکها صحبت نمود . زیرا شخص اودراین موضوع خیلی وارد بوده و رول مهمی را درآن نبرد بازی میکرد .

اوراجع به عقب نشینی جنرال گورکو درنبرد ایسکی زاغرا Eski-Sagra بطورخیلی مشرح تـوضیحات داده ودر موضوع محاصرهٔ شیپکا دفعتاً بوجد آمده گفت : بلی من ترکهارا در آنوقت که حملهٔ دوم لشکر روس رادرپلیونا Plewna خنثی کرده وضایعات زیاد به‌شیپکا تحمیل نمودند به زاغی تشبیه میکنم که برای‌پرواز بالهایش راباز میکند . این مفکوره‌بزعم من آنقدر بی اساس وخالی از منطق نبود ، زیراترکها رابا وجود فتوحات قاطع وپیش روی‌های پرولوله وطمطراق شان نمیتوان به عقاب حتـی‌بیك باشه تشبیه کرد پس همان بهتر که آنها را به اصطلاح جنرال بیك زاغ تشنه بخون‌تشبیه‌کنیم که برای رفع عطش بالهایش راکشاده در پی جیفه ولاشهای همسایگان میشتابد .

سپس جنرال یك سلسله بیانات راجع‌به‌رشادت ودلیری عساکر روس که امروز طـور ضرب‌المثل زبان زد خاص وعام میباشد داده گفت : اردوی روس چه در مقابل توپ هـای ساخت کروپ (۱) وچه در کوهستان بلـند وپربرف وطوفان های شدید ، مقاومت وپایداری ازخود نشان داده درهرجا که باشند با دشمن‌قوی پنجه مقابله خواهند نمود واز هیچ چیـز نمی هراسند .

باخود گفتم موقع مساعد است وسوالی‌که همیشه فکر مرا بخود مشغول میساخت‌اکنون میتوانم از جنرال بنمایم زیرا در این موضوع‌قضاوت های گوناگون از زبان مردم میشنیدم که یکی برله و دیگری بر علیه بلغارها سخن‌میگفتند مگر حقیقت بصورت واضح برایمن‌معلوم نبود که بلغارها حین نبرد باترکها همراه عسکرماچه رویه داشتند وچه احساسات ازخود نشان میدادند ؟ لهذا میل‌داشتم تاقضاوت جنرال را ،که‌تماس‌مستقیم باآنهاداشت‌ومدتی هم سردستهٔ گروپهای پارتیزان و جنگجویان غیر نظامی مردم‌بلغاریا بود بشنوم .

جنرال ابروهایش رابالاکشیده‌گفت : قبل ازهمه‌باید اینرابگویم که دربلغارستان دوطبقه وجود دارد که یکی رابنام طبقهٔ منور پیش رفته‌وروشنفکر یادمیکنم وفرقهٔ دوم البته مردم‌عوام، زارع وکارگر میباشند . طبقهٔ پیش رفته ازمامایوس گشته وبما اطمینان ندارنـد . عـوام

---

(۱) کروپ فابریکه های اسلحـه سازی‌آلمان در شهر ایسن ( Essen )

أرتودکس و متعصب کورکورانه بما اعتماددارندوازما طرفداری میکنند ومابه آنها (براتوشکی) یعنی برادران خطاب میکنیم . طبقهٔ چیز فهم که تعداد ایشان واقعاً قابل توجه میباشد طوریکه گفتم از ما ناراض هستند ودلیل آن‌نیز پرواضح‌است زیرا آنچه ایشان ازما انتظار داشتند و بوعدهای ما ازدل وجان اعتماد می‌نمودند مـــابدبختانه خلاف عهد رفتارکردیم وآنچه گفتیم‌آنرا بجانیاوردیم بلکه ایشان را طماع ، حریص وناشکر قلمداد کردیم . ازطرف دیگر بنام خون بهاودیت نظامیان خود، از ایشان استفاد ها ی‌نامشروع کردیم . ازاین گذشته محتکرین مثلا شرکت (کوهن گریگر وشرکا) نمایندگان دزدوقاچاقبر خودرا بآنطرف سوق داده هستی و دارائی مردم را بنام های مختلف غصب نمودند.چنانچه برای گاوهای نر طوریکه من اطلاع دارم قیمت عادلانه دراول تعیین می‌نمودند مگر آنچه‌از دهقانان ومردم بعد ازآن دربدل میگرفتند با نرخ معینه هیچ مقایسه شده نمی‌توانست. موادخوراکه ای را که نمایندگان تجار برای نظامیان میبردند ، قیمت آنرا ازمردم مطالبه میکردنـدعجب‌تراینکه این نمایندگان خودرا بلباس نظامی ملبس ساخته وبنام دولت ازمردم بیچاره پول‌جمع میکردند .

نمیخواهم بیشتر ازآنچه گفتم دیگر راجـع‌باین موضوع‌صحبت کنم ، جنرال بااین جملـه سخنش راخاتمه داده گفت : آقای دکتر شب‌بخیر ـ وباقدمهای سریع‌جانب خیمه اش روانه شد . بعداز رفتن جنرال با افکار درهم وبرهم‌قریب یکسا عت با لای صفه نشستم . ستاره ها میدرخشید و نسیم گوارائی از جانب دریـــامیوزید . بجز آواز مرتب قدمهای پاسبانان‌قزاق که ازین سو بآن سو میرفتند ، خموشـــــی‌مرگباری بهمه‌جا طاری بود . پهره داران‌افغانی مانند مجسمه بیحرکت‌بجاهایشان ایستاده‌بودنددرساعت دوازده شب چون عقربهای ساعت من بیکدیگر نزدیك شدند ، جانب بستر مساح‌رفته ازخواب بیدارش نمودم وخودم باوجود افکار درهم وبرهم زود بخواب رفتم وصبح آفتاب‌خیلی‌بلند شده بودکه بستررا ترك نمودم .

شب اول درخاك افغانستان بخیریت‌سپری‌شد . ازدور آواز طبل وشیپور آمیخته با آواز یکنواخت چرخه های بافندگی که ازمنازل مجاوربلند بود بگوش میرسید . دیدم جنرال باچندتن ازسواران قزاق براسپ سوارگشته برای‌ملاقات‌متقابل نزد افسران افغانی میرود . فرصت را غنیمت دانسته برای نخستین بار مقیاس‌الهوارا‌ازصندوق بزرگ کشیده میخواستم سر دست بگذارم ، زیرا اوضاع جوی خاکهای بخارا ازطرف سیاحین غربی قبلا سنجش شده وتااکنون احتیاج به میزان الهوا نیفتاده بود .

دراین وقت آقای اوبرست بمن نزدیك‌شده‌گفت : اگر کمکی لازم باشد بنده حاضرم . گفتم لطف میفرمائید. خواستم آلهٔ میزان‌الهوارا معاینه‌نموده وسردست بگذارم زیرا ماراجع به وضـع

جوی شمال افغانستان چیزی نمیدانیم و دریاد داشتهای سیاحین انگلیسی نیز راجع بآن چیزی بنظر نرسیده است . بدقت ومواظبت‌تمام‌آله را ازجعبه‌اش کشیده تامیخواستم پوش آنرا که ازقماش نرم مخمل ساخته بودند بردارم ، در این اثنا چند قطر های براق و سیال سیمآب جلب توجه نمود . آله رابرزمین گذاشته‌جعبهٔ چوبی را بلند کردم . بارانی ازقطرات کوچك وبزرگ سیمآب در مقابلم پاشیده وبه‌هر طرف متلاشی گشت . خون درعروقم خشکید ونزدیك بود سکته کنم .

اوبرست سرش را بکمال تأسف حرکت‌داده گفت : خیلی بد اما چون نلهای شیشه ای آله‌را مورد دقت وامتحان قرار دادم دیدم نلهانشکسته وبکلی سالم اند . بعد ازغور زیادمعلوم شد ادارهٔ میترولوژی نلهای مستعمل وکهنه‌ای‌راکه مکرر ترمیم گردیده ودهن آن بکلی سفت و مسدود نبوده است بما اهدا نموده اند وباین‌سبب‌سیمآب داخل‌نل‌دربین جعبه ریخته است. خوانندگان محترم غم وغصهٔ آمیخته باغضب مرادرآن لحظه قیاس کرده خواهند توانست . بدبختانه سیمآب فالتو ویدکی هم باخود نداشتیم‌تاآنچه ضایع گردیده بود جبران کنیم .

من واوبرست مایوسانه بآن ضایعه‌مینگریستیم که جنرال از نزد افسران افغانی برگشته گفت : همه آماده باشند زیرا ماساعت‌شش بعدازظهر بسفر خود ادامه داده‌وتمام‌شب راه خواهیم زد تا ازگرمی روز مصون بمانیم .

تام‌بساعت شش‌همه برزینهای‌خودنشسته وبقوماندهٔ سردستهٔ‌قزاقان‌دودو نفر پهلویهم بیك‌قطارمنظم براه افتادیم. حینیکه ازدهکده خارج‌میشدیم محافظین‌ماکه تعدادشان به‌سه‌صدتن‌میرسیدازما بیك قطار منظم‌پذیرائی‌نمودند . اغلب سواران‌کلاهای‌مدور پوست برسر وتفنگهای دهن‌پر بر شانه داشتند . عدهٔهم تفنگچه ودشنه های دراز بکمربندهای شان خلانیده بودند چهل‌تن از آنها نیزه های بلندیکه درنوك آن پرچمهای کوچك‌نصب کرده بودند در دست داشتند . حینیکه بقوماندهٔ افسران افغانی دسته محافظین رسم‌تعظیم بجا می‌آوردند آوازطبل وشیپور ها بلند گردید . چون ازحوالی دهکده وزمین‌های‌مزروعی‌خارج شدیم یك دسته سواران بسرعت از کنارما گذشته وقریب دوهزار قدم دورتر به قدم عادی‌روانه‌شدند درجناح چپ وراست مانیز بفاصله های مساوی سواران مطابق بسرعت رفتارمااسپ‌میراندند همچنین درعقب‌عدهٔ مارا دنبال‌مینمودند خلاصه مارا ازچهار طرف بمحاصره گرفته‌بودند.

باید اعتراف کنم که یکنوع قلق واضطراب، ممکن است دراثر اظهارات دیشبهٔ جنرال ویا تعداد زیاد محافظین برمن طاری گشته ودراین‌اندیشه بودم که‌هرگاه سواران بنام محافظ سوء قصدی نسبت بما بنمایند ، بدون شك درآن‌واحد همهٔ ما نیست ونابود خواهیم شد . این

وسوسه نه‌تنها افکار مرا بخود مشغول ساخته‌بلکه عدهٔ از همسفران ما نیز شاید باین‌اندیشه بوده باشند . باین افکار عجیب راه می‌پیمودیم‌تااینکه رفته رفته روشنی روزجای خودرا بـــه تاریکی شب گذاشته وما درمیان گرد وغباریکه‌ازسم اسپان برمیخاست بمشکل راه خـــود را میدیدیم . همچنین درتاریکی شب پیش میرفتیم‌وگاه گاهی آواز دهل وشیپور دشـت ودمن را پرولوله ساخته سواران وقافله رابه تند رفتن‌تشجیع مینمود .

جناب دبیرالملك یکی دو مرتبه ازقافلـــه‌عقب مانده وما مجبور بودیم بانتظار اوتوقـــف کنیم . جنرال بمن‌توصیه نمود تااورا معاینه‌کنم؛ اگر نقاهتی داشته باشد بمعالجه‌اش صرف همت گمارم . چون باونزدیك شدم دیدم باخودحرف میزند و میخندد ازوضع وحـرکـات او دانستم آن مرد محترم و مسلمان بکلی نشه وبیخود است . طوریکه بعدها بما معلوم شد از طرف لویناب چند بطری مشروب بنام مهمانان‌دولت باوسپرده شده بود ، چـون مـا از وی تقاضائی ننمودیم خودش ازآن بقدر کافی‌استفاده نموده وجامهائی بسلامت هیئت روسی‌نوشیده است آقای میرزا محمد حسن خان ملقب بـــه‌دبیرالملك اصلا ایرانی است ودرزمان سلطنت امیر دوست محمد خان به افغانستان مهاجرت‌کرده وتابعیت افغانستان را اختیار نموده بود چون مردفاضل وکاردانی بود بزودی ترقـــی‌کرده حائز مقام ورتبهٔ عالی گردید . اکنون در ولایت چهار بحیث منشی ومشاور لویناب ایفای‌وظیفه میکند . نمیدانم چطور شد که دفعتاً‌جنرال سردسته قزاقان رانزد خود طلبیده ازاوخواهش‌کرد تاباقزاقان آواز دسته‌جمعی بخوانند ! بناگاه درمیان‌دشت‌وسیع ودرآن تاریکی‌شب‌آوازخوانی(کورس) بلسان روسی برای نخستین بار درآن مملکت بیگانه بچنان قوت وعظمت طنین انـدازگردید که خستگی وخواب را بیك‌آن از من‌ربود. سرهای بلند وپستی که گاهی هیجان واضطراب‌شدید دردلها تولید نموده شور وولوله بیسابقهٔ را درآن دشت وبیابان ایجاد میکرد و لحظه ای‌مانند بال پرندگان بربالای غدیر آرام وشفاف‌نرم وتسلی بخش به‌آهستگی پرواز نموده از نظرهادور گشته وآواز لطیف وجان بخش آن گوئـی ازفرسخ‌ها دور بگوش میرسید وعواطف مارا باخود بجاهای نامعلوم می‌کشانید ! آقای دبیرکه سرش خوب گرم بود ، بی‌اختیار فریاد برآوردکه واه واه معرکه کردند .

بعد نظراوف را مخاطب نمـــوده گفت درمملکت‌ما آواز دسته جمعـی مـروج نیست . سرایندگان ماطور انفرادی مگر خیلی خـــوب‌میسرایند . قوماندان تخته پل ساکت وصامت براسپش نشسته وچنان گمان میشد از آنچـــه‌دراطراف اومیگذردبکلی‌بیخبر است . محسن‌خان ومحمدخان چند مراتبه بعقب خود جانب قزاقان‌دیدند مگر حرفی برزبان نیاوردند . چون همه چیز درعالم آغاز وانجامی دارد بالاخیر سرود(دسته جمعی) قزاقها نیز بانجام رسید و بجای

آن خموشی وآرامی بهرسو حکمفرما گشت .باردیگر خواب گران اعضا وجوارح مرا سست و بیحال نمود . سرم تانزدیك گردن اسپ آهسته‌آهسته خم میشد ، مگرآواز اوبرست دوباره مرا سرحال میآورد لحظهٔ نمیگذشت که دوباره‌گرانی عجیبی برپشت چشمانم فشار آورده قیزه از دستم رها میشد وپاهایم رادر رکاب‌حس‌نمیکردم‌چیزی نمانده بود که از پشت اسپ برزمین‌بیفتم که‌ناگاه آواز مهیب قوماندان تخته‌پل بشـــدت‌هرچه تمامتر امر توقف را اعلام نمود .

بارگیرهایما خیلی عقب مانده بودند . ازاسپ ها پیاده شده بالای ریگهای نرم افتادیم . خدامیدانند درآن وقت افغانها چه سحر نمودندکه ده دقیقه بعد درمقابل‌هریك از مایك چاینك چای گرم باقند گذاشتند وماآنرا باکیف ولذت‌زیاد نوشیدیم . بالاپوش سفری ام رابر زمیـن هموار نموده طبراق ادویه راکه دایم نزدم میبودمانند بالشت زیر سر گذاشته درزیر آسمـــان پرستاره خوابیدم . آواز أف وآخ دبیر پیهـــم‌بلند بود . چون نظر کردم دیدم شخصی بربالای کمراو نشسته مشت ومالش میکند . چون آن‌منظره را دیدم دفعتاً بیاد حمام بخارا و گردش آن مردگندهٔ حمامی بالای پشت وکمرم افتادم .نمیدانم چقدر وقت رابخواب سپری نموده باشم که‌دفعتاً رستاخیزی از آواز طبل و شیپور برپاگردید وهمه ازخواب شیرین بیدار گشتیم .

حینیکه دوباره براسپ سوار میشدیم‌نورخفیف صبحگاهی اطراف مارا روشن نموده بود. وجودم در اثر باد سردیکه ازجانب دشت میوزیددر لرزه بود و دندانهایم بهمدیگر میخوردند . بالاخیر قافله به جنبش آمده شیههٔ اسپان توأم‌باسم‌آنها بلند گردید . ساعت ده قبل از ظهـر جوی باریکی نظر مارا بخود جلب کرد دفعتـــاًاراضی شکل خودرا تبدیل نموده کرد هـــای سرسبز جای ریگستان خشك را گرفت ودهکده‌پردرختی مارا استقبال کرد . بدل گفتم دراینکه میگویند آب منبع حیات است هیچ جای شـــك‌وتردید نیست .

این دهکده رابنام قرچیاق یاد میکنند ودوصدخانه مردم زارع ومالدار ازبك درآن‌رهایش دارند . ازکنار قرچیاق عبور نموده دریکـی از باغهای مشجر وسر سبزی فرود آمدیـــم . محافظین افغان بلادرنگ چـــهار سمت باغ رااحاطه نموده بجز اعضـــای هیئت ومهمانداران افغان کسی را بداخل نمی گذاشتند . بـــرای‌نخستین بار درآن روز یعنی ۲۰ جون با (گرم‌باد) شناسائی پیداکردیم . درحوالی ساعت ۱۲گرمی‌شدت اختیارکرده مقیاس الحراره درزیرخرگاه ودرمیان باغ پردرخت به ٦ر٤۲ سلزیـــوس‌ارتقاء نمود . ازاینکه بادگرم ازجانب شرق که کوهستان پامیر وواخان باقله های‌پربرف خودبآنسمت واقع گردیده بود میوزید اسباب تعجب ماگشت .

مکرر سمت باد را تعین نمودم مگر درهردفعه سیرآن را ازشرق جانب‌غرب یافتم . دراین

صورت بایستی باد بعوض حرارت ، سردی وتازه‌گی باخود میآورد . در سمت‌غرب‌جزدشتها صحراها و جلگه های وسیع توران که تا کوه‌های‌اورال و بحیرهٔ کسپین دوام میکند کوهستانی وجود ندارد وبایستی بادگرم ازآن سمت جانب‌شرق وزیده ودرجهٔ حرارت‌راصعودمیداد.هرچند نزد خود تعبیر های گوناگون نمودیم و برای‌آن تصادم بادهای گرم و سرد را از جانب شرق وغرب دلیل آوردیم ، باید اعتراف کنم که همهٔآن حدس وقیاس بوده واساس علمی نداشت .

بساعت سه بعد ازظهر حرارت بدرجهٔ‌کمال خود رسیده یك جوان چینی که مستخدم زمان بیگ بود دفعتاً نقش زمین گشته وبیهوش‌شد . دلیل آن جزآفتاب رسیدگی دیگر چیزی نبود . بعداز معالجهٔ مخصوص گزند آفتاب وریختن چند سطل آب برسر ورویش جوان‌چینی دوباره بحال آمد .

روزبعد آواز طبل وشیپور دوباره مارابراه‌سوق نمود. راه‌ما ازکنار چند قشلاق و مزارع طلائی گندم گذشته وبعد ازطی ۲۵ ورست راه‌به‌دهکده بنام میدان که درنزدیك قلعه جنگی بابرج‌ها وتیرکش‌ها واقع بود توصل نمودیم .درکنار نهرآب خیمه‌های کوچك وبزرگ‌افراشته بودند یکی ازآن خیمه‌ها که بشکل مربع وسقف‌بلند مخروطی شکل داشت آنقدر بزرگ بودکه سی‌تا چهل نفر بسهولت درآن میگنجید . نوك‌مخروط وسط خیمه باقبهٔ برنجی که در اثرتابش آفتاب میدرخشید تزئین شده بود . در حقیقت‌آن قبهٔ انتها ی دوچوب کلفت بانس بود که با حلقهٔ برنجی بالای همدیگر وصل گردیده وثقلت‌خیمه را میبرداشت . چهارطرف خیمه باریسمان های باریك مگر سفت ومحکم ومیخهای چوبی‌که‌برزمین کوفته بودند استوار گردیده بود . داخل خیمه بانقوش شرقی تزئین وزمین آن باقالی‌های قیمت بهای ساخت ولایت چهار فرش گردیده بود . دربیرون خیمه ها خیابانهای صاف‌وقشنگ ازریگ میده بشکل هندسی کشیده و کنار آنرا با کنداله های گل وجویهای باریك‌زینت‌نموده بودند. درمیان‌خیمهٔ بزرگ ، خوراکه هائی که بالای دسترخوان‌چیده بودند آنقدروافر،ملون وخوش طعم بود ، که شرح‌آن باعث طول کلام میشود . ششلیك افغانی که آنرا باسم‌کباب‌یادمیکنند باقسام مختلف تهیه میشود .

مردم ماوراءالنهر تنها از گوشت قیمهٔ‌گوسفند ششلیك درست میکنند .مختصر کلام، افغانها در طبخ خوراکهای لذیذ یك کلتورمخصوص ازخود دارند و خوراکهایشانرا بنحوی درست میکنند که بمذاق مردم غرب نیز مطابقت‌میکند .

این پذیرائی شایان که از هیئت سفارت‌مادر (میدان) بعمل آمد مارابه آیندهٔ ثمر بخشی امیدوار ساخت . زمان‌بیگ از زبان میزبانان‌بماگفت : که تمام قشون مزار وتخته پل باصاحب منصبان نظامی باستقبال ما دربیرون‌شهر حاضر خواهند شد وشخص لویناب بربالای یك فیل

بزرگ درجلو عسکرازما پذیرائی خواهد نمود .

روز ۲۳ جون ساعت شش قبل از ظهر باالبسهٔ رسمی بطرف مرکزولایت‌چهار روانه‌شدیم آسمان صاف وهوا آنقدر شفاف وعاری از گردوغبار بود که ما از مسافهٔ ۱۸ کیلو متر ویـــا پانزده ورست گنبدهای سبز مرقد خلیفه چهارم‌بوضاحت میدیدیم که از عقب درختان و باغها سرکشیده بود .

* * *

دربارهٔ کشف مزار حضرت علی (رض) خلیفهٔ چهارم ، میر عبدالکریم بخاری (۱) چنین می‌نویسد : مرقد مبارك شاه ولایت مآب‌در عصرسلطان حسین میرزای بایقـــرا درسال ۱۴۸۰ میلادی کشف گردید . قبل بران درآنجا جزتپه‌کوچك خاکی چیزی نبود . درآن عصر والی بلخ بدیع‌الزمان میرزا پسر سلطان بود . روزی نظروالی بلخ دریکی از کتب قلمی قرن اول هجر ی به چند سطری راجع به مزار خلیفهٔ چهارم افتادکه مولف آن از موجودیت‌مزار حضرت علی(رض) درحوالی ام‌البلاد بلخ طور مفصل صحبت نموده‌بود . بدیع‌الزمان امرنمود تاخاك آن تپه کوچك رانظر بموقعیت وجائیکه درکتاب نشان داده‌شده‌بود مطابقت میکرد بردارند ! از زیر خاك لوحهٔ سنگی کشف گردید که ازموجودیت مرقدشهادت‌میداد . بدیع‌الزمان از این کشف بزرگ بـــه پدرش که درشهر هرات‌بودبشارت داد . سلطان‌بلادرنگ جانب بلخ شتافت . چون لوحه رابچشم خود معاینه نمود شکر خداوند را بجا آورده امرداد تابنای عالی بربالای آن تعمیر کنند و در جوار مزار شاه اولیا مدرسه بزرگی برای‌تدریس‌علوم دینی ساخته ومهمانخانه وسیع وعالی‌برای زوار بیچاره ومستمند برپا نما یند و برای آنهاجای سکونت وطعام رایگان داده شود . امـلاك زیادی‌را برای زیارت وقف نموده و مرد امینی‌رابنام متولی درآنجا مقرر کرد تاسر پرستـــی زیارت ومتامات خیریه رابنماید . این رسم‌ورواج‌تا امروز در آنجا مرعی‌الاجرا میباشد . ناگفته نماند که نویسندهٔ کتاب مذکور در سنـهٔ ۱۸۱۷میلادی سفری بمزار شریف نموده و آنچه‌نوشته است از چشم دید خـود اوبـــوده است . اومینویسد که هرگاه هزارتن مسافر دریك روز وارد مزارشریف‌گردند ازطرف ادارهٔ زیارت‌برای‌همه اطاق وطعام پخته داده میشود . اشخاص نابینا مریض وبی دست وپا بامید شفا بآنجـــامیروند و بعضی ازآنها ازبرکت مرقد حضرت علی (رض) شفامییابند وباچشم روشن بخانـه‌برمیگردند .

توضیحات و تفصیلات میرآخند نسبت به‌کشف زیارت شاه ولایت مآب چنین است :

مردعابد وپرهیزگاری باسم شمس‌الدیـن‌محمد که از نوادهٔ سلطان بایزیدبسطامی میباشد

---

(۱) میرعبدالکریم بخاری مولف تاریـــخ‌ایشیای مرکزی طبع پاریس در ۱۸۷۶ میلادی صفحهٔ ۴۷ .

در سنه ۸۸۵ هجری مطابق ۱۴۸۰ میلادی‌ازغزنه‌جانب بلخ شتافت . آن مرد خدا حامل کتابی‌بود که درعهد سلطنت سلطان سنجر بلسان عربی‌تحریر گردیده ودر آن نوشته بودند که سه فرسخ دورتر ازحصار بلخ ودرزیارت‌خواجه‌خیران تپهٔ خاکی وجود دارد که درزیر آن مرقد شاه ولایت مآب میباشد . والی بلخ بعد ازاستماع این خبر با شمس‌الدین محمد وقاضی شریف وبرخی امرا وامنا در آنجا رفته امرنمودتاخاك تپه را بکاوند . دیری از حفریات نگذشته بود که لوحهٔ سنگی که درآن چند سطر بلسان‌عربی وبخط کوفی کنده شده بود کشف‌گردید. مضمون خط چنین بود : بعداز بسم‌الله و کلمهٔطیبه ـ اینجاست آرامگاه شیر خدا علی ابن‌ابی طالب داماد وخلیفهٔ محمد رسول‌الله (ص) . گویندچون سلطان ازاین‌شرف‌بزرگ آگاه شدبلادرنگ ازهرات جانب بلخ شتافت . بعد از ادای‌زیارت‌امرکرد تابنای عالی درآنجا برپاکنند ودر جوار زیارت بازار بزرگی باحمام ها وکاروانسراهابسازند وتمام درآمد آنهارا وقف زیارت نمایند. همچنین نهرآبی بطرف مزار ساخته شود تاازآب‌آن‌چمن‌ها وبساتین ودرختان میوه‌دار در اطراف زیارت مشروب گردند چنانچه اکنون آن نهر رابنام نهر شاهی یاد میکنند . علاوه بران سلطان حسین بایقرا همه ساله مبلغی بنام زیارت شاه‌ولایت مآب ازهرات میفرستاد تابمصرف اعاشه وابانه زوار بیچاره و مستمند برسد .

بسمت جنوب راهی که ما ازآن جانب‌شهر میرفتیم قلعهٔ بزرگی بادیوار های بلند که تیرکش های زیادی باطراف خود داشت جلب‌نظر مارانمود . تخته پل ویامرکز قوای نظامی ولایت چهار در همین قلعهٔ مربع بابرجهای بلندمیباشد . ما بشهر نزدیك می‌شدیم . منازل و درختان بوضاحت دیده میشد . جادهٔ که بر آن‌روان بودیم عریض ودر دوکنار آن جوی آبی کشیده بودند . لحظهٔ بعد از دور عساکر افغان‌رامشاهده نمودیم که در دوطرف جاده صف کشیده بودند .حینیکه مابه آنها نزدیك میشدیم‌دوصاحب منصب بزرگ باعدهٔ سواران به استقبال ماپیش آمدند .

یکی از آنها مرد قوی وتنومندی بود بربالای اسپ سفید گلدار (سرخون) عربی سوار ولباس نظامی ازماهوت سرخ وزر دوزی شده‌دربر وفیتهٔ نشانی از ابریشم سرخ برسینه راست وهمچنین خودی ازفلز جلا دار باپر های‌زیاد برسر داشت که بازنجیر به اسلوب صاحب منصبان انگلیسی برزیر لب وصل بود . اسم‌این‌شخص بزرگ سردار فیض محمد خان وآمرتمام قشون ولایت چهاربود .

شخص دوم که تاثیر فوق‌العاده برهمه‌مانمود مردی بود متوسط القامه باچهرهٔ مردانه که‌گمان میشد هیکل تراش ماهری باچکش وسوهان آنرا تراشیده است لباسی از مخمل

سیاه که دورگردن وکف های آستین آنرا باگلاباتون زری گلدوزی نموده بودند در بروکلاه مخروطی بلندی ازپوست سمور بر سر، کمربندزرکوبی که درآن شمشیر قیمتی و تفنگچهٔ ساخت انگلیسی دیده میشد در کمر داشت ماهرگز گمان نمیکردیم دراین مملکت کوهستانی ومردمان جنگی و خشن‌چنان شخص بانزاکت ومدنی را ملاقات نمائیم . اوبر بالای اسپ‌سفید ومست عربی باچشم های قشنگ وگردن‌کشیده‌سواربود باجنرال دست داده وبطرف باقی‌اعضای هیئت در حالیکه تبسم لطیفی برلبانش دیده‌میشد بادست سلام نظامی داد . محمد خان‌بما گفت اوپسر بزرگ شیردلخان لویناب میباشدملقب به کمناب واسمش خوشدلخان است .

دراین اثنا آواز شیپور بلند گردید . سرافسری بآواز بلند قومانده داد . نظامیان که در دوصف پشت یکدیگر ایستاده بودند ، تفنگهای‌شان را در مقابل سینه قرار دادند . باینصورت ما ازمقابل قطعات منظمی که هرگز انتظار آنرانداشتیم گذشتیم بعد از قطعات پیاده قطعه ، سوار نظام بالباس سواری وموزه و سپس قطعهٔ‌توپچی یکی بعد دیگر به‌ترتیب‌صف بسته‌بودند. چون به قطعه توپچی نزدیك شدیم دفعتاً آوازشلیك توپ بلند شد . اسپهای بخارائی ما که هرگز چنین هنگامهٔ را ندیده وآواز مدهش توپ‌رانشنیده بودند بنای جست و خیز راگذاشتند.

اسپ جنرال که ازطرف بیگ شیر آباد باو اهداء شده بود بی محابا خودرا بیك‌طرف پرتاب نموده واگر افغانها جلو اورا نمی‌گرفتندیقیناً وضع بدی رونما میگشت . باین تشریفات غیر مترقب مارا تاباشگاهی‌که برای هیئت تعیین‌گردیده بود بردند . درمقابل دربزرگی قطعهٔ تشریفاتی باتفنگهای خود رسم تعظیم بجاآوردندداخل حرمسرا بصورت عمومی باسرای قرچی فرق زیادی نداشت . همان چهار دیوار مربع‌واطاقهای پهلوی هم بامهای هموار ویا گنبدهای گلی . تنها فرقی که دیده میشد .

اطاقها در اینجا نسبتاً بزرگتر و روی‌حیاط مانند بخارا خشك وعاری از نباتات نبود بلکه نهر بزرگی مملو ازآب جاری ودر کنار آن‌درختهای تنومند پنجه چنار ایستاده بودند . چندگرد گل در مقابل درمدخل باحاشیهٔ از سبزه‌دیده میشد نظافت وپاکی را چه در اطاقها و چه درروی حیاط افغانها بیشتر مراعات می‌نمایند .دراینجا نیز بجز بسترهای خواب دیگر اثاثیه در اطاقها بنظر نمیرسید . دریك اطاق طولانی میز وصندلی‌های کلفت وسادهٔ رابرای صرف غذا گذاشته بودند .

صفهٔ بلندی که باقالی وسطرنجی فرش‌گردیده ودوشکهای مخملی عوض صندلی برروی آن گذاشته بودند درزیر سایهٔ پنجه‌چنارونزدیك‌نهر آب واقع بود . دونفر باغبان بایك نوع بیل آبپاش متواترآب نهر رابالای زمین می‌پاشید وباین وجه هوای مرطوب وخنکی ایجاد میکردند.

واقعاً این صفه برای گذشتاندن ساعات گـــرم‌روزنهایت موزون بود . ناشتای مفصلی بالای صفه برروی دستر خوان چیده بودند و ما بکمال‌اشتها ازآن خوراکه های لذیذ صرف نمودیم .

هنوز از خوردن غذا فارغ نگشته بودیم که‌دفعتاً سروکلهٔ نظراوف درمقابل ما ظاهر شد . جنرال بایك سلسله سوالات راجع به سفر وماموریتی که باوسپرده شده بود پیهم استفسار می‌نمود ونظراوف نمیدانست بکدام یك اولتـــرجواب گوید . معلوم شد سفر اوبدون ماجرا ویا کدام حادثه غیر مترقب بخیریت گذشته و اوصد ورست راه را ازآمودریا تا مزارشریف در بیست‌و چهار ساعت بایك توقف مختصر درقرچیاق طی نموده بـود . بعد از توصل بشهر فوراً اورا بحضور لویناب که مرد معمری باقریباًشصت‌سال عمر مگر درعین زمان خیلی جسیم وتنومند میباشد بردند . نظراوف ملاقات خودراچنین شرح داد شیردلخان در بستر بیمـاری افتاده ومریض میباشد . چهرهٔ هوشیار وجدی دارد مرانزدیك بستر خود خواسته و اشاره نمود تابر صندلی بنشینم . مکتوب جنرال راباوپیش نمودم . والی ولایت چهار بعد از قرائت مکتوب گفت : من از تشریف آوری هیئت‌سفارت‌روسیه خیلی خوشوقتم وامیدوارم به مهمانان عزیزما در مزار شریف بدنگذرد . چون راجـع‌به‌سفر آیندهٔهیئت بطرف‌کابل ازاو سوال‌نمودم، در جواب گفت : من دربارهٔ رسیدن هیئت‌بمرکزاطلاع داده‌ام مگرتاحال جوابی ازکابل نگرفته‌ام ومجبورم تا راجع بسفر شما بطرف کابل‌انتظاراجازهٔ امیر را بکشم . تازمان رسیدن امر مرکز هیئت محترم سفارت دراینجا توقف خواهنـــدنمود وماکوشش خواهیم کرد تارضائیت مهمانان عزیزخودرا حاصل کنیم . امید قوی دارم ، جواب‌مرکز بزودی برایما برسد و شما بسفر خـود ادامه داده بتوانید .

بعد از ادای این جملات وروی دادها ، نظراوف گفت : بزعم من بهتر است پیشنهـاد لویناب راقبول نموده وتارسیدن جواب مرکـزدراینجا منتظر بمانیم .

علاوه برین والی‌ولایت چهار ضمن‌اظهارات‌خود اشارهٔ هم به وجود اشخاص مرمـــوز و مجهولیکه میخواهند مناسبات دوستانه مملکتین‌رابرهم زده و از ثمر آن استفاده نمایند طـــور محرمانه بمن اطلاع داد . استماع این حرف که‌درافغانستان عناصر خفیه و مجهولی وجوددارند که برخلاف هیئت مافعالیت می‌نمایند یابعبارت‌دیگر جاسوسهای انگلیس که نمیخواهند بیـــن امیر افغان وهیئت روسیه توافقی بعمل آید ودرهرگوشه وکنار درفعالیت میباشند موجب‌نگرانی خاطر همهٔ ماگشت .

روز ۲٦ جون جنرال واعضای معیتی او ازطرف خوشدلخان کمیاب پسر لویناب در منزل شخصی والی ولایت چهار دعوت گردیدند . درآن روز همه ما لباسهای رسمی خودرا پوشیده

بمعیت دبیرالملك و محسن خان بسواری‌اسپ‌روانه شدیم .

منزل لویناب بیشتر از هزار قدم ازباشگاه‌مافاصله نداشت . درمقابل در گارد مخصوص والی با البسهٔ آبی رنگ ازما پذیرائی نمودند .ازیك رواق بزرگ داخل باغ سر سبز وشادابی گشتیم . دراخیر خیابان دو عمارت‌پهلوی‌همدیگریکی دومنزله ودیگری یك منزله بادیوار های سفید وکلکین های سبز از عقب چنارها معلوم‌میشدند . حوض مربع ونسبتاً بزرگی در زیر چنارها ومقابل سایه‌بان چون آئینه عریضی برزمین پهن شده بود . همه از اسپ پیاده شده وباشارهٔ دبیرالملك بطرف سایه‌بان پیش رفتیم.خوشدلخان چند قدم باستقبال ما آمده بعد از دست دادن مارا بطرف سایه بانیکه چند عددصندلی چوبی ساده درزیر آن چیده بودند رهنمائی نموده گفت بفرمایید بنشینید !باستثنای محسن‌خان که بادستان بسته بر روی شکم بیك‌طرف ایستاده ماند ، دیگران همه‌نشستند . بعداز لحظهٔ صحبت های گرمی بین جنرال وخوشدلخان شروع شد واگر دربعضی‌موارد جنرال بجای فارسی لغت روسی استعمال می‌نمود نظروف فوراً آنرا به فارسی ترجمه‌میکرد . خوشبختانه صندلی من پهلوی صندلی زمان بیگ واقع شده واو گفتگوی جنرال وخوشدلخان را برایمن ترجمه میکرد . خوشدلخان ازمریضی پدرش اظهار اندیشه نموده گفت :باوجود معالجهٔ اطبای یونانی واطمینانیکه‌ایشان بما میدادند ناخوشی پدرم بطول انجامیده وروزبروز وضع مزاجی لویناب‌صاحب‌وخیم‌ترمیگردد. مگر اطبای حاذق ما مایوس نبوده میگویند روزنهم روز بحران مرض میباشد و اگر آن روزبدون کدام‌واقعه‌سپری‌میشود در روزیازدهم‌ویاچهاردهم‌روز فیصله کن فرامیرسد یعنی در یکی از این دو روز مریض عرق زیادی کرده بعد بخواب‌طولانی و عمیقی فرو میرود . بعد از خواب تب دفعتاً سقوط نموده و مریض تقاضای خوراك‌مینماید . مگر عجالتاً لویناب صاحب بیهوش میباشد ، نه چیزی میخورد و نه می نوشد .من که طبعاً از شنیدن این سخنان دلچسپی زیادی به ماهیت مرض پیدا نموده بودم ازجنرال‌خواهش نمودم تا به خوشدلخان بگوید که در صورت موافقه او من حاضرم یکمراتبه مریض‌رااز نزدیك ببینم ، خوشدلخان پیشنهاد مرا باین جملات رد نمود . از لطف شما خیلی ممنونم مگراطبای ما نیز اشخاص ماهر وباتجربه هستند وبما وعده نموده اند که وضع مریض بزودی‌بهبود حاصل خواهد کرد . جنرال باز اصرار نموده گفت : چه عیب دارد دکتور ما یکمرتبه‌پدر محترم شما را ببیند ؟ تبسمی پرمعنی بر لبان خوشدلخان نقش بسته گفت : من انکارندارم که دکتور صاحب باوجودیکه خیلی جوان هستند از طبیب های یونانی مالایق تر میباشند.شما طبیب های یونانی مارا نمی شناسید . ایشان خیلی متعصب وبه آنچه در کتب قدیمه‌نوشته اند مقید میباشند بمحض رفتن دکتور

صاحب نزد پدرم آنها از معالجه یکقلم انکارنموده‌واگر واقعهٔ ناگواری رخ‌میدهد ، ایشان‌مسئولیت را بگردن دکتور صاحب خواهند انداخت . ممکن‌است شما در آنوقت در مزار نبوده و عازم‌کابل شده باشید .

اظهارات خوشدلخان البته خیلی مهم ودرعین زمان قابل غور بود لهذا جنرال موضوع مریضی لویناب راگذاشته موضوع سفر آیندهٔهیئت را بطرف کابل در میان آورده ازچگونگی راه استفسار میکرد و خوشدلخان توضیحات‌میداد . بعد از صرف چای ومیوه باخوشدلخان خداحافظی‌نموده دوباره بباشگاه خودبرگشتیم .

روزها یکی بعد دیگر میگذرند وما به‌انتظارجواب مکتوب لویناب از طرف امیر در باشگاه نشسته وبجز خوردن ، نوشیدن وخوابیدن دیگرکاری نداریم . گاهی هم چون حوصله ما بسیار تنگ میشود برسقف بام منزل برآمده نظری به‌اطراف وجوانب میاندازیم ، مگر در آنجا جز خانه‌های زنبور مانند گلی درختان انبوه ، گنبدومینار های سبز مرقد خلیفهٔ چهارم چیز دیگری دیده نمیشود البته خیلی‌ها دور بطرف جنوب‌سلسلهٔ کوهای دیوار مانندی بنظر میخورد که آنرا شروع‌پاروپامیزوس‌باید نامید . ماساعت‌هاخودرا به تماشای اطراف و جوانب باشگاه خود مشغول میسازیم وباین صورت وقت‌رامیگذرانیم‌آخ چقدر میل داریم اولین شهر بزرگ‌افغانستان راتماشا کنیم .

به کوچه ها بازارها حتی مدرسه و حمام‌های آن سری زده وبالاخیر زیارت حضرت علی (رض) خلیفهٔ چهارم را باگنبد ها و کاشی‌کاریهای قشنگ ، رواقها و مینارهای آن از نزدیك دیده و خاطرهٔ آنرا در حافظه بسپاریم .مگر چه چاره که این خواهش ما بصورت قطع ازطرف خوشدلخان رد شده و در جواب چنین‌گفت : اینجانب مسئول حفاظت‌جان مهمانان‌عزیز وگرامی امیر صاحب میباشم مردم دیندار وخیلی‌متعصب اینجا خارجی ها را کافر دانسته وقتل ایشانرا مباح می پندارند . می‌ترسم خداناخواسته‌از این رهگذر آسیبی بشما نرسد اگر اینجانب ازقبول خواهش شما استنکاف میورزم امیدوارم‌معذرت مراقبول فرمائید .

گفتار کمناب از طرف دبیرالملك و محسن‌خان نیز تائید گردیده وما مجبور بودیم درمیان چهار دیوار باشگاه تارسیدن جواب از کابل‌خودرا محبوس نمائیم . روز ۲۷ جون خبر غیرمترقب والم انگیز مرگ شیردلخان لویناب ما را دچاراندیشه نمود . اکنون هیچ فهمیده نمی‌توانیم که چقدر وقت تشریفات ضیاع یك شخصیت بزرگ‌درافغانستان دوام میکند و چند روز ویا چند هفته مادر این چهار دیوار منحوس بانتظاربنشینیم تاجانشین جدیدی که آنهم از طرف شخص امیر انتخاب میشود برای ولایت چهارتعین گردد . همه ما در این فکر و اندیشه بودیم

که همسفر محترم ما جمادار تورجا که در یکی از سراهای مزار سکونت داشت در مقابل‌ماعرض اندام نموده وبآواز غور و متین سوال کرد :احوال شما چطور است ؟

همه از دیدن قد بلند وچهرهٔ پرچین و مردانهٔ او خیلی خوشنود گشتیم . درآن لحظه آواز جمادار بگوش زمان‌بیگ نیز رسیده دیدم‌بعجله اطاقش را ترك نموده از زینه ها فرودآمد وباحرارت باهمدیگر مصافحه نمودند .

مردی کاشغری با دستار بزرگ راهدار ، پیراهن دراز وکبود رنگ وشلوار سفید مگر کثیف باپای برهنه وریش بلند دایم مانند سایه‌جمادار را دنبال میکرد تختهٔ شطرنجی در زیر بغل وچلم فلزی در دست داشت . جمادار اورابنام ملایعقوب خطاب میکرد . دیری نگذشت که رفقای دیرین ، جمادار وزمان‌بیگ بالای صفهٔ‌مقابل یکدیگر نشسته وببازی شطرنج مشغول گشتند . ملایعقوب چلم را در آب نهر شسته وآنرا تانیمه از آب پرکرده سپس تمباکو را با کمی‌آب نم نموده وباکف دست آنرا مالش داده‌درپهلوی جمادار گذاشت . جمادار بدون اینکه چشمش را ازبازی دور کند نی‌چلم را درکنج‌دهن‌گرفته هم بازی میکرد و هم باقر وپف مسلسل چلم میکشید .

جمادار وزمان‌بیگ خودرا باشطرنج‌مشغول‌میساختند . جنرال بانوشتن راپور وقتش را میگذرانید . اوبرست کتاب میخواند ، مساح(توپوگراف) باطرح‌نقشه راه خودش را مصروف میکرد ، من لغات فارسی را خوانده وبحافظه‌می‌سپردم ودر صورت مشکلات از جنرال و یا نظراوف کمك میخواستم . مگر باوجود اینهمه‌مشغولیت هائیکه برای خود خلق میکردیم‌وخودرا باین چیز و آنچیز مشغول میساختیم . وقت‌زیادی داشتیم که نمیدانستیم بچگونه آنرا بگذرانیم .

روزی جوانی را بمعیت دبیرالملك نزدمن‌فرستادند تا اورا معاینه کنم . آن جوان که تخمیناً ۲۱ سال عمر داشت رنگ چهره اش‌زردمگر دربالای استخوانهای رخسارش لکه های قرمز نمودار بود . چشم‌هایش در اثر تب زیادمیدرخشید. بعدازمعاینه‌دقیق‌ناخوشی اوراسینه‌و بغل (۱) که دراثر ریزش طولانی بوجود می‌آیدتشخیص نمودم . بمن گفتند او برادر زادهٔ‌لویناب فقید میباشد . فکر کردم درصورتیکه‌عم‌محترمش‌ازمعالجهٔ من کناره گیری نمود پس این جوان را چگونه نزدمن فرستاده اند . در کتابهای مدرسه‌نوشته بودند : طبیب‌بایستی بدون فرق‌وتبعیض بغض و کینه هر بیچاره و درماندهٔ را که نزداومیارند معالجه کند . منهم آنچه مقدور من بود دریغ نکردم وبهبودی آن جوان باعث شد که‌هرروز عدهٔ از بیماران را نزد من بیاورند . عدهٔ

(۱) Pneumonia catarrhalis chronica

کثیر بیمارانیکه بمن متوسل میشدند گرفتـــارمرض ملاریا بودند . بدبختانه اسم کنین و یـا باصطلاح ایران گنه‌گنه را در عطار خانه‌های مزارنشنیده بودند . در دیپوی سفری مانیز آنقـدر کنین موجود نبود که بهمه کفایت کند . دراول‌ماه جولای جنرال مریض شد نا خوشی درابتدا بایك لرزهٔ شدید شروع شده ودرجهٔ تب به ۳۹درجه رسید . همه روزه تب تکرار میشد ودر اثر آن ضعف تولید میگردید . ناخوشی جنرال‌سه روز دوام کرد . درهمین وقت دونفرازقزاقان بمرض ملاریا گرفتار شدند تاحد ممکن در دورنمودن کثافات ، جمع شدن آب مطبخ وغیره در یك نقطه جلوگیری میکردم و ملازمین رابه پاکی‌ونظافت توصیه می‌نمودم مگر باوجود این همه پیش بینی ها در بین اعضای هیئت نیز تـب‌ملاریا شروع شد .

طبعاً این مرض در مزار شریف و حومه‌بصورت یك ناخوشی (اندیمی) یامستقر موجود میباشد و ماتنها باپاك ونظیف نگهداشتن دوروپیش خود بهیچ صورت نمی توانیم از مرض جلوگیری کرده واز گزیدن پشهٔ ملاریا مصون‌بمانیم . لهذا از جنرال‌خواهش نمودم تابحکومت مزار بنویسد واز آنها خواهش کند که چـــون‌اقامت در شهر نسبت به شیوع مرض برایمـا مضر ثابت شده است بما اجازت دهند تا درحومه شهر اقامت نمائیم . این پیشنهـــاد من بدون کدام دلیل وبرهان مثبت از طرف جنرال‌رد گردید . طوریکه بملاحظه میرسید ، از روزی که ماداخل خاك افغانستان گردیده ایم ، جنرال‌آن جرئت ورشادتی را که درخاك بخارا از خود نشان میداد تماماً باخته و در عوض شیـــوهٔهرچه پیش آید خوش آید را بخود گرفته بود .

مثلا چند روز قبل چون دیدم همراهان من‌رفته رفته اشتهای شانرا باوجود وفور نعمت و پلاوهای زیاد میبازند وجزیکی دولقمهٔ نمی‌خورندودلیل آن البته واضح است ، زیرا هرقدر طعام یك مملکت اجنبی لذیذ وملون باشد باز هم‌چون‌ماروسها به پخت وپز طعامهای مملکت خودعادی میباشیم ، در مرور زمان ازآن دل زده و مشمئزمیگردیم . لهذا به جنرال پیشنهاد کردم ، چون ما دونفر آشپز ماهر باتمام لوازم وسامان پخت‌وپز باخود داریم ، برای حکومت مزار بنویسند واز آنها خواهش نمایند تا اشیای خوراکهٔ ماراخام بدهند . زیرا افرادما در صورت عدم‌اشتها وزن شانرا باخته ضعیف وناتوان میگردند وحمله‌ملاریا در پیکر ضعیف خیلی مضر ثابت میشود.

جنرال از استماع پیشنهاد من خیلی بـرافروخته شده گفت : آیا شما میدانید که ماباین پیشنهاد خود چقدر افغانها را تحقیر نموده ومورد بغض و کینه آنها واقع خواهیم شد ؟ گفتم اگر مابادلائل قانع کننده ... جنرال نگذاشت‌تاسخـنم راتمام کنـم وبدون درنگ رویش را گشتانده ازمن دور شد . علاوه برین مادربارگیرخود اثاثیهٔ سادهٔ سفری از قبیل چوکی ، میز ، الماری وغیره همراه داشتیم و می‌توانستیـــم‌اطاقهای رهایش خودرا که بجز بستر خواب و

فرش قالی دیگر چیزی در آنها موجود نبـــود مستریح وقابل سکونت برای خود بسازیم ، مگر جنرال پافشاری نموده وگفت : این شیوه‌بعزت نفس افغانها برخورده و آنرا برای خـود یکنوع اهانت تلقی خواهند کرد . بهتر است‌آنرادربارها گذاشته وازآن استفاده نکنیم .

درسوم ماه جولائی من نیز بقسمت رفقـادچار گردیده و در بستر افتادم . در چهـــارم جولائی مژدهٔ وصول مکتوب امیر شیر علی‌خان‌راجع به ادامهٔ سفرما جانب پایتخت بوسیلـــهٔ دبیرالملك بما داده شد و همچنین خبر مقرری‌خوشدلخان کمناب بحیث والی ولایـت چهـار صورت حقیقت بخود گرفت .

در روز پنجم جولای بملاقات والی جدید درهمان منزل سابق وزیر درختهای چنار شتافتیم. خوشدلخان باچهرهٔ مغموم مگر باوقار که دال‌برفقدان پدر واشغال کرسی ولایت بود از مـا پذیرائی نموده بعد از صرف چای مختصر باماوداع نموده گفت : برای شما سفرخوش‌میخواهم وامید وارم در مزار بشما آنقدر بدنگذشته‌باشد.جنرال باکلمات صمیمی و شمرده از مهمان‌نوازی حکومت تشکر نموده و ضمناً تأسف خودوهیئت‌را نسبت به فقدان پدروالی جدید اظهار نموده وبرایش توفیقات مزید در وظیفه جدیدخواست.

من باوجود اینکه چند گولی (حب) کنین‌خورده بودم مگر بازهم لرزهٔ شدید برمن‌مستولی گشته واعضایم بشدت درد میکرد . باینصورت‌باخوشدلخان وداع نموده وجانب‌باشگاه‌شتافتیم.

# فـصل پنجـم

## سفر جانب کابل

بروز ششم ماه جولای ساعت شش صبح‌هیئت سفارت ما بمشایعت دبیرالملك ومحسن‌خان بر اسپها سوار گشته وباشگاه خودرا در مزارشریف ترك نمودیم . قزاقان باوجودتب ملاریا و ضعف بدن بکمال خوشی بر اسپهایشان جهیده‌وچنان وانمود میکردند که نه‌تنها از مزار بلکه ازمضار فرار میکنند . این دو هفته سکون وگوشه‌گیری باحملات تب لرزه همه را خمود و دلگیر ساخته واکنون که دوباره خودرا آزاد وبرپشت اسپ درحرکت می بینیم ، مانند خیل پرندگانی که از دام رها گردیده باشند به ترنم‌آغاز نموده از هرطرف شوخی‌ها و ظرافتها توأم باخنده های بلند بگوش میرسید . بعد از طی‌نمودن چند کوچه های تنگ و پرپیچ دفعتـــاً به جادهٔ راست و عریضی که روی آنرا باسنگ‌های کوهی فرش نموده بودند رسیدیم . یك قطعه سوار در کنار جاده بانتظار ماصف بسته‌بودند . در این اثنا والی جدید جناب خوشدلخان لویناب بادو نفر یاور براسپان نهایت مست وقشنگ سوار به استقبال شتافتند . لویناب با

جنرال دست داده وباشارهٔ سر و تبسم لطیفی بابقیه اعضای هیئت رسم احترام بجا آورده لویناب و جنرال در پیش و دیگران در عقب براه افتادیم خلق زیادی اعم ازکودك ، جوان وپیر در هردوکنار جاده برای تماشای ماایستاده بودندبعد از طی یك مسافه ازمیان دروازهٔ بزرگی که از حصار شهر بلندتر و کنگرها و تیرکشهای زیادی دربالای آن دیده میشد عبور نمودیم این دربنام دربازهٔ کابلی یاد میشود . لویناب دستش رابلند نموده و متواتر از چپ وراست بسلام مردم جواب میداد . در بیرون حصار شهر بعدازسه صد قدم راه ، قطعهٔ تشریفاتی در کنار جاده صف کشیده وازما باشلیك توپها استقبال نمودند . بعد ازختم فیرهای متواتر آنچه مشاهده نمودیم قابل تعجب بود . توپچی ها بایك سرعت عجیبی توپها رایکی بعد دیگر برعرادهائی که باشش اسپ کشیده میشدند وصل نموده واسپهای قوی وزورمند آنهارا مانند برق در عقب خود میکشاند و از جادهٔ که باجادهٔ عمومی متوازی بود از مقابل ما گذشتند . همهٔ ما باتعجب باین سرعت و عملیات نگاه میکردیم . در این وقت جنرال ازلویناب خواهش نمود اگر موافقه فرمایند او واوبرست خیلی مایلند تاباتریهای توپ را ازنزدیك مشاهده کنند .

لویناب فخورانه گفت : توپهای ما در ماشین خانهٔ کابل ریخته میشوند . باتریهای توپ مرکب بودند از توپهائیکه از عقب پر میشدند وآنهم از دونوع و از کالیبر های مختلف بودند ریخت آنها از فولاد بود و قرار اظهار اوبرست با (فیر فوندر) های مابی شباهت نبود باقی توپها از نوع دهن پر و ازبرنج ریخته شده بود.اوبرست توپهارا بنظر دقت دیده گفت : اینها در محاربه اسلحهٔ کارآمد ومفیدی میباشند ویقین آنرا از روی توپهای دهن پر انگلیسی ساخته اند من اینهارا ازنگاه یکنفر توپچی نسبت به توپهای پناپر ترجیح میدهم . بعد از معاینه معجل توپها بمعیت لویناب تا اخیر قطعه تشریفات رفته ودر آنجا با او ودیگر مشایعین وداع نموده بالای جادهٔ که یکسر بسمت مشرق میرفت براه افتادیم.بعد از طی شانزده ورست راه به گورمارکه عبارت از چند خانهٔ شکسته وریخته ، درختهای توت ویك چهاونی بزرگ عسکری بود رسیدیم سایه بان بزرگی در آنجا برای هیئت افراشته بودند . بنابر ضعف وسستی تب ملاریا بدون تعلل از سایهٔ آن استفاده نموده در روی قالی برزمین غلطیدم و فوراً بخواب رفتم . در بین خواب آوازی را استماع نمودم که مکرر میگوید داکتر صاحب ! داکتر صاحب ! چون چشم باز کردم دیدم جنرال بربالای سرم ایستاده وبزبان فارسی بمن میگوید : داکتر صاحب ! نان تیار است . جنرال چون کوشش ومواظبت مرادریادگرفتن زبان فارسی میدیدغالباً بامن بفارسی حرف میزد .

از خوردن پلاو وکبابی که برروی سفره‌چیده بودند بنابر ضعف و درد اعضا و سقوط اشتها معذرت خواستم . یگانه چیزی که برای‌دفع‌ناخوشی در دسترس خود داشتیم هماناحب کنین بودکه صبح ، پیشین وشب آنرا قرت‌میکردیم.

مقاومت و سرعت اسپ‌من روز بروز در سفر ثابت گردیده و بااسپ اصیل ومعروف جنرال همسری می نمود و از طرف دیگر رفتارآرام و مستریحی داشت که مرا آزار نمیداد . بالاخیر از گورمار به نائب آباد رسیدیم .

« ازذوات محترمی‌که ترجمه کتاب دکتور(یاورسکی) راکه اینجانب به‌زبان دری نموده ام مطالعه میکنند و توضیحات مفصل ونهایت‌مطول اورا نسبت به وضع اراضی ، پستی‌بلندی ابعاد و مسافه ها ودیگر چیزهائیکه برای‌ماعادی‌وبی‌اهمیت میباشد در ترجمه نمی یابند بکمال عجز معذرت میخواهم ، زیرا دکتور موصوف‌آنچه‌را نوشته است از نقطهٔ نظر (ستراتیگی) سفربری قشون وبرای آن عصر وزمانیکه مسافه‌های راه در مملکت مابصورت دقیق از روی کیلومتر تعیین نگردیده بود وسفرها بصورت‌عمومی با اسپ، یابوویاشتر صورت میگرفت ، قابل توجه وبرای اجنبی‌ها دلچسپ گفته میشد.مگر اکنون راه کوتل دندان شکن ، قره کوتل وشبر بکلی متروك گردیده و شهراه اسفالت‌شده اغلب نقاط مهم وطن مارا بهمدیگر وصل نموده است ،جز ضیاع وقت چیز دیگرنمیباشدلهذا از ترجمهٔ آن صرف نظر نموده و بچیزهائی که برای مابیشتر اهمیت دارد و ازآن استفاده‌شده میتواند بذل مساعی نمودم . امیدوارم عذر مرا بپذیرند . بااحترام «مترجم»»

## نظری به تاریخ وادی آمو

قبل از اینکه وادی آمودریا راپشت سرگذاشته رهسپار جنوب این مملکت باستانی شویم ، بهتر است به قصص و افسانه هائی که‌دربین مردم از سالیان دراز نسبت به رودپهناور آمو وام‌البلاد بلخ گفته میشود نظر اجمالی‌بیندازیم ، زیرا تاریخ ملل عالم در ابتدا غالباً بصورت قصه ها و افسانه بوده هومریونانی ویافردوسی طوسی آنرا بدون مراعات سال وقت وزمان برشتهٔ نظم آورده اند مگر بدون شك وتردید آثار گرانبهای ایشان بنیاد و تهداب‌تاریخ تمدن بشر شمرده میشود . باکتریانا ، باکتریاویا باختر باستانی نیز از این قصص و افسانه‌ها بخود داشته و کمتر ممالك در کشورهای عالم‌میتواند باو همسری کند ، زیرا باختر رابسی از مورخین و علمای شرق وغرب گهوارهٔ مدنیت ،علم وصفات برگزیده بشریت نامیده اند .

مادرمیان مردم اینجا روایات و افسانه های‌زیاد بصورت نظم ویانثر می یابیم که مختص به

یك کتله ویاقبیله نبوده بلکه مزایا وصفات‌بشروانسانیت در آن مضمر می باشد . در نقاطیکه سیاحین وجهان گردان در جستجوی قرن وزمان‌آبدات تاریخی و بناهای باستانی که هنوز آثاری ازآنها دراینجا و آنجا دیده میشود از مـــردم‌پرس‌وپال و کنجکاوی نموده اند دفعتاً می‌بینند آنهاسخن ازروایات تورات، انجیل‌ویافرقان‌بمیان‌آورده ، میگویند : بلخ‌حینیکه حضرت آدم (ع) ازبهشت برزمین آمد ، بدست او بنیان گذاری‌شد . حضرت آدم (ع) بی‌بی حوارا در همین‌جا یافت وباو سلام گفت .

(بحلا) ویاباحلاکا (۱) وازاین سلام اسم بلخ‌بمیان آمد . درجائی هم تذکر یافته که شهر بلخ درعصر کیومرث بنیان گذاری شـــده است .کیومرث که از دودمان پیشدادیان آرین میباشد ازطرف برخی راویان محلی به حضرت آدم‌نسبت داده میشود . گویا به عقیدهٔ ایشان کیومرث نه‌تنها اولین زمامدار آرین ها میباشد بلکه‌اولین‌بشر درعالم نیز بوده است . وهم در برخی‌کتب چنین تذکر یافته است‌که کیومرث برادری‌داشت‌که‌سالها اورا ندیده و سراغی ازاو نداشت چون اورا تصادفاً در بلخ دید ، فریاد برآورد : بالحق‌یعنی حقاکه تو برادر منی واسم بلخ ازآن دوکلمه اشتقاق گردیده است .

در افسانه های دیگر بناگذاری شهر بلخ‌رابه تخموراس ویا لوراسپ که اخیرالذکر از طرف بعضی مورخین باسم بلخی نیز یاد میشودنسبت می‌دهند . درجائی هم لشکر کشی‌نینوس شاه آسوری را بطرف بلخ وفتح آن قلعهٔ‌مستحکم‌را در اثر تعقل و دور اندیشی (سیمی رامس) خانم سرهنگ لشکر آسوری ، گفته اند. (۲)ازبان مرد سالخوردهٔ شنیدم که میگفت حضرت ابراهیم (ع) ازبلخ بطرف‌کنعان‌سفرنموده است.چنانچه عین همین چیز را (ویلفور) در کتاب‌خود می نویسد ، تنها باین فرق که مردم بامیـــان‌حضرت ابراهیم (ع) را از بامیان میدانند .

---

(۱) wilfor ویلفور درمطالعات جوامع‌یشیائی‌طبع‌بنگال مینویسدکه آدم وحوایکدیگررا دربلخ یافتند ومردم ترکستان راعقیده بر این است که آدم به حوا گفت بحلا و یا بحلاکا یعنی زمین سلام وسلامت.

(۲) دی او دوریس اثر سیس جلد دوم فصل ششم .

راجع به رود آمو بسی مردم راعقیده بر ایـن‌است که آب آن از بهشت سر چشمه‌میگیرد(۱) ونیز راجع به شهر بلخ میگویند منشاء و مبداءمذهب آتش پرستی در آنجا بوده است و ادعا دارند : زور وآستر ـ زاراتسترا ویا زردشت‌نخستین تبلیغات مذهبی خودرا از همین جـــا آغاز نموده و مردم رابقبول دین خود دعـــوت‌نموده است .

گشتاسپ نه‌تنها به آئین زردشتی مردم‌خودرا وادار نمود بلکه‌میخواست آنرا درسراسر گیتی پخش نماید . البرونی‌می‌نویسد : اسفندیارپسر گشتاسپ آنقدر در دین زردشتی تعصب داشت که حتی بازور وقوه این آئین را برمردم‌می‌قبولاند ، چنانچه در این راه توفیق مزیدی رانصیب شده کیش آتش پرستی را در شرق‌تاسرحدات چین و در غرب تاروم بیـــزانـــت گسترش داد و معابد زیادی درهرجا بنانـــموداسم بلخ در (زند ـ اوستا) بنام اولین شهریکه (سودا مزدا ویا هرمزد) آنرا خلق نموده تذکریافته است .

ازان وقت ببعد تاریخ جای افسانه ها وقصص را گرفته وما از ازمنه پیشین بصورت محقق‌تر خبرمیشویم چنانچه در روایات (داریوش‌هستاپسس) راجع به بلادیکه در هردو کنار آمو واقع میباشند واضح‌تر وصحیح‌تر نقل گردیده‌است .(۲)

هیرو دوت در تاریخی که نوشته است حساب اقوامیرا که در دوکنار رود جیحـــون اقامت نموده اند از روی (ساتراپها) (۳) یعنی‌حکام آن عصر وزمان می سنجد و از روی آن سقوط حکومت (داریوش هستاپسس) را تعیین‌میکند . چنانچه هیرو دوت می نویسد در زمان حاکم دوازدهم باختریها در بلخ اقامت داشتند.در عصر حاکم پانزدهم ساکها ویاسیت‌ها درآنجا می زیستند و در شانزدهم پارتها ، خوارزمیان،سغدانیان وآرین‌ها (٤) در دوکنار رود آمـــو زندگانی می نمودند . بلخ در تمام این سالهـــاشهرت و عظمت خودرا از دست نداده در ادوار مختلف مرکز تجارت شرق و غرب شمرده‌میشد.رودآمو شهراه عظیمی بودکه بصد ها کشتـــی تجارتی درآن رفت وآمد داشتند . بعد ازام‌البلادبلخ شهر معمور وبزرگ دیگری بنام مروشهرت بسزائی کسب نموده مورخین و شعرا از آن‌توصیف و تمجید زیاد کردند و این شهر در ادواری چند با بلخ رقابت و همسری میکرد میگویند شهر مرو ازطرف‌تخموراس بنیان‌گذاری شده است . (٥) بروایت دیگرموسس‌آن اسکندرکبیر را نیز گویند .

---

(۱) jule جول قسمت جغرافی راجـع‌به سرچشمهٔ آمو دریا .

(۲) Minajew میناجو اخبار مبداء وآغاز رود آمو .

(۳) سات راپ نائب‌الحکومه ویا والـــی حکومت را میگفتند .

(٤) تاریخ هیرو دوت تالیا فصل ۹۳

(٥) Barbier de Mey Nard طبع پاریس ۱۸٦۱ .

مگر در این که هردوشهر یعنی بلخ ومرودرزمان انتشار دین اسلام به اوج عظمت اعتلا ومدنیت خود رسیده و اشخاص بزرگی در آن‌میزیستند جای شك و تردیدی نیست .

نبردهای اسکندر مقدونی در ایشیای علیاوضع جغرافی بلاد بین (آکسس) آمو دریا و (یاکسارتس) سیر دریا را روشن‌ساخته‌خصوصاًراجع به باکتریا برای نسلهای آینده توضیحات نهایت مفیدی رابرجا میگذارد که در کتاب(برنس) نسبت بآن شرح مفصلی داده شده است . راجع به ادیان و عقاید مردم این بلادآنچه مورخین یونانی بصورت تمسخر مینویسند وآنرا مضحك قلمداد میکنند ، برای ما از نقطهٔ‌نظر تاریخ خیلی مهم و قیمتدارمیباشد . درزمان اسکندر کبیر باکتریای بزرگ مربوط شهنشاهی‌هخامنشی‌بوده است بعد از سقوط شهنشاهی ایران ومرگ اسکندر باختر در تصرف(سلوکید)ویا (سلای‌کیدها) (۱) در آمد . در سال‌شصت‌و هفتم قبل‌از میلاد وبعد ازمرگ اسکندر باختراستقلال خودرا حاصل نموده خود را از زیریوغ سلای‌کیدها آزاد ساخت .

یونانیان قریب دوصد سال‌درباخترحکومت‌نمودند . (تیودوتوس) و یا (دیو دوتوس) که درآن وقت ملقب به حکمران هزار شهر باختربود ، ممالك کوچك و پراگندهٔ هردو کنار آمورا بهمدیگر مزج و ملحق ساخته و ازآن مملکت‌عظیمی بنام باختر یونانی بوجود آورد وپایتخت آن بلخ را قرارداد . این دولت از ممالك ذیل‌ترکیب گردیده بود :

درشمال سغدانیه ، در جنوب قریباً تمام‌خاکهای افغانستان موجوده بشمول‌کابل وبامیان ویك حصه از غرب هندوستان .

در انکشاف وبزرگی باختر پادشاه جنگ‌جوی یونانی بنام ایکراتیدس ( Eukratides سهم بارزی داشت و فتوحات زیادی در غرب‌هند نمود . (۲) بر علاوهٔ ایکراتیدس دو زعیم دیگر باسم میناندر و دیمیتریوس در کشورکشائی و عظمت باکتریانا سهیم بودند .

در اخیر حکومت ایکراتیدس باکتریانامواجه بحملات متمادی و پی در پی پارترها و سیت‌ها گردیده و برخی از سرحدات خود رااز دست داد . صدسال قبل از میلاد تمام آن کشور پهناور بتصرف خونخواران شمال افتاد.در شروع تاریخ میلادی باکتریانا حصهٔ ازدولت هندوسیت‌ها شمرده‌میشدزیرا فتح (کوشوانگ)بر(یونچی) باعث ازهم پاشیدن مملکت وسیع ومعمور باکتریانا گشت . سترابو در کتاب XI یازدهم فصل هشتم می‌نویسد : درزبین سیت‌ها که باکتریانا را از هیلن‌ها یعنی یونانیهاگرفتنداقوام دیگری مانند سوریها ، پازیانها ، تخارها

---

(۱) Sleukiden از دودمان سلای‌کوس‌زعیم‌مملکت آسوری ٦٤ سال قبل از میلاد .

(۲) آریانا انتیکا اثر ویلسن . Wilson

ومردم زیادی از آنطرف سیردریا شمولیـــــت‌داشتند . در قرن ششم بعد از میلاد باکتریانا دوباره صحنهٔ کشمکش وجنگ وجدال جدید ازطرف ترک‌ها گشت . آنها میخواستند حکومت ترکهارا بالای خرابه‌های باکتریانا بنا نمایند .یکصد سال بعد از این واقعه (هیوان تسانگ) زائر چینی مسافرتی به باکتریانا و افغانستان‌فعلی نمود مگر آنچه اودید عبارت از باکتریانای پارچه پارچه وازهم پاشیده بود یابعبارت دیگرآن مملکت وسیع و پهناور منقسم به شهر ها وقلعه های کوچك و بزرگ گشته و هرکـدام‌بدست زعما وفیودالهای خود خواه افتاده بود . این سرداران کوچك وبزرگ بعضی مستقل وبعضی هم تحت نفوذ امرای بزرگتر بوده وهمهٔ آنها مربوط (توخولو) یعنی تخارستان بوده اندتوضیحات جغرافی و اتینوگرافی هیوان تسانگ آنقدر دقیق و در عین زمان دلچسپ میباشد که‌اگر چند سطری ازیاد داشتهای او در اینجاطور نمونه تحریر گردد بی مورد نخواهد بود :

بعد از عبور از آهن دروازه (۱) به مملکت(توخولو) تخارستان رسیدیم . وسعت‌این‌مملکت ازشمال بجنوب یکهزارلی (۲) و ازشرق بغرب۳۰۰۰ لی میباشد . بطرف شرق مملکت کوهای تونگ لینگ و بطرف غرب‌مملکت فارس‌میباشد.درجنوب کوهای نهایت بلند و مملو از برف‌بوده وجانب شمال آهن دروازه میباشد . رودپهناور(پوچو) یعنی آکسس ویاآمو از شرق جانب‌غرب جریان داشته واز وسط مملکت عبور میکند .

حکومت شاهی از چندین‌صد سال‌باینطرف‌ازاین مملکت رخت بربسته ودر هرجا سرداران وامرای متنفذ جداجدا حکمرا نـــی میکنند .فیودالـهـای کوچك وبزرگ این مملکت را در بیست‌و هفت حصه تقسیم نموده اند . اگرچه‌هریك بصورت مستقل فرمان روائی میکنند مگر طور عموم تحت قیادت و نفوذ (توکویها) یعنـی‌ترکها میباشند . درجهٔ حرارت در این مملکت خیلی تغیر میکند در اخیر زمستان واوائل بهاربارانهای مسلسل می بارد در بهار باران‌نمی‌آید وهوا گرم میشود از این باعث مرض گرم (۳)آنجا زیاد است وازاین سبب اهالی متدین در شانزدهم ماه دوم داخل منازلشان‌گردیده وپانزده‌روز بعد ماه سوم از خانهایشان خارج میشوند.

---

(۱) آهن دروازه : رجوع شود بسفر مولف در بخارا .

(۲) لی : نویسنده طول یك لی رامساوی‌نیم ورست تعیین میکند . در زمان زوار چینی ۳۳۸ لی مساوی یکدرجه خط استوا محســـوب‌میشد . برای معلومات مزید رجوع شود به‌کتاب لیخت هوفن صفحهٔ ۵۴۲ کارت اول .

(۳) مرض گرم ممکن بزبان چینی برای ملاریا گویند ویا مقصد از آفتاب زده‌گی کـــه که باصطلاح ماجل زده‌گی هم میگویند باشد ؟ (مترجم)

این رسم ورواج بسبب کثرت باران میباشد .در تخارستان رسوم مذهبی باوضع جوی مطابقت میکند . مردمان این سرزمین اغلباً سست عنصرونم‌جرئت میباشند . شکل وقوارهٔ عادی واکثراً بی‌تناسب دارند : از دین ومذهب آنچه میدانندخیلی کم است مگر باوجود آن تعصب زیـــاد دارند . زبانشان از روی آهنگ و لهجه باممالك‌همجوار فرق میشود الفبایشان حاوی ۲۵ حرف است و ازبستن آن بیکدیگر جمله و عبـــارت‌میسازند از چپ براست وطور افقی مینویسند. لباسهایشان از پخته میباشد پارچه پشمی درآنجاکمتر مورد استفاده واقع میشود . در داد وستد مسکوك طلا ، نقره وبرنج‌استعمال میکنند

مسکوك ایشان از روی شکل و نقش‌بادیگرممالك فرق پیدا میکند . نفوذ مذهب بودائی روزبروز در وادی آمو بیشتر میشود . مرکزباکتریانای‌کهن یعنی بلخ نه تنها منشاء مذهب بودائی گفته میشد ، بلکه از نقطهٔ نظر سیاست‌نیز برتمام ممالك تخارستان نفوذ و تاثیر عمدهٔ را دارا بوده مبلغین و علمای متبحر از آنجـــابه‌ملك های دیگر برای تبلیغ میروند .

هیوان تسانگ راجع به باکتریا چنیـــن‌می‌نویسد : رقبه مملکت (پوهو ، باهارا باکترا، بلخ ) از غرب بشرق ۸۰۰ لی واز شمال‌بجنوب۴۰۰ لی میباشد در شمال سرحد آن تارود آمو میرسد . طول و عرض قلعه قیصر نشین بلـخ‌که خیلی مستحکم و دارای برج‌ها وباروی بلند میباشد از ۲۰ لی بیشتر نیست . مردم باکتریاآنرا بنام شهر کوچك قیصر نشین یاد میکنند . پیداوار زمین درباکتریا خیلی زیاداست . حساب‌گلهائیکه در خشکه ودر آب میرویند از قدرت من بیرون است . قریب یکصد دیر و متجاوز ازسه هزار عالم مذهبی را درآنجا دیدم که به‌تعلیم وتدریس مذاهب مختلف میپرداختند . تعلیمات‌دین مسیحی در آنجا به درجهٔ دوم بمردم داده میشد . مذهب بودائی از همه بیشتر شیوع‌داشت و آئین زردشتی متدرجاً رو بزوال بود . درسنه ۳۳۴ بعد از میلاد اسقف نشین بزرگی‌درشهر مرو تاسیس شد . سه مذهب وکیش مختلف درآن وقت پهلوی همدیگر در تخارستان‌تعلیم وتدریس میشد .

کمی بعد از اینکه ترکها رسوخ و نفوذشانرا در باکتریانا وسغدیانا قایم نمودند ، برای بار دوم یونانیها وارد ایشیای مرکزی شدند ،مگر در اینبار مانند زمان تهاجمات و لشکرکشی اسکندر کبیر که در دنبال خود بجز خون وآتش‌چیزی باقی نگذاشتند و اسم یونانی در همه جا دهشت ووحشت بار میآورد نبود بلکه اینهـــاقاصد های صلح و سلم از طرف‌قیصر (یوستین) بودند و میخواستند بدربار (دیزابول) سردارترك و (مانی خوس) حاکم سغدیا باریاب گشته مناسبات دوستی و روابط تجارتی را بین یونان‌وباکتر یا محکم نمایند . این واقعه درسنهٔ ۵۷۰ بعد از میلاد صورت گرفت . (ایـن بـــود ازیاد داشتهای هیوان تسانگ زائر چینی) .

مبلغین مسیحی وقت کافی برای انکشاف مذهب عیسوی نداشتند زیرا اعراب در قرن هفتم مسیحی راه خودرا جانب ایشیای مرکزی باشمشیر کشوده خطهٔ پهناور خراسان را بزودی پیرو دین اسلام نمودند . ابن حوقل (۱) جهانگرد معروف عرب در جغرافیای خود چنین حکایه میکند که حین سفر در شهر هرات محلهٔ رادیدم که مخصوص عیسویان بود و کلیسای بزرگی درآنجا جلب توجه مرا بخود نمود .

درسال ٦٦٦ بعد ازمیلاد مطابق سال چهل وششم هجری ربیع ابن الشریط سپه سالارعرب خراسان را فتح کرده و تا حدود بلخ پیشروی نمود .

درسال ٦٧٠ شهر مرو نیز بتصرف اعراب درآمد . این شهر درعین زمان مقر والی خلیفه ومرکز حملات قشون اسلام جانب بخارا وبلخ شمرده میشد تا اینکه در سنه ۷۰۵ میلادی مرکز باختر یعنی شهر مستحکم بلخ بدون مقاومت بدست اعراب افتاد (۲) وبجز تاوان جنگ ، صدمهٔ بشهر و مردم آن وارد نگشت .

در دفعهٔ ثانی مردم بر مسلمین شوریدندودراین وقت شهر و حومه آن به امر سردارعرب عشر بن قیس ویران گردید مگر این خرابی دیردوام نکرد و بزودی جبران شد ، زیرا نصربن شبروالی خراسان که مرد جدی ، فعال ودرعین زمان عاقل وکارآزموده بود درسال ۷٤۲ میلادی نه تنها وادی آمو بلکه فرغانه و ترکستان جنوبی رانیز جزء قلمرو خلیفة المسلمین ساخته از آن وقت ببعد این سرزمین باستانی سر از نورونق گرفت و روز بروز در آبادی و عمرانات آن میافزود . اعراب در این سرزمین نه منحیث جهانگیر وفاتح فرمان روائی میکردند بلکه مانند رهنمای مهربان مردم رابه برادری و مساوات ،علم ودانش ، تعمیم قانون بدون تبعیض تشویق وتحریك می نمودند . باین وجه در مدت کمی مدنیت نو و مثمری را در آنجا بوجود آوردند . در عهد سلطنت سامانی که سلسلهٔ آن تا ۹۹۹ میلادی دوام نمود در ایشیای مرکزی خاصه وادی آمو شهرهای معمور و پرجمعیت سیاحین وتجار را از اطراف و اکناف عالم بطرف خودجلب می نمود . شعرا و نویسندگان بزبانهای دری وعربی مدیحه ها وقصاید زیادی در وصف آن بلاد سرودند . ام البلاد بلخ و شهر معمور مرو دراخیر قرن دهم میلادی از قشنگترین شهر های وادی آمو محسوب میشدند . علما وفضلای بزرگ آثار جاویدانی شانرا برای نسل های آینده نوشتند. مامون پسر خلیفهٔ عباسی هارون الرشید نائب الحکومهٔ شهر مرو بود وبقول ابن حوقل

---

(۱) ابن حوقل در قرن دهم بعد از میلادمطابق ۲۵۰ هجری قمری ، جغرافیائی را باسم صورة الارض نوشته است . این کتاب از طرف دکتر جعفر شعار بفارسی ترجمه شده است (مترجم)

(۲) وامبری تاریخ بخارا طبع شتوتگارت.

مامون بعد از مرگ پدرش در مرو ملقب بـــه‌خلیفةالمسلمین شد و بعد از آنجا به بغدادسفر نمود . «بارزوی» حکیم که در علم طب نظیری‌بخود نداشت وآهنگ ساز و مغنی معـــروف موسوم به باربد که درفن موسیقی شهـــرت‌بسزائی داشت هردو تن درهمین شهر متولـد گشتند (۱) . همچنین شعرای بزرگی ماننـــدرودکی ثمرقندی، ابوشکوربلخی، دقیقی‌بلخی‌آثار جاودانی شانرا در همین وادی نگاشتند .

شهر بلخ در همین وقت باسم قبةالعلم‌نامزد شد . این شهر همان باکتریانا ویاباختر کهن در تخارستان بود که اکنون در عهدسلطنت‌عباسی وسپس سامانی جزء مملکت پهنـــاور خراسان محسوب گشت . وسالیان دراز به امن‌وامان‌روزگار باشکوه‌وپرافتخاریرا سپری‌مینمود.

دراخیر دورهٔ سلطنت سامانی این شهرهادوباره دستخوش تاخت وتاز و تهاجمات ترکها واقع گشته و در شروع قرن یازدهم میلادی‌شهرهای بلخ ومرو اشغال گردیدند باوجود تهاجمات وقلع وقمع سلاجقه شالودهٔ کلتور و ثقافت‌طوری‌در این سرزمین ها ریشه دوانیده علم ودانش تهداب مستحکمی را استوار ساخته بود که دردورهٔ سلجوقیان نیز وادی آموعظمت و افتخارات بزرگی را نصیب شد و مردان نابغه‌ای ماننـــدبوعلی سینا ، البرونی ، سلطان‌ابوسعیدابوالخیر ازآن سر برآوردند و علم ، حکمت ، فلسفه وادبیات را به پایهٔ عالی رسانیدند . گویندسلطان محمود بوعلی را بغزنه دعوت نمود مگر آن عالم‌بزرگ چون نمیخواست آزادی خودرا از دست داده جزء در باریان و قصیده سرایان محسوب‌گردد ، از بلخ جانب همدان فرار نمود . پایـهٔ دیگر علم و فضل ، مرد عالم و حکیم فاضـــل‌عبدالمحمد معروف به البرونی‌بود . این‌شخصیت بزرگ در علم نجوم ، ریاضیات و علم‌اللسان‌مهارت بسزائی داشت علاوه از لسان عربی و دری به لسان سانسکریت ویونانی نیز حـرف‌میزد و می نوشت .

سلطان ابوسعید مرد فقیر ، خداپرست واهل دل بود رباعیات و اشعار خیلی روان‌وزیبای دری ازاو مانده است که مایهٔ افتخار است .

اینك طور نمونه یك فرد از آنصاحبـــدل‌انشا میگردد :

منصور دار عشـقـمو در عشق پایدار  برپای دار میکشـــد این پای داریـــم

در همین عصر شکوه و شهرت شهرمعموروبینظیر غزنه نیز انظار ممالك ایشیا را بخود جلب نموده علما و شعرای لسان دری مانند :فردوسی طوسی ، عنصری بلخی ، فرخـــی سیستانی ، منوچهری دامغانی وابوالفضل بیهقی‌وبسی علما و شعرای دیگر آنعصر بدر بـــار

---

(۱) جغرافیای شرق صفحهٔ ۲۱٦ oriental geography

سلطان محمود جمع گردیده وپایهٔ شعر و ادب رابه اوج رفعت رسانیدند . اگر مابگوئیم کـــه عصر درخشان و رنسانس مرکز ایشیا درهمین‌دوره بوده است هیچ مبالغه نخواهیـم کـرد . سرزمین پهناور خراسان بشمول وادی آمو درقرون یازدهم و دوازدهم مسیحی چه از حیـــث علم وادب وچه از نقطهٔ نظر عمرانات و صنایـع‌بدرجهٔ تکامل رسیده شهرها معمورو از هر حیث مردم مستغنی بودند . شعراو سیاحین عرب درمدح این بلاد خیلی چیزها نوشتند . در آن عصر طوریکه غزنه مرکز و مقر غزنویان نامیده میشد،شهر مرو پایتخت سلجوقیان بشمار میرفت . سعی و کوشش سلطان سنجر در آبادانی شهرمرو کمتر از سلطان محمود سبکتگین درغزنه نبود . اما حیف که در همین عصر بدبختی‌بزرگی‌درشمال آمو دریا رخداد ووحشیان غذ ازجانب شمال بروادی شاداب و آباد آمو ریختند و آنچه‌راآباد دیدند ویران نمودند چنانچه از شهـــر معمور و زیبای مرو جز تودهای خاك چیزی‌باقی‌نماند. مگراین ویرانی دیرنپائید وهمهٔآن دوباره جبران شد .

ادریسی جغرافیه دان و مورخ عرب کـــه‌سفری در آن وقت بوادی آمو نموده بود ازچشم دیدخود راجع به ام‌البلاد بلخ چنین می‌نویسد :

شهر معمور بلخ در زمین پستی واقـــع‌گردیده دوازده میل از کوها مسافـــه دارد و پایتخت ترکستان میباشد . این شهر مقر ومرکزمهم فرمانروا ، قاضی‌القضات و قشون است . بازارهای شهر مملو از امتعهٔ گوناگون بوده‌تجارعرب ، عجم ، هند ، چین ویونان برای خرید و فروش بآنجا میایند . این شهر دارای هفت دربزرگ است . در حومه شهر آبادی زیاد است ومردم به زراعت ، صنعت وتجارت مشغولند .درآنجا کمتر اشخاص فقیر و بی بضاعت دیده میشود . در وسط شهر مسجد جامع بسیارعالی‌بامینارهای بلند که همه از کاشی های رنگین ساخته شده نظر سیاحین را بخود جلب میکند .

در اطراف مسجد بازارها ودکاکین زیـاددیده میشود . درکنار شهر بنام ده آس دریاچهٔ خروشانی از مقابل در موسوم به نیوبخار (۱)میگذرد و زمین های اطراف شهر را که در آن باغستان میوه و انگور زیاد است سیرآب (۲)میسازد . عمرانات باشکوه وبزرگ بشمـــول مدارس عالی برای علوم منقول و معقول بکثرت‌دیده میشود . تجار با اعتبار صنعت گران‌لایق وهنرمندان چیره دست در آنجا زیاد انـــد (۳)

---

(۱) نیوبخار از کلمهٔ سانسکریت ناوا ویخارا گرفته شده یعنی دیرنو .

(۲) درهای دیگر بلخ بنام درواخته در آهنین (باب‌الحدید) در هندوان در یهودیان در شصت‌من ودر بختی میباشد .

(۳) جغرافیای ادریسی طبع پاریس ۱۸۶۳.

یاقوت (۱) شمارمساجدبلخ را به یکهزارودوصد و حـــمام های شهر را نیز بهمین تعداد تخمین میکند . وضع صحی و پیشرفت طبابت‌را در آن عصر بهیچ وجه نمیتوانیم باممالك‌اروپا مقایسه نمائیم زیرا وضع طبابت در اروپا درحال بدوی بوده و هنوز اشخاص عوام فریب و شارلتانها بمعالجهٔ مردم میپرداختند . اســـم‌شفاخانه وجاهاییکه مردم درآن معالجه میشوند بجز از بیزانس در دیگر بلاد اروپا مفهومـــی‌نداشت ، در قرن نهم میلادی در مرو شفاخانه های خیلی مکمل و مجهز طوریکه هیزر در تاریخ‌طبابت جلد اول صفحهٔ ٥٦٤ مینویسد موجود بود . همچنین یاقوت از کتابخانه های نهایت‌مفید آنشهر صحبت نموده میگوید : چون من آن ثروت بزرگ علمی را در شهر مرو مشاهـــده‌نمودم وطن ، خانواده و عزیزانم رابکلی فراموش نموده اقلا روز ده ساعت در آن جـــا مصروف‌مطالعه و بیرون نویسی میشدم .

آثاریکه من نوشته‌ام از همان کتابخانه هاسرچشمه گرفته و من خودرا مدیون آن ذخایر گرانبها میدانم . بعد از اینکه سنجر در مقابل‌قورخان رئیس لشکر غذان مواجه به شکست شد ، حکومت سلاجقه در خراسان خاتمه یافت.

چندی وادی علیا ووسط آمو از یکدست‌به دست دیگر منتقل میگشت تا اینکه غوریان‌بر غزنه تاختند وسلطان غور علاؤالدین سلطنتش‌رابا لای خرابه هـای شهر معموروبزرگ غزنـه آباد نمود در آنوقت وادی آمو نیز برای مدتـــی‌تحت تسلط غوریان درآمد مگر دیری نپائید که سلطنت جدیدی بنام خوارزمیان در آنجا عرض‌اندام نموده و ازآن ببعد باختر کهن دورهٔ نوینی را استقبال نمود .

در آغاز قرن سیزدهم میلادی مطابق باقرن‌هفت هجری تقریباً تمام براعظم ایشیا صحنـــهٔ تاخت وتاز چنگیزیان‌گشته‌شهرهای‌معمور واهالی‌آن اعم از طفل ، جوان و پیر طعمهٔ تیـغ وحریق وپامال سم ستوران سپاه ملقب به خانخانان‌یعنی‌چنگیز خان گشتند . این بلای عظیم سرتاسـر ایشیا را زیر وزبر نموده آنچه فکر ودست بشردرسالیان متمادی از آثار ثقافتی و عمرانی‌بوجود آورده وبرای نسلهای آینده بودیعت گذاشته‌بودهمه را نیست ونابود کردند .

خطهٔ خراسان وباختر قدیم نیز باین قسمت‌دچار گشته از مینارها و گنبد های شکسته و ازهم پاشیده مساجد و مدارس بـجای آواز الله‌اکبر صدای بوم و جغد شوم بگوش میرسید . درباغ وراغ جای گل و سبزه خار مغیلان روئیده‌وبجای جوی‌ها و انهار مصفا سیل خون بشـر بهرطرف جاری بود .

مردان مشخص و معمر بلخ در مقابل‌چنگیزبزانو در آمدند و التجا نمودند تا آنشهر معمور

---

(۱) باربیر در مینارد Barbier de Mynard

را ویران نساخته و از قتل عام صرف نظر نموده‌درعوض ایشان راکه جز سالی چند از زندگانی شان باقی نمانده است اعدام نماید .

چنگیز گفت : رقیب بزرگ من جلال‌الدین‌خوارزم شاه هنوز زنده است و امید جلوس او برتخت پدر در دل مردمان این سرزمین نمرده‌است . چنگیز این را گفته و امر بقتل عام داد . شهر مرونیز مانند بلخ بدست دهشت افگنان‌ویران و اهالـی آن که بالغ بریك ملیون‌و سه صد هزار نفر بود به امرتولی‌خان سپه سالارفوج ، در میان نظامیان تقسیم شد .

گویند بهر فرد نظام چهارصد تن ازاهالی‌شهر رسید و ایشان همهٔ آنها را به‌استثنـای صنعتگران و هنرمندان (۱) گردن زدند .

بعد از دهشت افگنی وخرابکاری چنگیزوادی آمو وباختر کهن دیگرآن‌حشمت‌وابهت ازدست رفته را نصیب نشد و از همهٔ آن جلال وافتخاردیگر چیزی باقی وپایدار نماند . پنجاه سال بعد سیاح معروف ونیس (۲) مارکوپولو از ایـــن‌سرزمین ها عبور نموده ودر یاد داشت های خود چنین نوشت : هنوز سنگ های رخام و مرمر وکاشی های قصور و مساجد ام‌البلاد بلخ که از حیث صنعت و زیبائی نظیری‌بخود ندارندبهرسوپراگنده افتاده اند و چند مینار شکسته ورواق های ازهم ریخته دلالت بر چیره دستی ومهارت‌هنرمندان و صنعتگران این سرزمین میکند . یکصد سال بعد از حملهٔ‌مغلها ابن‌بطوطه جغرافیه‌دان معروف‌عرب‌نیزسفری‌باین دیارنموده وخرابه های بلخ را دیده چنین می‌نویسد : هنوز هـــم‌آثاری ازآن مسجد معروف بلخ که سیاحین عرب ازآن بتفصیل حکایه نموده اند برجا بود ومن‌ازتماشای خرابه آن غرق حیرت گشته وبرصنعت گران وفنانانیکه چنین بناهای بینظیر راطرح وآباد نموده بودند درود فرستادم و بر قساوت و بیرحمی ظالمان وجباران نفرین نمودم .

در اخیر قرن پانزدهم میلادی بازهم وادی‌آمو روی بهبودی راندیده بهمان حال سابـــق باقی ماند ، زیرا فاتح بزرگ وقسی‌القلب‌دیگری‌یعنی امیر تیمور کورگانی چندین بلاد معمور و آبادیرا بشمول هرات ویران نمود تاسمرقند راآباد کند . درزمان امیر تیمور سغدیانا آباد شد مگر باختر بحال خود باقی ماند . درسال ۱۳۶۹میلادی باز بلخ مانند یکنیم صد سال قبـــل دستخوش تاخت وتاز سپاه امیر تیمور گشت‌وباعث آن نیز مناقشه بین سلطان حسین میرزا و امیر تیمورشد . چندی بعد بلخ شاهد یـــك‌واقعهٔ بزرگ تاریخی گشت که دربین حصارهای

---

(۱) چنگیزخان وامیر تیمور چون امربقتل‌عام میدادند ، از کشتن ارباب هنروپیشه‌صرف نظر میکردند وآنهارا طور یرغمل واسرای جنگ‌برای آباد نمودن شهر ها باخود میبردند .

(۲) شهر ونیس بطرف شمال شرق‌ایتالیاوبحیرهٔ آدریاتیك واقع است .

خرابه آن بوقوع پیوست . در هشتم ماه‌اپریل۱۳۶۹ میلادی (قوریلای) یعنی جلسهٔ قومی که درآن خوانین ، سرکردگان و ریش سفـــیدان‌حضور بهمرسانیده طوریکه بین مغلها از زمان چنگیزخان رواج داشت و امور مهمه رابا‌ینصورت‌حل وفصل میکردند انعقاد یافت . در این‌جلسه ممالك ماوراءالنهر جزء قلمرو امیر تیمور (۱) وجنوب آمو بشمـــول هرات تحت قیادت‌سلطان حسین میرزا بایقرا قرار داده شد . بعد از این‌واقعه یکزمان طولانی صلح و سلم در رسید و ساکنین هردو کنار آمو نفس براحتی کشیدندوضع خراسان تحت قیادت سلطان حسین میرزا روز بروز بهتر میشد و سویهٔ حیات مردم بلندترمیرفت . مساجد و عمارات باشکوه در هـرات اعمارگردید. بازارعلما، هنرمندان وصنعت‌کاران‌گرم شد .

در این وقت واقعهٔ عجیبی که تفصیل آن‌در گذشته شرح داده شده درّیکی‌ازنقاط گمنامی درجوار خرابه های بلخ رخداد و بطور غیرمترقب‌لوحهٔ مزار خلیفهٔ چهارم علی (رض) ابن ابی طالب از زیر تودهٔ خاك تپه کوچکی کشف گردید . به‌احترام این مقام مقدس شهر زیبائی بفرمـــان سلطان در اطراف مزار آباد گشت و مردمان‌مسلمان از هرطرف بقصد زیارت بآنسو هجـوم آوردند . در شروع قرن پانزدهم میلادی ازطرف‌هانری سوم‌شاه‌کاستلیان (هسپانیا) سفیری (۲) بدربار امیر تیمور در سمر قند فرستاده شد .او دریاد داشتهای خود شرح مفصلی از دربار امیر ووضع آنزمان نوشته است .

باشروع قرن شانزدهم میلادی کـوکتاش‌موسس خاندان شیبانی بر تخت سلطنت بخارا نشست وبلاد ایشیای مرکزی را باظلم وخونریزی دوباره دچار ولوله و دهشت نمود . تحت قیادت اوگروههای بیرحم وخونخوار ازبك وادی‌زرافشان را بخون مردم گلگون ساختـه یکسر بجانب آمودریا تاختند . شهر های خراسان یکی‌بعد دیگر بدست آن گروه فتح گشته دارائی‌مردم بتاراج رفت . دختران وپسران آنهارا طوربرده‌باخود میبردند . خلاصه اینکه لشکر کـوکتاش کمتر از افواج چنگیزی درعهد چنگیزخان‌نبوده ، بهر جا میرسیدند در عقب جز خون و آتش نمیگذاشتند . بابر میرزا یکی از آخرین نوادهٔ‌تیمور در ماوراءالنهر در مقابل ایشان قد علم کرده و بالشکری که گرد آورده بود میخواست‌ازآن گروه جلو گیری کند ، مگر بد بختانه در مقابل آن سیل مخوف تاب نیاورده از رود آموگذشته یکسر بطرف کابل رهسپـار گشت .

---

(۱) طوریکه هامروبعضی مورخین امیـــرتیمور را از نسل ونژاد مغل قلمداد میکنندقرار تدقیق وادعای وامبیری‌که درتاریخ بخارامینویسدمشکوك است . وامبیری تیمور را از نژاد ترك وخاندان برلاس میداند .

(۲) سفرنامهٔ روی گونزالس دوگلاویو ترجمهٔ سریسنیوسکی صفحهٔ ۲۲۳ .

بابر میرزا با لشکری مختلط از ترکستانی وافغانستان کنونی جانب هند شتافت و بلادآن سرزمین وسیع رایکی بعد دیگر فتح نموده وموسس خاندان مغل در هند گشت . وادی آمو سال بسال به فقر وفاقه مبتلا گشته طوفانهای باد امراض گوناگون قحط غلاء باعث خرابی و بربادی آن جاگشت بسعی و کوشش عبدالله‌خان‌شیبانی در ساختن کاروانسراها ، سردابه‌ها و نهرها نیز بجائی نرسیده و از وضع خراب‌وادی‌آمو جلوگیری کرده نتوانست . این بودمختصری ازتاریخ وادی آمو وباکتریانا ویاباختر کهن که‌ماآنرا بعقب گذاشته و یکسر بطرف جنوب‌پیش میرویم .

# فصل ششم

## تماشای آثار تاریخی بامیان‌ومختصری‌از تأریخ‌آن‌جا

هیئت سفارت روس بشمول دبیرالملك ومحسن‌خان درنهم ماه جولائی ازتنگی تاشقرغان (خلم) گذشته به حضرت سلطان و ایبك(سمنگان) و ازآنجا به بامیان رسیده یکشب و یکروز در آنجا بسبب نعل بندی اسپها وتماشای‌آثار تاریخی توقف می کنند . نویسندهٔ کتاب علاوه برآنچه دیده است راجع به تاریخ وگذشتهٔاین درهٔ شاداب نیز توضیحاتی میدهد که‌مطالعهٔ آن برای قارئین محترم خالی از دلچسپی‌نخواهد بود .

* * *

تقریباً درتمام نقشه‌های جغرافیای مرکزایشیا و افغانستان ، بحروف کوچك ویادرشت اسم بامیان رابنام (شهر بامیان) نوشته اند که‌این سهو و اشتباه راجع به توپوگراف و یاآن کسیکه نقشه جغرافیا را می‌سازد نمی باشدبلکه‌قصور سیاحین ونگارندگان است‌که بامیان (۱) راباسم شهر مینویسند .

فعلا مادر بین درهٔ سر سبز وشاداب‌بامیان‌بجز خرابه‌های شهر غلغله و قلعهٔ ویرانهٔضحاك که چندین صدسال قبل خراب و منهدم گردیده‌باچند دهکدهٔ کوچك دیگر جائی را ندیدیم که اطلاق شهر بآن شده بتواند .

بعد از یك شب استراحت در دهن درهٔ قشنگ بامیان صبح روز بیستو دوم جولائی براسپها سوار گشته بیك قطار طولانی عقب‌همدیگر براه افتادیم . بطرف دست چپ سمچها (مغاکها) کوچك وتاریك که پهلوی هم ویا بالای‌یکدیگر برروی صخرها حفر گردیده و اغلب آنها مسکون بنظر میرسید ، جلب توجه ما رابخود نمود . جانب راست مزارع سبزوخوشبوی شبدر ، جو و جوار قطعه قطعه تا رود خروشانی‌که از وسط دره میگذشت امتداد یافته بود .

---

(۱) برنس حینیکه دروسط قرن ۱۹ سفری‌بافغانستان میکنند در کتاب خود درهٔ بامیان را بنام شهر بامیان ذکر میکنند .

دهات کوچك بادرختان بلند چنار باینطرف وآنطرف دیده میشد . از کنار دیوار های گلی که از فراز آن شاخهای درختان سیب و بیدسر بلند کرده بودند گذشتیم . صخرهای جناح چپ بلند و بلندتر گردیده و هرقدر در بلندیآن میافزود در تعداد مغاکها نیز افزایش بعمل آمده تعداد مغاك ها به پنج تا شش طبقه بالایهمدیگر میرسید . بعد از انحراف کمی جانب چپ دفعتاً منظرهٔ عجیبی در مقابل چشم ما عرضاندام نموده پیکرهیولای عظیمالجثهٔ که من هرگز تصور آنرا کرده نمی توانستم ظاهر گشت .جنرال فریاد برآورد : اینست بت تاریخی بامیان ! من تنها کسی نبودم که از مشاهدهٔ اینعجوبه خارقالعاده و مجسمهٔ تاریخی که قرنها پیش دست بشر آنرا برروی صخر های کوهکنده ، غرق حیرت گشته واسم (کلوسال) یعنی خیلی عظیم را برزبان رانده باشم ، بلکه تمامعضای هیئت بشمول قزاقان محو تماشای این آبدهٔ بیمثل گشته بودند . سالها وقرنها برف وباران وطوفانهای باد دندانهای شانرا بر این آثار هنری آزموده اند ، مگر آنها همانطورپابرجاایستاده در مقابل عوارض سماوی و خرابکاری ناشی از تعصب و بغض پایداری نموده اند .

روی صخرهٔ که قریباً دوصد فت بلندیدارد رواق طویلی را باعرض هفتاد فت و عمق ۲۵ تا ۳۵ فت حفر نموده اند . این صخرها ازسنگ (کونگلو میرات) میباشند . در داخلرواق مجسمهٔ غول پیکری رابه ارتفاع ۱٤۰ فتبشکلبرجسته که سطوح سه گانهٔ آن یعنی جانب مقابل و دوجناح چپ وراست از داخل رواقبیرون کنده شده وپشت مجسمه متکی به کوه میباشد ، مشاهده نمودیم . چهرهٔ مجسمه را تاحصهٔ لبها طوری نابود نموده و ازفرق سر تا زیربینی بیك خط عمودی تراشیده اند که دلیلآنرا ندانستم . گوشها تماماً سالم و در اطراف گردن وبالای شانهها (۱) خشتکاری مشبك تاوسط گوشها بشکل دهلیز نما دیده میشد . و من گمان نمودم آنرا برای محافظتاشخاصیکه بخواهند بالای شانهٔ مجسمه بروند ساخته اند .

سینهٔ هیکل فراخ و چین های مرتبلباسبرروی سینه شانهها و دست های آن که بکلی شکستهاند تا زانوها هنوزبخوبی دیده میشود.طوریکه محسنخان بمن گفت پاهای مجسمه راتا حصهٔ زانو بافیر توپ منهدم ساخته اند . درحصهٔ دستها سوراخهای مرتب در اثر کوفتن

---

(۱) حینیکه اینجانب بعد از انقلاب درسنه۱۳۰۸ هجری از همین راه بطرف کابل میآمدم همان خشت کاری مشبك دربالای شانه واطرافگردن بودای ۵۳ متری ، جلب توجه مرا بخود نمود . اکنون از مشاهدهٔ بودا های کوچك موزهٔکابل فهمیدم که آن دیوار از بقایای نور شعله مانندی بوده است که بنام هاله یاد میشود واکنون بکلی ازبین رفته است . (مترجم)

میخ‌های چوبی ضخیم برای نگهداری‌ساروج‌دیده‌میشود . دیوار های رواق نیز باپلاستر ساروج پوشیده شده است . حصهٔ فوقانی گنبد نمای‌رواق که بالای سر مجسمه میباشد ، بانقوش رنگین فرسك (۱) اعم از اشکال زن و مرد بـه‌رنگهای لاجورد ، قرمز زرد وسفید تزئین‌گردیده است .

اسلوب و طرز این نقاشی بین سبك چین‌وبیزانت میباشد . در اطرا فـسرهای برخـــی تصاویر مردها شعاع یاهالهٔ مقدس نیز دیـده‌میشود . باستثنای نقوش بالای رواق کـه از دستبرد مردم محفوظ بوده و دست انسان بآن‌رسیده نمی توانست دیگر نقوش اطراف بکلی ازبین رفته و اثری ازآن دیده نمی شود . دروسط پاهای مجسمه مغارهٔ خیلی بزرگ که‌دیوار ها و سقف آن با دورهٔ قیر گون سیاه مستوربوده و معلوم میشد زمانی مردم درآن رهایش مینمودند واقع‌گردیده بود . من عرض وطول‌آن‌مغاره راباقدم پیمودم .

مگر از اینکه **برنس** می نویسد **نصف** ((ریجمنت) یابا تالیون درآن میگنجد باوجـود وسعت‌کافی بزعم من مبالغه آمیز میباشد. (۲)در دیوار ها و رواقهای مغاره بارتفاعات مختلف روشندانها برای نفوذ هوا و نور حفر نـموده‌بودند . طوریکه میگویند از این مغاره پله های پرپیچ وتابی تا فرق مجسمه بالا رفته و زمانی‌زوار بودائی از همین راه به طواف میپرداختند. مگر اکنون پله‌ها و دهلیزها بکلی ویران‌گشته‌وامکان بالا رفتن نمی باشد (۳) . از اینکه من قادر نبودم منحیث اولین فرد اروپائی از این‌راه برفرق مجسمه بالا بروم خیلی متأسف‌بودم. بالا رفتن بر فراز کلیسای بزرگ‌کولون درآلمان‌ویاگنبد کلیسای سان پیتر در روم ویاکـــوه وینروف در ناپل ویا اهرام مصر برای سیاحین‌هرزمان که بخواهند امکان پذیر میباشد ، مگر از اینکه من برای نخستین بار درحیات خود دربامیان آمده وقادر نباشم که بربالای فرق‌مجسمهٔ بزرگ بروم مرا خیلی متأثر ساخت زیراامیدوارنبودم که این چانس و موقع مساعد دوباره بمن دست بدهد . خواستم یك مراتبه بهرصورتیکه‌شود این تجربه را بنمایم و شاید بآرزوی‌خود نائل شوم ! وما در روسیه بـرای لفـظ شایـد awossj میگوئیم ، بخت بمن یاری کنـــد

---

(۱) نقاشی فرسك از زمان بسیار قدیـم‌در شرق وغرب رواج دارد وآن عبارت ازنقاشی بالای چونه ویا ساروج بارنگ برگنبد ها ودیوارهای معابد و ابنیه تاریخی میباشد .

(۲) برنس بخارا صفحهٔ ۱۸۸ .

(۳) هیئت عتیقـه شناسـی فرانسه در سال ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ راهی از دامنهٔ کوه تابالای مجسمه بزرگ کشیده اند که توسط آن میتوان‌بداخل کمان بالای سر بودا هم قدم گذاشت .

(مترجم)

وآنچه تاحال به احدی از اروپائی‌ها ممکن‌نبوده‌است برایمن امکان پذیر شود . خیلی افسوس که محسن‌خان و سپس جنرال مرا از این اقدام‌جداً مانع گردیده و بمن بشارت دادند که بالای فرق هیکل دوم بودا که ۲۰۰ ـ ۳۰۰ ساشنج‌مساوی ۸۰۰ متر از اینجا دورتر میباشد امکان بالارفتن موجود است .

دوباره برزین اسپ جهیده از مقابل‌مغاره‌های متعددی گذشته بالاخیر درپای هیکل دومی که از روی جسامت و تناسب نسبت به اولی‌کوچکتر بود رسیدیم . باوجود فرق جسامت از نقطهٔ نظر شکل مجسمه‌ها از همدیگر فرقـــی‌ندارند . بلندی مجسمه تقریباً ۱۲۰ فت دستها وروی آن بتماماً خراب گشته بود . تا میخواستم‌از پله‌ها بالاشده وبر فرق مجسمه بـــروم ، محسن خان بمن‌نزدیك‌شده آهسته گفت : داکترصاحب خواهشـــ میکنم احتیـاط را فرا موش نکنید ! حاکم بامیان یکنفر راهنما را با مـــا( یعنی اوبرست راسگونوف و من) همراه‌ساخته وهرسه براه افتادیم . بعد از اینکه چند قدمـی‌بطرف راست رفتیم داخل یکی از مغارها گشته سپس از راه باریك و شخی به مغاره بلندتـــرکه شکل مربع و سقف گنبد نمائی داشت بالا شدیم . دریك طاقچه فتیله سوز گلی را بامقدارعلوفه دریك کنج اطاق دیدم که ازآن معلوم‌میشد برخی از این مغارها مسکون میباشند . ازیك‌زینه سنگی که چند پلهٔ آن شکسته وازهم ریخته بود به طبقهٔ سوم برآمدیم . از داخل اطاق‌هشت‌ضلعی که سقف آن نیز بهمین اضلاع تقسیـم وطور گنبد مانندی تعمیر شده بود بطرف‌بیرون‌نظر انداخته درهٔ سبز و خرم ، تپه ها وکوههای اطراف و نواحی راتماشا نمودیم . شهر معروف‌وتاریخی غلغله در روشنی طلائی آفتاب در جلو کوههای‌آبی‌رنگ وپرازبرف‌جاویدان موسوم به‌کوه بابا میدخشید . بعد از اندکی مکـــث از پلگان سنگی که اغلب آنها منهدم گشته بود بالارفته‌بالاخیر به‌اطاق‌نسبتاً‌بزرگتری که‌سقف‌ودیوار های آن بانقوش برجسته تزئین گردیده بـــودواصل شدیم . بدبختانه همهٔ‌آن تزئینات بادودهٔ قیرگونی مستور گردیده و اشکال آن بمشکل‌تمیز میگردید این‌اطاق در عقب کلهٔ مجسمه‌واقع گشته بود وما از آنجا بالای سطح گنبد مانندیکه‌عبارت از فرق سر آن هیکل جسیم بود درهوای آزاد پیش رفتیم . حینیکه به احتیاط تام خودرابه حصهٔ پیشانی بت قریب میساختم یکنـــوع رعب‌و ترس برمن مستولی گشته لرزهٔ عجیبی‌درخود احساس‌نمودم و سخن آهسته‌محسن‌خان: «داکتر صاحب احتیاط را فراموش نکنید.» بیادم‌آمـــد .

خیلی عمیق در زیر پای خود ، طوریکه پرندگان از فضا برزمین نگاه میکنند . انسانها رامانند لعبتکان کوچك مشاهده نمودم که بعضی‌ازآنها کوشش میورزیدند تا پارچه های کوچك سنگ را بارتفاع‌مجسمه پرتاب‌کنند مگرباوصف‌کوشش زیاد سنگهایشان بمشکل تاحصهٔ سینهٔ

مجسمه میرسید . مگر آواز آنها که باهمدیگرمکالمه میکردند ، بر عکس واضح وخیلی‌صاف بگوش ما میرسید . از نقوش فرسك رواق دراینجا هیچ یك اثری باقی نمانده بود . بعد از سیر و تماشای مناظر دلپذیر این درهٔ سر سبزوشاداب و کوههای بلند و قشنگ آن دوباره ازراهی که بالا رفته بودیم فرود آمدیم .

بدبختانه نسبت به کمی‌وقت از شهرغلغله‌نتوانستیم دیدن کنیم مگر آنچه را از زبان مردم آنجا راجع به مجسمه‌هاوآن‌شهرمخروبه شنیده‌ام‌میخواهم در اینجا تذکر دهم :

شهر غلغله در حصهٔ جنوبی دره واقـــع‌وتقریباً چهارونیم کیلو متر ازمجسمهٔ بزرگ‌بودا مسافه دارد . بقیهٔ دیوارها و بروج مخروبه‌شهرمانند کمر بندی دور این تپه راکه بشکل هرم میباشد احاطه نموده است . درقلعهٔ این‌هرم نیزآثار خرابه ها دیده میشوند . در سمت غربی شهر غلغله گودالی بنظر میرسد که دربالای آن‌هنوزآثاری ازبروج مشبك باتیر کش‌ها ودیوار های قلعه بصورت ریخته و از هم پاشیده هویداست .

راجع به آن شهر بجز افسانه دیگر چیزی‌نه‌از باشندگان بومی آنجا ونه ازدیگر افغانها شنیدم که قابل باور باشد . میگویند آن دومجسمه قوی هیکل یکی مرد و دیـــگری زن میباشد و جزء شاهان بسیار قدیم بوده یکی راکه بزرگتر است البته مرد تصور میکـنند و سلسال میگویند ودیگر رابنام شمامه میخوانند.

شهر غلغله را میگویند قبل از چندین‌صدسال شهر معمور و پرنفوس بوده است مگـر چنگیزخان آنرا ویران نموده است .

مرد معمری را نزدمن آوردند و اوراجع به‌آن شهر مخروبه د ربامیان چنین حکایه نمود :

بادشاهٔ غلغله دختر نهایت وجیه ونازپروردداشت که در اثنای نبرد سپاه مغل و کوشش آنها برای استیلای شهر مستحکم غلغله بریکی‌از پسران چنگیز که در نبـرد داد دلاوری و شجاعت را داد عاشق شد . آب نوشیدنی شهراز مجرای مخفی که بجز شاه و خاندان اوکسی ازآن واقف نبود داخل شهر میگشت . شاهدخت وشهزاده باتیر بیکدیگر نامه میفرستادنـــد شاهدخت مکتوبی به شاهزاده مغل نوشت کـه‌اگر چنگیز خان ازخرابی شهر وقتل مردم آن صرف نظر کند من حاضرم طلسم فتح شهر رابتو نشان بدهم وترا بشوهری خود قبول نمایم.

پسر چنگیز که او نیز عاشق شاهدخت گشته بود این شرط را باپدر درمیان آورد و او در اول آنرا قبول نموده مگر چون مجرای آب‌را برروی مردم بسته و آنها را مجبور به تسلیم کرد ، برخلاف عهد خود شهر را بکلی خراب ومردم آنرا قتل عام نمود چنانچه اطفال کوچك را در آغوش مادرهایشان نیز زنده نگذاشتند .آنمرد سال خرده وجه تسمیهٔ غلغله را بآن‌شهر

چنین تعبیر نمود که در زمان پیشین و قبل ازخرابی شهر ، مردم زیادی که تعداد شان به‌دها هزار میرسید در آنشهر میزیستند و آواز مردم‌دراطراف واکناف درهٔ بامیان شب وروز منعکس میگشت لهذا آنشهر بنام غلغله معروف گشت‌وتااکنون بهمین نام یاد میشود .

آنچه در بین مردم آنجا نسبت به بامیان‌شیوع دارد همین بود وبس . بعد از تماشای بت‌کوچك در کنار چپ دریاچه ، ازجلو مغارهائی‌که در دامن صخرهای بزرگ ، مانند سوراخهای سیاه چشم ، در جمجمهٔ مردگان بسوی مـــامی‌نگریستند ، عبور نموده و بالاخیر بجائـی رسیدیم که دیگر در آنجا از مغاره وسمچ اثری‌نبود . دره لحظه بلحظه تنگ تر ومزارع کـــم عرض میشدند . بعد از طی چند کیلو متر به‌تنگی آهنگران مواصلت نمودیم بعد از عبور از تنگی به درهٔ توپچی که خیمه های مارا در آنجابرپا نموده بودند رسیده ، بعد ازاندکی‌استراحت بخیمه بزرگ مخصوص طعام خوری گرد میزنان‌جمع شدیم . چند بوتل شامپاین روی سفره را تزئین نموده بود . بامر جنرال سر بطری‌هـــابآوازیکه از خروج گیس و بلند پریدن کاك سر بوتل بگوش میرسد کشوده شد وما گلاسهای‌خودرا بسلامت وصحت ملکهٔ روسیه خالی‌نمودیم دراینوقت همهٔما بفکر وطن افتاده واین‌روزخوش راکه بنام تاجگذاری خانم تزار درتمام کشور جشن میگیرند مانیز برای نخستین بار در تمام‌تاریخ این سرزمین باستانی در درهٔ توپچـــی افغانستان جشن گرفتیم . دبیرالملك نیز باماهمراهی نموده وباخط ولذت فوق‌العاده پی در پی ازآن مشروب غیر مانوس مینوشید و سرش رابه تائید می جنبانید و از لذت آن تمجیدمیکرد . از محسن‌خان اثری معلوم نبود وباما در این‌سرور شرکت‌نورزید . خوشبختانه امروز وضع صحی سه نفر قزاقان و توپو گراف مانیز خیلی‌بهتر است و جز اندکی نقاهت دیگر از تب‌ولرز خبری نیست .

روز دیگر دوباره قبل از طلوع در آن‌هوای‌سرد بسفر خود ادامه دادیم درجهٔ حرارت شش بالای صفر را نشان میداد . بعد از طی هشت‌کیلومتر راه ، کوه بلندی در کنار رود بامیان ، برنگ تاریك قرمز ، که در قلهٔ آن جدار وبروجی‌که کنگرهای آن هنوز ثابت مانده بود وجـود داشت ، نظر ما را بخود جلب کرد .

آب تند رود را که تاشکم اسپهایما میرسید در عقب گذاشته در دامان صخرهای بلندو عمودی آن کوه که بربالای آن قلعهٔ ضحاك‌معلوم‌میشد توقف نمودیم . ازطرف شرق آنکوه رود کالو از پهلوی صخرها گذشته وبا رود بامیان‌ملحق میگردد . خواهش نمودم تابالای کوه رفته برج وباروی قلعه را از نزدیك تماشاکنم ، مگرازجنرال و محسن‌خان جز جواب نفی نشنیدم .

میگویند بانی این قلعه ها و بروج‌بادشاهی‌بنام ضحاك بود که در رشادت ، دلاوری ودرعین

زمان ظلم و استبداد نظیری بخود نداشت .عجب‌تر اینکه دومار بس خوفناك و سطبری در بالای شانه هایش دیده میشد که خوراك آنهاجز مغز سر انسان چیزی نبود و هرروزدوانسان را کشته و مغز آنهارا به آن دوافعی هولناك‌میدادند . مردم از ظلم و ستم او بجان آمده شب وروز دعا میکردند ، تاخداوند آن بلای‌خونخوار را از سر ایشان دفع کند .

بالاخیر دعای آنها مستجاب گردیده‌فریدون از تنگی آهنگران گذشته بعد ازتسخیر آنقلعه ، ضحاك راباما رهایش کشت . بروایت‌دیگرمیگویند فریدون در محبس قلعه ، ضحاك را محبوس نمودوچون‌آن دوافعی بخوردن مغزانسان‌عادی بودند ، از فرط گرسنگی بالاخیر مغزسر خود ضحاك را خوردند و مردم از شر او فارغ‌گشتند .

اگر یکبار دیگر نگاهی بجانب آن درهٔخرم‌وشاداب باآثار عتیقه آن بنمائیم‌وراجع بآن‌اندکی بحث نمائیم برای قارئین محترم‌ما خالی‌ازدلچسپی‌نخواهد بود .

درهٔ بامیان ویا بامی (۱) که در امتدادرودی‌بهمین نام از شرق بغرب افتاده است از تنگی کوتل آقرباط شروع گردیده و به تنگی آهنگران‌اختتام می‌یابد . عرض‌دره در بعضی نقاط تا دوکیلو متر وسعت دارد وطول آن ۲۳ کیلومترمیباشد . صخرهای بلند و عمودی ازجانب‌شمال غرب و کوهها و تپه های کوچك وبزرگ ازطرف‌جنوب شرقی آنرا احاطه نموده است .

آنچه نسبت به باختر ویاباکتریانا گفته‌بودیم بامیان نیز از حیث قدامت کمتر ازآن نیست و داستانهای زیادی نسبت باین موضع‌باستانی بین مردم شیوع دارد . ویلفورد اززبان اشخاص بومی بامیان چنین حکایه میکند : آن‌مردم راعقیده براین است که پدر ومادر نسل بشر قبل وبعد ازطوفان حضرت نوح علیه‌السلام‌از همین بامیان بوده اند . درکتب قدیمه‌بودائی نیز بامیان رابنام سرزمینی یاد میکنند که شهرآنرا «شیم» پدر انسانها بنا نموده است . در ادبیات قرن سه و چهار هجری که بزبان دری‌انشاگردیده است نیز راجع به ضحاك قلعه و مارهای او چیزهائی نوشته اند . در زند اوستانیز اسم بامیان ذکر شده است.

طوریکه دیود Diod میگوید بامیان قبل‌از نینوس شاه آشور ، شهرت داشته‌است‌مگر اینجانب بعد از ملاحظهٔ کتاب او دانستم که‌دیودبلخ وبامیان را فرق ننموده و بجای بلخ بامیان نوشته است . بدبختانه مورخین زمان اسکندرکبیر که وضع و رویدادهای وادی آمو و سیر دریا را بآن تفصیل و شرح دقیق نوشته اند ،دربارهٔ بامیان ، ویاباصطلاح بعضی مورخین گهوارهٔ اول بشریت حرفی هم ننوشته اند ونیزراجع بخط سیر و حرکت اسکندر در کوهای

---

(۱) بامی یا پارافامی بلسان سانسکریت‌بمعنی شهر درخشان آمده است و یلفورد طبع بنگال صفحهٔ ٤٦٢ ـ ٤٧٢ .

قفقاز و سپس در درهای هندو کش آنقدرمجمل و مختصر مینویسند ، که ماراهی را که اسکندر ازآن جانب کاپیسا وکابل آمده بکلی فهمیـــده نمی توانیم که از کدام دره گذشته وکدام جاها را دیده است .

بعد از انقراض شهنشاهی اسکندر حکومت های کوچك یونان سالیان زیاد در باختروآریانا باقی مانده گریکو باختر ، کابلستان و یکحصهٔ ازخاك هند جزو قلمرو آنها بود پس در هـــر صورت بامیان نیز در تصرف یونانیان بوده وحتماً حاکمی در آنجا از خود داشتند پس چگونه امکان دارد که درتاریخهاییکه هیرودوت ویادیودوغیره نوشته اند اسمی ازآن برده نشده است وراجع به آثار تاریخی و موقعیت این دره سرسبز و معمور چیزی ننوشته اند .

در سدهٔ اول مسیحی برای نخستین بار در تاریخ نویسنده چینی (یانچ هو) اسم بامیان را بنام هانج (۱) ویا هان باستانی وکهن می یابیم مگر تاریخ حقیقی و صحیح بامیان بار اول توسط (هیوان تسانگ) یا (سیانگ تسانگ) زائـــرچینی ثبت گردیده و هم اوست که از وضـــع جغرافی و کلتوری آنجا از روی چشم دید خودبهترو مفصلتر از نویسندگان مسلمان که بعد از او آمده اند و راجع بآن سرزمین چیزها نوشته اند، شرح میدهد . اکنون سطری چند از آن سیاح معروف در اینجا تذکر میدهیم :

مملکت (فان ین نا) بامیان از مشرق بمغرب دوهزار لی (۲) طول دارد و دربین کوهای پراز برف واقع است . اهالی آن در قریه های کوچك که بعضی در صخرهای کوه وبرخی درمیان دره ها میباشد رهایش میکنند . پایتخت (فان ین نا) دربالای دوکوهی که مقابل یکدیگر واقع اند آباد گردیده است . در وسط این دو کوه درهٔ شادابی افتاده است . این شهر که ٦ تا ۷ لی طول دارد ازطرف شمال برفراز کندهای (۳) بس عمیق ونشیب در بالای صخرهای بلند ودیوار مانندی اتکا دارد . گندم در آنجا خیلی ناوقت پختـــه میشود و نسبت به سردی هوا میوه وگل کـــم است . چراگاههای سبز ووسیع دارد که درآن بز وگوسفند ، گاو و اسپ میچرند .

مردم آنجا عرف و عادات درشت و خشن دارند . البسهٔ چرمی و پشمی می پوشند که برای آب و هوای آنجا موافق است . قوانین ، خط وکتابت و مسکوکات آنها که در داد وستد مروج میباشد مانند مملکت (تون هولو) یا توخـــارمیباشد. زبان این دومنطقه کمی باهم فرق دارد مگر در چهره شبیه هم میباشند . عقیده وایمان ایشان نسبت به همسایگان راسخ تر است .

---

(۱) گریگوریو ۹۸ .

(۲) نویسنده یك لی چینی را مساوی یك برچهارم ورست نشان میدهد .

(۳) کند به فتح ك و سکون نون ودال درمملکت ما برای گودال گویند .

دربین ایشان کسی نیست که به بیهمتایان ثلاثه‌وارواح پاك احترام وعقیدهٔ راسخ نداشته باشد. معابد متعددیکه در آنها بهزاران راهب (چوچوچی‌پو) به اخذ تعلیمات وتدریس‌هیکول‌مصروفند بهرجا جلب نظر میکند . در صخر های عمودی‌وبلند کوهای شمال شرقی پایتخت مجسمهٔ سنگی بودا را بصورت ایستاده به بلندی ۱۴۰تا ۱۵۰ فت کنده اند این هیکل عظیم‌الجثه به رنگ طلائی میباشد که در وقت طلوع آفتاب‌شعاع آن بهرطرف منتشر میشود و چشم از مشاهدهٔ زیورات قیمتی آن خیره میگردد . درمشرق دره معبد بزرگی دیده شد که میگویند نخستین پادشاه این مملکت آنرا بنانموده است‌ودر شرق آن هیکلی از (توچی) یعنی برنج‌خالص بصورت ایستاده ساخته اند که قریب یکصدفت‌بلند است . اعضای مجسمه را جدا جدا ریخته وسپس آنها را بیکدیگر پیوند کرده اند وباین‌صورت مجسمهٔ برنجی را ساخته اند .

بمسافت دوازده تا سیزده لی در شرق‌آنشهر هیکل خوابیده بودا را در معبد بزرگی مشاهده نمودم که به (نیروانا) یعنی مقام ابدیت‌فرو میرود . این هیکل یکهزار فت طول (۱) دارد . در هرسال که شاه مملکت ، جشن آزادی(مهاپرشاد) را میگیرد ، جمله دارائی منقول‌خود وخاندان خودرا بشمول آنچه در خزینه باشدنزدآن بت میآورد و آنرا بنام قربانی تقدیم میدارد. سپس شخص شاه خودش را نیز بنام قربانی‌بآن بت بزرگ پیشکش وهدیه میکند ، مگر بزرگان واعیان مملکت شاه را در مقابل هدایا ونذورات از راهبان معبد واپس میستانند . این رسم ورواج جزء وظایف دینی‌پادشاهان‌میباشد.

اینبود تفصیلات زایر معروف چینی‌هیوان‌تسانگ (یاسیانگ تسانگ) که بخدمت قارئین ارائه گردید ، مگر باوجود تشریحات مفصل ودقیق او در بعضی چیزها اشتباهات و چیزهای ضد ونقیض یکدیگر می بینیم که مبهم وخلاف‌حقیقت معلوم میشود و آنرا جرم مصحح ویاگناه مطبعه نیز گفته نمی توانیم .

مثلا طول بامیان را میگوید ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ورست میباشد . در اینصورت بایستی غرب بامیان به کی‌چی و شرق آن از کاپیسا وکوفینه‌گذشته وبه گندهارا برسد. حالانکه زایر چینی مملکت بامیان رابکلی مستقل و مجزا می‌نامد.

درجای دیگر می‌نویسد مجسمهٔ کوچك راازبرنج ریخته و بهم وصل نموده اند بر حسب توضیحات وتعیین محل این مجسمه باید همان‌هیکلی باشد که من و اوبرست راسگونوف بر فراز آن بالا شدیم . مگر آن مجسمه عیناًبمانندبرادر بزرگترش از سنگ های کوه تراشیده شده است نه از برنج . من نه‌تنها آن مجسمه‌راباچشم دیدم بلکه بادست هم لمس نمودم از

---

(۱) یاد داشتهای هیوان تسانگ Mémoires B.I.P. 29

اینکه ادعا میکند هیکل بزرگ رابا محلول طلاکه در شعاع آفتاب میدرخشید رنگ نموده ویا پوشانیده بودند . من بدبختانه اثری از آن‌محلول‌در روی بت ندیدم ممکن ساروج رابا ابرک‌مخلوط نموده باشند و درخشیدن آن د راثر ذرات‌ابرک‌بوده باشد . از اینکه زائر چینی راجع به‌نقاشی های رواق بزرگ بکلی خاموش مانده و هیچ‌ازان‌بحث نمیکند جای تعجب است و همچنین راجع به بت های کوچك نشسته که در سه رواق‌دیده‌میشود تذکری نمیدهد ، مگر از آن بت (۱) محیرالعقول خوابیده که بسوی نیروانا فرومیرود و قربانی های فراوانی تقدیم او میگردد نه‌تنها اثری دیده نمیشود بلکه هیچکس ازاشخاص بومی آنجا ازآن چیزی نشنیده و نه در کتب ویاد داشتهای بودائیان و مسلمانان ازآن تذکری بعمل آمده است . قابل غور این‌است که سیانگ تسانگ بطور بسیار دقیق ازموقعیت‌آن بت خبرمیدهد وجای آنرا در موضعیکه‌ازروی حدس وگمان شهر بامیان در آنزمان در آنجاواقع بوده نشان میدهد که راجع بآن در آینده صحبت خواهیم نمود .

دروقتیکه زائر چینی از بامیان عبور نمودکیش بودائی در آنجا رایج بوده و نفوذ این مذهب از روی تعداد معابد وراهبانیکه شمارایشانرا بچندین هزار میرساند بخوبی ظاهر میگردد و ماگفته می توانیم که تعلیمات وتبلیغات‌بودیزم بیش از نقاط دیگر ایشیای مرکزی در اینجا تاثیر نموده و مردم را بآنطرف مایل‌ساخته‌است. چنانچه‌گریگوریو دراثرخودبنام کابلستان وکافرستان بزبان روسی درصفحهٔ ۹۸۶مینویسدکه مذهب بودیزم سه صد سال قبل از میلاد در بامیان رخنه نموده است . دیگر از اظهارات‌هیوان تسانگ چنان استنباط میگردد که مردم این سرزمین حیات نهایت مرفهی داشتند ومی توانستند معابد زیادی آباد نموده و هزاران راهب رادرآنجا اعاشه کنند . علاوه براین ازروی‌هیکل های عظیم‌الجثه آنجاکه تاامروز باعوارض سماوی وارضی مقابله نموده و همچنان پابرجاایستاده اند ، باید قبول کنیم که صنعت و هنر درآنجا بکمال خود رسیده سویهٔ علمی مردم‌خیلی‌بلند بوده است . پس چگونه هیوان تسانگ مردم آن زمان را بنام خشن ودرشت یاد میکندودرجای دیگر از ایمان وعقاید راسخ آنهاتعریف وتمجید مینماید .

پس از روی ادعاهای ضد و نقیض زایرچین اگر همهٔ آن دارای حقیقت باشد بایداقرار نمائیم که دین توأم باظلم و استبداد ، جز عوام‌فریبی دیگر چیزی نبوده است و این آثار

---

(۱) قبل از جنگ دوم جهانی روزی از موسیوهاکن کاوش گر معروف فرانسوی که‌چند سالی با خانمش و جناب استاد کهزاد دربامیان‌کاوش می نمودند شنیدم که میگفت این مجسمهٔ خوابیده را ممکن مردم باخاك پنهان نموده‌باشند . (مترجم)

محیرالعقول را تنها ایمان و عقیده نه بلکه مانندا هـرام مصری بیشتر زور کتك و شلاق بوجود آورده است و رجوع ایشان بدین اسلام نیز ازهمین ناحیه بوده است .

علاوه بر توضیحات زایر چینی نسبت به‌بامیان ، نوشته هائی ازدیگر زوار در قرن هفتم بعد از میلاد نیز وجود دارد که تذکر آن باعث‌طول کلام میگردد . قریباً در حدود صد سال بعد از هیوان تسانگ دیوار های شامخ شهربامیان بتصرف مسلمانان در آمد . جای تعجب است که امرا واعیان بامیان باوجود تعصب وپابندی که نسبت به دین بودائی داشتند زودتر نسبت به اهالی همجوار خود مانند کاپیسا وکابل بدین اسلام مشرف گشتند . در قرن‌دهم میلادی احمد ابن یعقوبی نویسندهٔ عرب خبـــرمیدهد که اولین زعیم بامیان که دین اسلام را قبول کرد شیردیگان نام داشت و او در عصرخلیفه منصور (۷۵۰ ـ ۷۷٤ بعد از مـیـــلاد) میزیست . درسال ۸۷۱ بعد از میلاد یعقوب‌ابن‌زید والی خراسان ، بلخ ، تخارستان و کابل رافتح نمود . میگویند او از راه بامیان بکابل‌رفت و بعد از آن‌مملکت اراکوزیا (قندهار) رانیز بدست آورد .

گویند والی عرب باغنایم بیشمار ویکتعدادبت های طلائی که از معابد بامیان گرفته بود بنزد خلیفه عودت نمود . یعقوب در کـــــتاب‌الفهرست راجع به بامیان چنین می‌نویسد :

در بامیان معبدیست که زوار بیشمار ازهند وختای بقصد زیارت بآنسو میآیند . دراین معبد بت‌های قیمتدار از طلا دیده میشود که بااحجار کریمه تزئین گردیده اند . یعقوب بن‌لیث مقداری از آنهارا باخود برده و بحضور خلیفهٔ‌بغداد تقدیم نمود . این نویسنده راجع به‌مجسمه های بزرگ بامیان نیز بحث میکند و میگوید :هندی ها حین زیارت خوشبوئیها و سامان‌قیمت بها رابنام قربانی برای بتهای بزرگ تقدیـــم‌میکنند . بتها آنقدر بلند و جسیم اند که از مسافهٔ خیلی دور بنظر می‌آیند . زواریکه از راه‌دور می‌آیند نبایستی از فاصلهٔ زیاد بطرف بتها نگاه کنند زیرا آنرا گناه عظیم میدانند . ایشان‌باید قبل از اینکه درپای بت میرسند بطرف‌زمین نگاه کنند . احیاناً اگر چشم یکی از آنها ازدوربربتهابیفتد بایستی ازهمان نقطه دوباره رجوع کند و سفرش را اعاده نماید .

بصورت عموم اخباریکه بما از جغرافیه‌دانان و سیاحین عرب رسیده است خیلی‌مختصر مگر در عین زمان طبیعی و حقیقی میباشد. ابن‌حوقل چنین می‌نویسد : اما سرزمین بامیان که بزرگترین شهر آن بامیان است وسعت آن‌باندازهٔ‌یك‌سوم بلخ میباشد . این سرزمین رابشیـــر بامیان نسبت دهند شهر بامیان بارو ندارد وبرکوه است و در نواحی آن رود بزرگ جاری میشود و ازآنجا به غرجستان میرسد .

میوه وباغ ندارد و میوهٔ آنرا از ارسف وجاهای دیگر آرند . در سرزمین بامیان شهری جز بامیان برکوه نیست . در دوره های سرسبزنواحی شهر همه جا چشمه های جاری ودرختان میوه دار دیده میشود .

سیاح و جغرافیه دان دیگر که معاصر ابن‌حوقل میباشد چنین‌می‌نویسد : بامیان‌شهریست مساوی نصف بلخ بالای تپه که رودی درزیرآن‌جریان دارد . سیاحین دیگر عرب چون ادریسی وغیره هرچه راجع به بامیان می‌نویسند نا مکمل‌وخیلی مختصر میباشد .

درقرن دهم میلادی بامیان تحت اثر امرای‌ماوراءالنهر یعنی سامانیان بوده وبعد از انقراض آن خاندان بامیان تحت نفوذ غزنویان وسپس‌غوریان بود و در اخیر قرن دوازدهم و اول‌قرن سیزدهم میلادی مربوط به حکومت خوارزمیان‌شدچنانچه سکه بنام جلال‌الدین خوارزم شاه در بامیان ضرب زده شده است . بدبختانه درسال۱۲۲۱ میلادی طوفانیکه اکثر بلاد ایشیا را زیر وزبرساخت یعنی حملات ظالمانهٔ چنگیز ، بامیان‌را نیز خیلی متضرر ساخته و شهر معمور و پر نفوس بامیانرا بکلی منهدم نمود .

قبل از خرابی بامیان سپاه بیرحم و خونخوار چنگیزخان بلاد معمور ومدنی‌ماوراءالنهر وخراسان را بخاك و خون کشانیده دشمن‌غیورودلاور خود یعنی جلال‌الدین پسر علاؤالدین خوارزم شاه را دربامیان‌تعقیب‌وقلعه‌بند ساختند.مردم شهر مدت زیادی در برابر حملات مدهش سپاه چنگیز خان مردانه‌وار مقاومت نمودند .

مگر بالاخیر شهر مفتوح گشت و جلال‌الدین به‌صورت سحر آمیز از آنجا فرار نمود. در این نبردهای خونین (موتوگان) پسر بزرگ چنگیزخان کشته شد و چنگیز از این واقعه چنان بر آشفته گشت که امر بقتل عام و حریق شهرداد.از این وقت ببعد دیگر شهر مستحکم‌بامیان‌وجود ندارد و تنها آن دره بنام بامیان یاد میشود که‌فاتحین بزرگ شرق مانند امیر تیمور وبابر(۱) ازبین آن گذشته اند .

وزیر اکبر شهنشاه هند ، ابوالفضل درآئین اکبری راجع به بامیان که در آنوقت جزو قلمرو هند بود چنین می نویسد : در نیمهٔ دوم‌قرن شانزده ، قصر ضحاك را که آبدهٔ تاریخی میباشد مشاهده نمودم . قصر هنوز پابرجابودمگر قلعهٔ بامیان بکلی خراب و از بین رفته‌است در وسط کوه ها تقریباً دو هزار مغاره را دیدم‌که درصخرهای بلندشگافته بودند وداخل آنرا با

---

(۱) حینیکه بابر از درهٔ بامیان عبور میکرددرآنوقت کابل وهندوستان جزو قلمرو اوبودند. اولین لشکرکشی بابر بر هند از راه هرات وهزاره جات صورت گرفت و آن در زمستان‌بوده است .

نقوش برجسته از گچ تزئین کرده بودند . این‌مغارها را در آنجا ، بنام سمچ یـاد میکنند ، ودر زمستان مسکون میباشند . سه هیکـــل‌فوق‌العاده در آنجا میباشند که یکی مرد وبلندی آن هشتاد ارشین (۵۳ متر) ودیگر زن به بلندی پنجاه ارشین (۳۲ متر) میباشد . سومین بشکل طفل است و پانزده ارشین طول دارد . دریکی‌ازمغارها تابوتی رادیدم بس کلفت که در بین آن نعش مردهٔ را گذاشته بودند . جسم مرده‌تماماً سالم بود مگر از معمرین آن مردم کسی ازهویت آن خبر نداشت و چیزی نمیدانست امامردم آنجاباواحترام‌مینمودند. ممکن در ازمنـــهٔ پیشین ادویهٔ داشتند که جسم را از خرابی وپوسیده شدن حفاظت میکرد . این بود اظهارات ابوالفضل در آئین اکبری . ممکن است ایـــن‌نخستین بار باشد که در آثار مسلمانان اسمی از قلعه ویاقصر ضحاك برده شده است زیراطوریکه ملاحظه شد نویسندگان عرب وفـارس تااکنون راجع بآن چیزی ننوشته اند . میگویندااورنگ زیب حین لشکر کشی جانب بلخ از درهٔ بامیان عبور نمود ، چون نظرش بآن هیکل‌های‌عظیم‌الجثه افتاد ، امر کرد تا آنرا باتوپ بزنند. ویرانی پاهای بت در اثر گلوله‌های توپ‌اورنگ‌زیب می‌باشد . درمرور سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ بعد از میلاد نه تنها سیاحین غربی بلکه قطعات‌لشکر انگلیس درآنجا بودند . ازآن ببعد دیگر کسی از غربی ها در آنجا نرفت تا اینکه در۱۸۷۸ هیئت سفارت روس برای اولین بار درآن درهٔ تاریخی قدم گذاشت و از آبدات تاریخی‌آن‌دیدن نمود .

جغرافیه دان معروف آلمانی (ریتر) ادعا میکند که شهر تاریخی اسکندریه‌طوریکه‌مورخین یونانی‌آنرابنام(اسکندریه سب‌اپسوکویزو) (۱) یاد میکنند در همین جا بوده باشد . مگربدبختانه اخبار مورخین معاصر اسکندر آنقدر مجمل ومختصر میباشد که از آن موقعیت آن شهرمعلوم شده نمی تواند . علاوه براین از مآخذی که‌ریترازآن استفاده نموده است معلوم شده نمی تواند که آن شهر در بامیان ویانقاط دیگر جنوب آمودریا میباشد (کونیتوس کوریوس) (۲) درکتاب خود چنین می‌نویسد : قشون اسکندر در هفده‌روز ازبالای کوه های قفقاز عبور نمودند ودر آنجا صخره های بزرگی را دیدند که ده ستادیاحجم وچهار ستادیا بلندی داشت . مثلیکه در آنجا پرومی تایز (۳) را بزنجیر بسته باشنـــددر دامان کوه جای مناسبی برای بنیان گذاری

---

(۱) ممکن دارد شهریکه در ۱۹۶۶ میلادی‌در آی‌خانم کشف گردید همین اسکندریه باشد ویااین اسکندریه در حوالی جبل‌السراج بوده . (مترجم)

(۲) Quintus curtius ناشر هیدیك‌فصل سوم طبع برلین ۱۸۶۷ .

(۳) پرومی تایز ، پسریکی از رب‌النوع‌های یونانی آتش را از نزد زیوس دزدی‌نموده‌بر زمین آورد ودر اثر آن جرم در کوه بلندی اورابزنجیر بستند و هر شام عقابی آمده جگرش‌را کشیده میخورد و صبح زخم دوباره التیام‌میافت‌تا اورا هراکلیس از این عتاب و عقاب نجات‌داد. (مترجم)

شهر انتخاب گردید . هفت هزار مرد سپاهی‌متقاعد از اهل مقدونی و عساکری که برای نبرد مستعد نبودند در آنجا گذاشته شد و بآنهـــادستور دادند تا در آن شهر اقامت کنند .

سترابو (۱) راجع باین شهر بطورمختصرچنین می نویسد : حینیکه اسکندر در مملکـت پاروپامیزاد فصل زمستان را سپری نمـوده وشهر اسکندریه را بنیان گذاشت هند را بطرف راست گذاشته و بطرف باکتریانا روانه شد.

ما تاکنون از روی نوشته های مورخین یونانی ، چینی ، هندی و عرب نمیتوانیم‌بصورت قطعی حکم کنیم که شهر اسکندر درکجا وکدام‌نقطهٔ افغانستان میباشد .

از روی افسانه ها میگویند آن مجسمه‌های بزرگ هزارسال قبل از مسیح بوده است وبعضی افغانها میگویند شهر بامیان‌را اسکندرذوالقرنین (۲) آباد کرده‌است که آنهم برقدامت شهر دلالت میکند مگر همهٔ این روایات وحکایات‌دلیل برآن شده نمی تواند که شهر اسکندریه دربامیان بوده باشد . طوریکه سیانگ تسانگ‌گفته است وماقبلا تذکر داده ایم شهر بامیان بایستی در جوار خرابه‌های غلغله یعنی بالاحصارآن بوده باشد واین ادعا از طرف مورخـین و سیاحین اسلام نیز تردید نگردیده است بلکـه‌همهٔ آن‌ها میگویند در بامیان شهر پر نفوسی بوده مگر از خرابه‌ها ویا شهرمخروبهٔ بامیان‌چیزی نمیگویند در این باره و.و. گریگوریـــو (مورخ و مترجم فصل دوم جلد پنجم جغرافیای‌ریتر) چنین می‌نویسد : در دورهٔ بودائیان قبل از اینکه غلغله اعمار گردد شهر دیگری بنـام‌بامیان یاد میشد که آنشهر در غرب غلغله‌بوده نه در جنوب آن . اما برای اینکه ما بدانیم‌اصلاشهر در کجا بوده است اول باید موقعیت آنرا بدانیم .

اینجانب در آن دره که فعلا باین اسـم‌مسماست جانب دست راست خرابه های شهر ویابالاحصار غلغله رابا قلل پراز برف کوه باباوبطرف دست چپ صخرهای بلـند مغارهـا و سپس مجسمهٔ بزرگ وکوچك وبعدآن کوچکترین‌آنرا که ابوالفضل درآئین اکبری بنام‌مرد ، زن وپسر یاد میکند ملاحظه کردم .

اگرمایکی از دهات موجودهٔ را شهربامیان‌باستانی فرض کنیم باز هم درست نیست واگر بگوئیم آن مغارهای نامرتب شهر بوده اســـت‌چنانچه (برنس) ادعا میکند پس‌همه‌آن‌باچشم‌دید زایر چینی مغایرت دارد زیرا او می نویســـدشهر بامیان در جنوب شرقی مجسمهٔ بزرگ‌واقع میباشد . اینرا باید اقرار نمائیم که بایستـی‌معابد ، دیرها وزیارت‌گاه‌ها درجوار هیکل های

---

(۱) جغرافیه Strabo جلد ۱۵ فصل دوم .

(۲) نویسنده سهواً ذوالقرنین را بجای مقدونی نوشته است و آنرا مقدونی میداند .

بزرگ می بودند نه خانه ها و منازل رهایش‌مردم . چنانچه‌درمذهب بودائی این دوچیز یعنی شهروعبادتگاه راپهلوی همدیگر نمی ساختند. من در این باره شکی ندارم که غلغله ، بالاحصار وموضع عسکری و حکومتی شهر بوده است که‌زائر چینی آنرا دیده است . پس غلغله تاوقتیکه شهر ازطرف قشون مغل ویران گشت مرکزحربی بامیان وبعد مرکز عسکری مسلمانان نیز بوده است . دیگر اینکه سیان تسانگ میگویدپایتخت در دامنهٔ دو کوهی که مقابل یکدیگرواقع بودند افتاده و از وسط دره گذشته بکوه مقابل‌ملحق میشد و آن شهرشش الی هفت لی طول داشت ودر سمت شمال به‌صخر های بلند دیوارمانندی تماس میکرد . در شمال شرق شهر و در جدار صخر های بلند مجسمهٔ بودا را که‌بپاایستاده و خیلی بزرگ میباشد ، ساخته اند . قابل غور این است که غلغله در حصهٔ غربی‌شهریکه قبل از حملهٔ مغل در بین دره افتاده و اکنون اثری ازآن باقی نمانده است واقع گردیده‌بودپس خرابه‌هائی که‌بالای تپه ازبالاحصارغلغله باقیمانده ومجسمه بودای بزرگ عیناً بهمان‌نسبت و تناسبی میباشد که زایر چینی آنرا تخمین نموده است .

اگر ما بآنچه (میسن) نسبت به جسامت‌مجسمهٔ واقع در شرق غلغله در درهٔ دیگری که در حصهٔ جنوب با درهٔ بامیان وصل‌میشودنوشته‌است دقت نمائیم فوراً ادعای زایر چینی که میگوید در دوازده تا سیزده لی بشرق شهربامیان هیکل خوابیده بودارا دیده است منطقی ودرست معلوم میشود صرف با این فرق که‌میسن آن هیکل را ۵۰ فت میگوید و زایر چینی هزار فت .

ما جز اینکه بگوئیم در اعداد اشتباهی‌رخداده دیگر چیزی گفته نمیتوانیم . پس آیا بودای‌خوابیده درکجاست ؟ این البته‌موضوعیست‌که‌بایستی در اطراف آن مطالعه و کاوش هائی بعمل آید .

## فصل هفتم

## از بامیان بطرف کابل

از وسط تنگی نهایت باریك و سرنشیبی‌به درهٔ ایرك فرود آمدیم . رود باریکی چون‌افعی نقره از وسط دره به چپ و راست خزیده درجنوب یکه راست جانب شمال دور خورده از نظر پنهان میگشت . یقیناً این رود به دریای‌بامیان منتهی میگردد . مردم این جا از آب این رود استفادهٔ خوبی کرده مزارع گندم بهرطرف‌دیده میشود قرار گفتهٔ دبیرالملك‌راهی که‌درآن روز بعقب گذاشتیم از قلعهٔ توپچی الی درهٔ ایرك‌ازپنج کروه بیش نبوده است . شب را به‌آرامی گذشتاندیم و فردای آن ساعت پنج صبح بسرکوتل ایرك بالا رفتیم . بعد از طی تقریباً بیست

ورست مسافه بجائی رسیدیم که قولها مملو ازبرف بوده ومقیاس الحراره سیزده درجه بالای صفر را نشان میداد . اندکی در جوار یك‌قشلاق‌توقف نمودیم باشندگان آنجا که مردم هزاره بودند پنیر گوسفندی خیلی خوب بما تعارف‌نمودند رمه های گوسفند زیادی را در آنجا دیدیم . گریفیت در کتاب خود ارتفاع این‌کوتل‌را سیزده هزار فت می نویسد . در همچه ارتفاعات غالباً ضربان قلب ، سر چرخی ونفس‌کوتاهی احساس میگردد مگر خوشبختانه تمام اعضای هیئت بشمول خودم در آن روز شکایتی‌نداشتیم .

از بلندی کوتل ، دیگر ارتفاعات بس بلندتری نیز دیده میشد که دال براین بود که نه‌این کوتل ونه آن کوتل مقابل چشم ماکه باسم‌کوتل‌حاجی گك یاد میشود بدنهٔ اصلی کوه هندوکش نبوده ، بلکه از توابع وشاخهای آن شمرده‌میشدند .

در قلهٔ کتل باد تندی میوزید . از اینجاالی خارکسر هنوز شش ورست راه باقی مانده بود . گریفیت ارتفاع خار سررا یازده هزارفت‌می‌نویسد . یکنوع گیاهی را در اثنای راه بما نشان داده و گفتند : خوردن آن برای حیوانات‌باستثنای گوسفند وبز نهایت مضر میباشد در جوار قلعه خارسر مزارع شبدر وجو دیده‌میشدمگر از گندم اثری نبود . قبل از ما بجز مستر دنی (۱) انگلیس دیگر از اروپائیان کسی ازاین‌کتل عبور ننموده بود . روز بعد اول چندساعت متواتر پهلوی نهر بسفر خود ادامه داده بعد ازطی تخمیناً پنج کیلومتر راهی که بطرف کتل حاجی‌گك میرفت جانب دست چپ‌مامعلوم گشت‌وبعد از مسافهٔ کمی جغه توی که وادی وسیع وفراخی بود مارا استقبال نمود در جنوب، کوه‌بابا درزیر لحاف برف جاویدانش سر کشیده و سربرآسمان میسود بدل گفتم ممکن است این‌همان قلعهٔ باشدکه‌وقتی‌برفراز آن (برس‌لیم)(۲) وبعد (لیدی سیل) بالا رفته بودند . از دهکده‌کوچك جغه‌توی الی گردن دیوار دیگر جای مسکونی بنظر نیامد . چشمه های زیاد که آب‌آنها مرکب از آهن بود در زیر تخته سنگهای سلیت دیده میشدند . من از آب چشمه جرعهٔ‌نوشیدم طعم‌آنرا گوارا یافتم ، مگرمرکبات زغال وآهن در آن مخلوط بود . بالاخیر بعد از طی‌چندفرسخ به رود هیرمند رسیدیم و در آن جائیکه نهر جغه‌توی باآب رود هیرمند یکجا میشد ،خیمه ها افراشته بودند ومادرآنجا توقف‌نمودیم.

رود هیرمند آب زیادی داشت ودر آنجاکه‌مامنزل نموده بودیم عرض رود از ۲۵ تا ۴۰متر بیش نبود . برای عبور ومرور پل چوبی نهایت‌ساده وابتدائی بالای آن ساخته بودند . ارتفاع

---

(۱) دنی Denni در ۱۸۴۰ میلادی از کوتل ایرك گذشته است و از همین راه به بامیان سفر نموده مگر چون ایرك دو کوتل داردمعلوم نیست از کدام یك از آنها رفته است .

(۲) کتاب برس لیم Burslem جلداول‌صفحهٔ ۲۵ ـ ۲۶ .

گردن دیوار را انگلیسها ده هزار فت از سطح بحر می نویسند .

روز بعد یعنی در ۲۶ ماه جولائی سفـــر نهایت طولانی وخسته کنندهٔ پیش رو داشتیم . از درهٔ که رود هیرمند درآن جاری بود بالاخیر به درهٔ دیگری که رود کابل از آنجا میگذشت رسیدیم . درهردو کنار رود مزارع زیاد گندم که دراثر وزش باد گهی خم وگهی راست میشدند جلب نظر میکرد لحظه بلحظه دره فراخ و فراختـــر میشد . در این اثنا دفعتاً دستهٔ سواران درمقابل ماظاهر گشت .

چون مارا دیدند لجام درکشیده برجایشان ایستادند . سردستهٔ آنها بالباس قشنگ ماشی چکمه های بلند چرمی و دستار ابریشم برنگ فولادی از اسپ پیاده شده بالبان متبسم جانب ما میدید . دبیر و محسن خان و سپس تـــمام اعضای هیئت باحترام آنشخص از اسپها فرود آمده وبا اوکـه باسم سردار محمد حسن خان کمناب یاد میشد دست دادیم . بعد از ادای حملهٔ مانده نباشید و خوش آمدید آنشخص دبیرالملك و محسن خانرا چنانچه در افغانستان مروج است در آغوش کشیده بعد از گفتگوی مختصر بآنها وپرسش از وضع راه وسفر ، دوباره براسپها سوار گشته از کنار مزارع ودهات کوچك گذشته وبالاخیر بسر چشمهٔ که رود کابل از آن جـا جاری میگردد مواصلت نمودیم . باکیف ولـذت زیاد در زیر سایه درختان بید وچنار وبر روی قالی ودوشکهای نرم لمیدیم و ازرنج سفـــر بیاسودیم . واقعاً سر چشمهٔ موقعیت قشنگ و برازندهٔ دارد که چشم از تماشای اطراف آن باکوهای بلند مزارع سر سبز وپر از درختـــان توت ، بید و چنار وآب صاف و خوشگوارسیر نمیگردد . بر فراز صخرهٔ بزرگـی جمعـی از باشندگان آنجا ، از خورد و بزرگ بمانندمرغان پهلوی هم نشسته ساعتها به تماشای ما مشغول بودند . بر روی قالی دستر خوان عریض وطویلی گستردند و اطعمهٔ گوناگونی بران چیدند. ازآن روز ببعد سردار محمد حسن خان کمناب وظیفهٔ مهمانداری را ایفا می نمود . البته قارئین محترم قبلا نیز از اینکه لوازم سفر ما ازقبیل خوراك وعلوفه برای اسپان وغیره ازطرف حکومت افغانستان تادیه میشد مستحضر میباشند وماحبهٔ از (پودیمنی) یعنی جیب خرجیکه بما داده شده بود خرج ننموده بودیم . این مهمان نوازی نزد افغانها چیز عادی و بی اهمیت تلقی میشود. ایشان مملکت خودرا بمثابه خانهٔ شخصی خودمیدانند و مهمان نباید در خانهٔ ایشان از کیسهٔ خود خرج کند بلکه آنرا برای خود یکنوع تحقیرو توهین میدانند . قریب ساعت چهار عصر ابر های سفید رنگی که بالای قله های شرقی کوه معلوم میشدند برنگ تیره مبدل شده و لحظه بلحظه در حجم آنها میافزود . اندکی بعد آوازغرش رعد بلند گردیده ومتعاقباً دانه‌های باران بر سر وروی ما بنای چکیدن گرفت . بعجله درپناه خیمه ها شتافتیم . باران رفته رفته شکل

طوفانی بخود گرفت و تازیانه باد آنرا تادرون‌خیمه ها پرتاب نموده خیمه را بلرزه میانداخت وخوف آن میرفت که شدت باد خیمه هایماراکه‌باریسمان ها و میخهای چوبین بـرزمین وصل گردیده بود ازهم گسیخته و آنرا از بالای سرمابدور اندازد . برق خاتف بچالاکی خطوط نقره فام ودرخشنده ای را برروی ابرهای قیرگون‌رسم میکرد . آواز غرش رعد از کوههای اطراف وجوانب منعکس گشته ولوله عجیبی رابرپانموده‌بود اما این حدت وشدت مخوف دیر نپائید و بزودی ابرها متلاشی گردیده و از بین آنهارنگ‌روشن لاجوردین آسمان هویداگشت . سپس باران به قطر های مروارید تا بانیکه در ضیای‌خورشید میدرخشید مبدل‌گشته تا اینکه‌همه‌چیز دوباره مانند پیش ساکت وآرام گشت و مـــاز داخل خیمه ها به بیرون شتافته هوای‌صاف ومرطوب کوهستانی را داخل شش های خود می‌نمودیم . این اولین طوفانی‌بود که مادرهندوکش دیدیم .

روز دیگر بعد از اینکه بعجله دو پیاله‌چای‌در گلو ریختیم ، بر پشت اسپها جهیده وبسفر خود ادامه دادیم . باوجود اینکه در آن روز ازدرهٔ آباد و مزروعی ، که از کنار آن رودکابل میگذشت عبور می‌کردیم ، بازهم بیاد آن نقطهٔقشنگ ورومانتیك که باسم سر چشمه یـــاد میشد افتاده وخیلی آرزو داشتم تاباز روزی‌اگربخت یاری کند به آن سو رفته از قشنگی های طبیعی آنجا چشم وحواسم را محظوظ نمایم . بعد از پیمودن تقریباً یازده کیلومتر راه ، دفعتاً وضع دره تغیر نموده و بسمت چپ خیلی وسیع‌گشت چنانچه یك درهٔ فرعی که بوسیلهٔ رود مستقلی سیرآب میگشت بآن ضمیمه گردید . جنرال در آن روز نظر بحیثیت و مقام خـــود پیشاپیش ما حرکت می نمود . قزاقها وحیوانات‌بارگیر نیز تحت نظارت و مراقبت آن مرددرشت وخشن مگر بی نهایت با مواظبت ووظیفه‌شناس‌یعنی محسن خان مارا دنبال میکردند . بالاخیر به قریه های نجلریز رسیدیم . در اینجا دره‌دوباره تنگ گردیده وراه ما از جانب‌چپ‌رودخانه پیش میرفت از آنجا الی کوتهٔ عشرو متباقـــی‌راه را بعجله پیمودیم . خیلی تعجب نمودم که درآن حوالی بر علاوه کشتزار گندم ، جووجوار،مزارع نخود ، مشنگ وباقلا نیز بمشاهده‌رسید قافله های بس طولانی از پهلوی ما با اموال ولوازم زیاد گذشته جانب مزار و بخارا میرفتند. قبل از رسیدن به منزل آقای دبیر جنرال رامخاطب ساخته گفت : گمان میکنم جناب وزیر دربار امیر صاحب در منزلگاه از شما پذیرائی‌کند . واقعاً بعد از طی یك کیلو متر راه درزیر سایهٔ درختان کهن و خیلی بزرگ پنجه چنارسایه‌بانی افراشته ، سردار با مشایعین خـود انتظار مارا داشتند . وزیر دربار پیر مردباوقارباقامت بلند ، موهای سفید که تقریباً هفتادسال عمرداشت مگر باوجود کبر سن مانند جوانان‌خوش اندام ورسا بنظر میرسید ، چند قـــدم

بجلو آمد مانیز بعجله از اسپها پیاده گردیده وبآن مرد محترم دست دادیم سپس یك یك از طرف دبیر باو معرفی گردیدیم .

وزیر دربار امیر شیرعلیخان مرد نهایت‌جذاب ودر عین زمان پرلطف و شفقت بود . لباس نیمه غربی و شرقی او از قماش قیمتی‌برنگ فاخته ای بود و کمر بندی از چرم سیاه باتزئینات طلائی که بطرف چپ شمشیرزرکوب‌وبطرف راست طپانچهٔ از کالیبر قابل توجه آویخته بود ، در کمر داشت . کلاه افغانی بلندومخروطی از پوست نفیس قره قلی سیاه برسر گذاشته بود . سردارعبدالله خان (۱) وزیردربارامیر شیر علیخان باشارهٔ دست مارا بطرف سایه‌بان بزرگی که باقالی های خوش رنگ وقیمتی فرش گردیده بود دعوت نمود . یك پیاله چای باما نوشیده گفت معذرت میخواهم ازاینکه‌نسبت به برخی امور شمارا فعلا تنها میگذارم بظن غالب ممکن است در منزلگاه مابعد جناب‌وزیر امور خارجه از شما پذیرائی کند سردار این راگفته ومانند جوانی بر اسپ عربی نهایت‌قشنگ و رقصانش‌جهیدوباهمرا هانش ازنظرها پنهان گشت .

در این وقت دوباره ابرهای تیره درمقابل‌آفتاب حائل شده قله های سمت شمال بادمه و غبار مستور گشت . خوشبختانه شدت وحدت‌طوفان وباران منحصر به ده کیلو متر دورتر از اینجا مانده و بجز دانه های بزرگ باران که‌روی‌زمین راتر نمود دیگر تاثیری نکرد بزودی‌آسمان صاف گردیده و مهرتابان درخشید . بعدازاندکی‌استراحت بر اسپان سوار گشته و براه خود ادامه دادیم . اکنون مادرحاشیهٔ شمالی میدان‌که‌در وفور میوه و غله ومردان‌جنگی شهرت‌بسزائی دارد ، میباشیم . دردهکدهٔ‌کوتهٔ عشرو دره‌وسعت‌زیادی پیداکرده و بموازی رود کابل الی کوتل سفید خاك (۲) ادامه می‌یابد . نفوس میدانراتقریباً صد هزار میگویند که اکثر آنها افغان بوده وعدهٔ تاجیك نیز در آنجا رهایش میکنند .قریب ساعت شش بعد ازظهر در دهکدهٔ قریب کوتل سفید خاك رسیده ودر آنجا منزل نمودیم.بعد از ربع ساعت سردار عبدالله خان وزیردربار نزد ما برگشته واز دور تماشای بازی شطرنج‌دبیر و اینجانب را می نمود . لحظهٔ بعد جنرال واوبرست‌نیزبه‌دلچسپی‌تماشا میکردندکه‌کدام‌یك ازماغالب‌خواهیم‌شد. یك کرنیل ( کلو نل )

---

(۱) طبق فرمودهٔ سردار محمد رسولخان‌پسر سردار محمد یوسف خان نبیرهٔ سردار محمد شریف‌خان ، سردار عبدالله خان برادرسردار میر افضل خان و پسر سردار پردلخان بوده است مادر ولیعهد عبدالله جان دخترسردارمیر افضل خان بود . لهذا سردار عبدالله خان کاکاخسر امیر شیرعلیخان گفته میشد .

(۲) کلمهٔ کوتل راگاهی باو اوگهی هم‌بدون‌واو نوشته ام در هردو صورت درست‌میباشد .

افغانـــی و محسن خان با دبیـــر در اثنای بازی کمك مینمودند . من از مشوره های ایشان بیحوصله گشته دوسوار از دست دادم وبالاخیربازی راباختم . وزیر دربار که متوجه بازی ما بود ، بآواز موقری گفت : من این مات را اصلاحمل برشکست شما در مقابل سه حریف تان نکرده بلکه شمارا که به تنهائی باهرسه نفرحریف مبارزه نموده اید فاتح میگویم . اگر بگویـــم شخصیت آن پیر مرد موقر مراچنان فریفته ومجذوب خود ساخته بود که آرزو داشتم مدتها نزد او بوده و از صحبتش مستفید و محظوظ گردم مبالغه نخواهم کرد . سردار بازی بیموازنهٔ من و سه حریف مرا خیلی ماهرانه بطرف سیاست کشیده گفت : این بازی شطرنج مرا بیاد چهل و پنج سال قبل میاندازد که درآنوقت سمت مهماندار قاصد محترم روسیه جناب ( ویتکی ویچ ) را داشتـــم . ایشان در ایام بودو باش خوددرکابل بمن افتخار بخشیده و درمنزل شخصی من اقامت می نمودند . مادر آنوقت اطمینـــان داشتیم که امنیت ، استقلال و بهبود وضـــع اقتصادی ما بدون دوستی و کمك مملکت پهناورروسیه امکان نخواهد داشت وپدر مرحوم امیر حاضر مایعنی امیر دوست محمد خان چنین فکرمیکرد که جلوگیری از سیاست جاه طلبانه و وسعت جویانه انگلیس بدون کمك روس امکان پذیر نخواهد بود .و ما این مطلب را بقاصد روسیه جناب (ویتکی ویچ) درمیان آوردیـــم .بدبختانه درآن وقت روسیه دست کمك ومعاونت خودرا بطرف ما دراز نکرد . در این وقت سردارازروی نزاکت تبسمی نموده علاوه نمود : ممکن است درآن وقت کمك و دستگیری ازما برای دولت شما امکان پذیر نبوده است وماازاین رهگذر اصلا شکایتی نداریم که چرا باما در این نبردظالمانه وغیر مساویانه مانند شطرنج آقای دکتور باسه حریف ماهرشان مساعدت نکردند . خوب،هرچه شد درآنوقت باوجود ناداری و فقدان پول واسلحه در مقابل دشمن قوی پنجه و خیلی هامجهز وپیشرفته از خود دفاع نمودیم و آنها را ازخاك خود بیرون راندیم مگر اکنون امید قوی داریم که آنچه در آنعصر صورت عملی بخـــود گرفته نتوانست در عهد سلطنت پسر رشید وترقی خواه او امیر شیرعلی خان جامهٔ عمـــل پوشیده و فرو گذاری های گذشته بکلی جبران گردد . من تشریف آوری جنرال ستولیتو و اعضای معیتی شان را بفال نیك گرفته و آنراباعث تشئید روابط حسنه بین مملکتین میدانم . حینیکه سردار این جملات را ادا میکرد ، دراثرهیجان باطنی رنگ چهره اش گلگون گشته و برق عجیبی از چشمان سیاهش می تابید .

جنرال تصویر قلمی امیر دوست محمدخان را که در کتاب موسوم به کابل اثر برنس طبع گردیده بود باو نشان داد سردار بعد ازغور ودقت از تصویر تمجید نموده گفت : خیلی به امیرکبیر مشابهت دارد . وقتی باو گفتند این کتاب اثر برنس معاند سیاسی ویتکیویچ دوست

سابق شما می‌باشد ، سردار تبسمی‌نموده گفت:من برنس را نیز خوب می‌شناسم او بکلی قطب مخالف ویتکیویچ گفته میشد زیرا خیلی مـــردخود نگر وجاه طلب بود . ساعت‌هفت‌ونیم‌سردار ازجایش بلند گشته و بماشب بخیر گفت ، همهٔما با احترام آن مرد موقر تابیرون خیمـه اورا مشایعت نمودیم . بروز ۲۸ جولای از آخرین‌کوتلی که بین ما وپایتخت افغانستان حایل بود عبور نمودیم . منزل آخرین ما قرار گفته آقای‌کمناب محمد حسن خان قلعه قاضی نامیده‌میشود واز آنجا الی کابل بیش از شانزده کیلومتر راه‌نمی باشد . در تمام راه جز تپه های بلند وپست وتنگ تنگ قلعه‌ها وآبادی با چند درخت توت ،بید و سنجد و مزارع جو و گندم دیگر چیزی قابل ذکری دیده نمیشد . در تنگی ارغنده‌نباتات‌ومنازل مسکونی بیشتر دیده میشد بعد ازتقریباً ربع ساعت از مسافهٔ شش الی هشت کیلو متروادی بلندی با نظر انداز نهایت وسیع وپر از جنگل معلوم گردید . جناب‌کمناب بادست بآنسواشاره نموده در حالیکه برق شادی از چشمانش میدرخشید گفت : دکتر صاحب ! زردآلـــو ، شفتالو ، سیب ، ناك‌بسیار بسیار خوب آنجا بسیار ، کمناب کلمات را برای اینکه من بهترفهمیده بتوانم غیر مرتب و مکرر استعمال‌میکرد. دراین وقت از جانب مشرق یك تعداد سواران‌که دروسط آنها سه عدد جسم بزرگ در حرکت بودند باعث حیرت ماگشت کمناب تعجب ما رادیده گفت : فیل فیل ! بعد از نظری بقاموس جیبی ام دانستم فیل در فارسی چه چـــیز رامیگویند . این حیوانات خرطوم دار قوی‌الجثه در مملکت ما جز درباغ وحش ویاسیرك درجای‌دیگردیده نمی شوند . مسافه بین ما وسواران‌بزودی کم شده و بعد از مرور چند دقیقه سر وشانه‌وزیر راکه بر حوضهٔ فیل نشسته بود بوضاحت دیده می‌توانستیم . لحظهٔ بعد مقابل همدیگـرایستادیم . فیل وزیر خارجه زانو برزمین زده و اوبوسیلهٔ یك زینه چوبی که از زمین تاپشت‌آن‌حیوان میرسید فرود آمد . مانیز از اسپ های خود پیاده شده یك‌یك باوزیر خارجه مصافحـه‌نمودیم . بعد از اینکه جنرال اعضای معیتی‌خود را باو معرفی نمود جنرال اوبرست و من بـــرحوضه های فیل نشستیم و دیگران بـراسپان سوار گشته براه افتادیم . چون مسافه تا قلعهٔقاضی خیلی دور نبود بزودی بآنجا مواصلـــت نمودیم . قلعهٔ قاضی عبارت از دهکدهٔ کوچکـــی‌باچند باغ وقلعه بالای یك تپه میباشد که‌جانب راست آن تپه بلندی واقع بوده خیمه هاوخرگاه‌بزرگی برفراز آن افراشته بودند . واقعاً در آن حوالی موزونتر و بهتر از آنجا برای اقامتگـاه‌هیئت جائی نبود زیرا از بالای آن تپه نظرانداز نهایت وسیع وزیبائی داشتیم ومی توانستیم به‌تمام اطراف وجوانب خود نظر انداخته و آن منظره قشنگ را بدون سد و حایلی تماشاکنیم.به جانب شرق تپه وادی نهایت وسیع ودر عین حال پردرخت و سرسبز چهارده جلب نظـــرمینمود که باغهای پردرخت آن از دور چـــون

جنگلی بنظر میرسید ومن در اول وهله گمان‌نمودم جنگلی را درمقابل خود می‌بینم . ازاینجا الی کابل بیش از شانزده کیلومتر راه نیست .فیل‌های مارا در نزدیك خرگاه بزانو درآوردند ومابوسیلهٔ زینه بزمین فرود آمدیم . نمیخواهم‌وقت قارئین گرام را بشرح مفصل شکل‌وشمایل جناب وزیر امور خارجه صرف کنم زیرا درآینده‌مابرای این مطلب وقت‌کافی خواهیم داشت‌لهذا طور مختصر عرض شود که وزیر (۱) مرد لاغروبلند قامتی بود که البسهٔ نیمه غربی او مانند اینکه بالای کوت بندی آویخته باشند بر شانه‌های لاغرش معلوم میشد پیشانی تنگ وچهرهٔ عادی داشت . بجز چشمان بزرگ و قشنگ اودیگر چیز قابل ذکری در صورتش دیده نمیشد باکلمات شمرده و پراز صمیمیت نسبت بسفرپراز زحمت و مشکلات ما درافغانستان باصطلاح افغانها بما مانده نباشید گفته و از فروگذاری‌هائی که درمهمانداری ویاعدم وسایل در اثنای راه پیش شده باشد عفو خواسته ، روزهـــای‌خوشی در ایام بودوباش مادر مرکز تمنا نمود . جنرال نیز بنوبهٔ خود از مهمان نوازی حکومت‌افغانستان ووظیفه شناسی وزحمات مشایعیـن هیئت تشکرات خود و اعضای هیئت را ابرازنموده از آقای دبیر و محسن خان مخصوصـــاً اظهار ممنونیت نمود .

وزیر بعد از استماع کلمات جنرال با همه‌دست داده با ادای این جمله که نمیخواهم‌بیشتر باعث زحمت گردم خیمه را ترك گفت وبسواری‌اسپ با مشایعین خود بطرف کابل روانه شد. در آنروز خوراکهای گوناگونی بالای سفره زیرسایه‌بان چیده بودند . از همه بیشتر میوه های خوش رنگ وبوئی که جناب کمناب بآن حرارت‌ازآن صحبت میکرد دستر خوان مارا با رنگهای مشتهی ملون و قشنگ زینت داده بود . علاوه‌بران از مطبخ شاهی کلچه هـــای رنگ رنگ بعضی باقیماق و بعضی‌بامربا برآن افزودگردیده‌بود که چشم از دیدن آن محظوظ میگشت . بدون مبالغه میوه های افغانستان چه از حیث رنگ وجسامت وچه از نقطهٔ نظر لذت ونازکـــی قابل تمجید میباشند . من درآن‌سفره چند نوع‌زردآلو،شفتالو ، خربوزه رادیدم . ترجمان انگلیسی ما آقای مالینوفسکی تخمهای چند نوع آنرا جمـع‌نموده و گفت میخواهم برای زرع‌به‌تاشکنت(۲) بفرستم . بعد از صرف طعام با بینیندرسکـــی‌مساح و مالینو فسکـــی برای مشا هـــدهٔ

---

(۱) بروایت بناغلی ربنتیا در آنوقت ملاشاد محمد کتب خیل (لوگری) وزیر خارجـــه بوده است .

(۲) یقین درآنوقت میوه در تاشکنت‌بصورت فنی تربیه نشده بود اکنـــون میوه هـــای تاشکنت نیز خیلی زیاد و خوشگوارند . (مترجم)

فیلها رفتیم . آنها در زیرتپه ایستاده بودند .ازجملهٔ آن سه زنجیرفیل (۱) یکی نر ودوماده بودند . قراریکه فیل بان بمن گفت عمر نربیش‌از چهل سال نبود ماده ها یکی شصت و دیگری صدسال داشت . نیش های دراز و تابیده یکی‌ازآنها نداشت و متصل باگوشهای پکه مانند خود را پکه مینمودند و یا برای دفع مگس‌آنرا حرکت میدادند ؟ در جواب سوال من که چرا نر رابزنجیر بسته وماده ها را آزاد گذاشته‌اند گفت : اگر نر را نبندیم فرار میکند مگر ماده‌ها نزدیك نرایستاده وجائی‌نمیروند . گفتندعلاوه بر اینها امیر ده زنجیر فیل دیگر نیزدارد که دو زنجیر آن در قندهار و باقی در کابل‌می‌باشند . خوراك فیل مخلوطی از نان های کلفت گندم باروغن و مقداری شکر وسبزیهای‌تازه می‌باشد .

فیل در روز دو مرتبه بمقدار زیاد خوراك‌میخورد . آنها نه‌تنها برای سواری بلکه برای کشیدن ویابردن اشیای گران وزن از قبیل‌توپهای ثقیل ، تنه های بزرگ درخت وغیره استعمال می‌شوند . رفتار فیل هم آهسته وهم‌سریع است . بصورت طبیعی فیل در ساعت ۵ کیلومتر راه را طی میکند و این سرعت‌درصورت‌لزوم مضاعف شده میتواند .

بعضی فیل‌ها رفتار هموار نیز دارند وراکب خودرا خسته نمیسازند ، مگر غالباًمانند اشترحین رفتار تکان‌داشته وباعث اذیت‌میگردند.فیل بقوماندهٔ راننده اش که برفرق سر او می‌نشیند ، از زمین بر میخیزد ویا برعکس‌زانوبرزمین زده می نشیند . حین رفتار آهسته ویا سریع میرود بچپ وراست دور میخورد .صاحبش را باخرطوم بر پشتش بلند میکند . اشیای گران وزن را باخرطوم بر میدارد .قوماندہ ها غالباً بلسان هندی ادا میشود . چنگك مخصوصی‌را که راننده بدست گرفته‌وآن عبارت ازیك میل آهنی که یك نوك آن کج ونوك دیگر راست ودرعین زمان تیز میباشند ،برای راندن استعمال نمیشود ، بلکه درصورت نافرمانی و خودسری برای تادیب از آن‌استفاده میشود . (۲)

• هنوز فضا بکلی تاریك نشده بود که‌یکنفرکوریر از تاشکنت رسید و مکتوب سر بمهریرا بجنرال سپرد . چند مکتوب شخصی بنام متباقی‌اعضای هیئت نیز باخود داشت .

**قراریکه بعد ها طور کنده گذار ، راجع‌بچند نکتهٔ مهم فیصله های کانگرهٔ برلین اززبان**

---

(۱) چون غالباً در گذشته برای فیل‌بجای‌عدد زنجیر و برای اسپ‌راس وبرای‌مرغ قطعه استعمال میشد من نیز به پیروی ازآن لفظ زنجیررا استعمال نمودم . (مترجم)

(۲) مولف چندین صفحه راوقف تعریف‌فیل نموده و راجع به استفاده از این جانور در سفر و حضر جنگ و شکار واهلی ساختن آن‌توضیحات مفصلی میدهد که از ترجمهٔ آن‌صرف نظر شد . (مترجم)

اوبرست راسگونوف شنیدم این‌مکتوب دربارهٔ قرارداد صلح بین روسیه و دولت عثمانی بود که شاملین کانگره مذکور دولت تزاری روسیه‌را بقبول آن وادار ساخته بودند . مثلا تشکیل یك دولت اوتونوم برای بلغاریا تحت حمایـــهٔ‌ترکها الی سرحدات بالکان . برسمیت شناختن استقلال سربیه ومونتی نیگرو بشمول برسمیت‌شناختن سرحدات آنها و پرداخت چهار صـــد ملیون روبل بنام غرامات جنگ از طرف دولت‌ترکیه ومتحدین وی بدولت روسیه . جـنـرال کوفمن (۱) در مکتوب خـود راجـع بـه تلگرام‌پترسبورگ چنین می‌نویسد :

مضمون تلگرام اگر از روی حقیقت باشد،خیلی قابل تأسف وتأثر است مگر این راباید بدانیم که کنگرهٔ فیصله خودرا نموده و در آن‌تغییری وارد شده نمیتواند . علاوه برین‌گورنر جنرال تاشکنت به رئیس هیئت‌روس‌درافغانستان‌جداً توصیه میکند ، تا در مذاکرات‌خود بامقامات رسمی افغانستان ، از فیصله های قطعی و یـــااطمینان دادن کتبی و امثال آن احتراز نماید . بهرحال‌آنچه‌ازکمك ومساعدت‌درصورت‌بروزجنگ افغان و انگلیس با افغانستان شده میتوانست فعلا بی لزوم است . چند سطری در همان‌مکتوب‌بشمفر نیز ضمیمه‌گردیده بودکه از محتویات‌آن ، تنها جنرال واوبرست راسگونوف‌مطلع‌گردیدند.در مباحثهٔ جدی که بین اعضای هیئت راجع به مکتوب وتلگرام تاشکنت در همان شب صورت‌گرفت نزدیك بود مباحثه شکل مشاجره‌را اختیار کند . جنرال راجع به خبریکه ، قبل از ورودهیئت بکابل وگفتگو با مقامات رسمی افغانـــی باو رسیده وموقف‌روسیه را دربرابرهمسایگانش‌تعیین مینمود پیهم شکر میکشید و میگفت : خیلی جای خوشی است‌که‌اکنون‌میدانم مذاکرات‌خودرا چگونه باحکومت افغانستان شروع‌کنم . من در آنشب تب نهایت شدیدی نمودم . باوجودصرف ادویهٔ مخدره مکرر حالت تهوع بمن دست میداد و گمان میکردم در آتش میسوزم . ازطرف‌دیگر فکر میکردم که بعد از اینهمه جار وجنجال فردا به پایتخت افغانستان میرسیم و باید سروصورت خوبی از خود نشان دهیم مگرچه کنم که فعلا غرق در عرق وبالبان پر ازتبخاله‌ضعیف‌وناتوان در بستر سفری افتاده و در اثر تـب اشباح گوناگونی را در مقابل خود می بینم .

روز ۲۹ جولای ۱۸۷۸ بساعت ۷ صبـــح‌چشم بازنمودم قیل‌وقال کاروانیان، شیهه اسپان وتلاش مسافرین و مستخدمین باینطرف وآنطرف‌مرا دوباره سر حال آورد ، گمان میکردم جای مغز سر سرب را در کله ام ریخته اند . اگرچه‌سرگیچی ودلبدی مانع از حرکت میشد ، دندان بالای دندان فشرده بهر صورتیکه شـــده میتوانست توالت نـموده لبـاس رسمی ام را

---

(۱) در ترجمه گاهی اسم کوفمان با الف‌وگاهی هم بدون الف نوشته شده است حرف ك بفتحهٔ واو و ف بسکون حرف م بفتحه و ن به‌سکون خوانده شود !

# کانگرهٔ برلین درماه‌جون ۱۸۷۸م

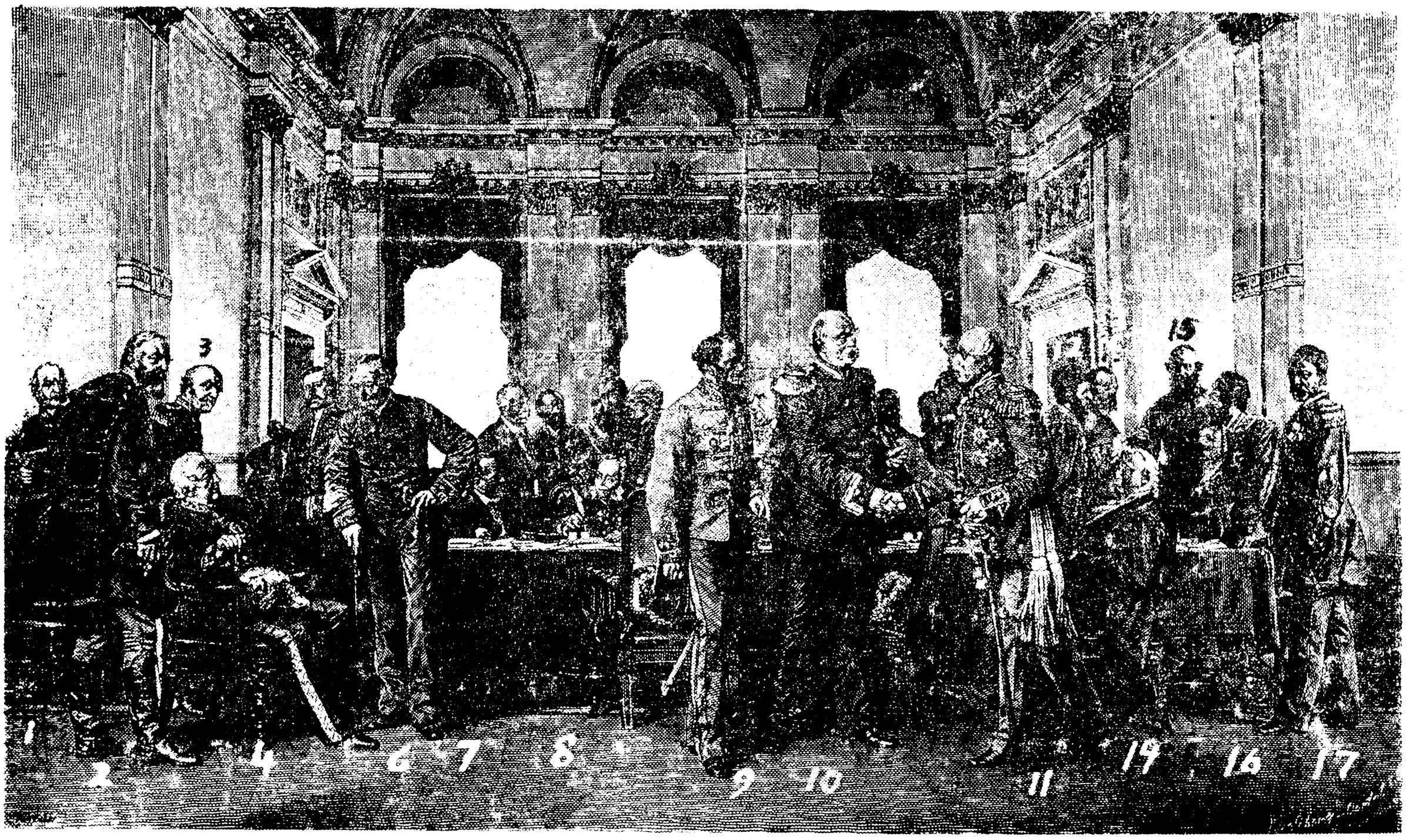


ازچپ براست

۱ ـ بارون هایمرله
۲ ـ گراف کارولی
۳ ـ گراف لونای
٤ ـ پرنس گارچاکوف
٥ ـ ویدنگتن
٦ ـ لارد بیکنس فیلد
۷ ـ فون رادو ویتس
۸ ـ بارون دوبریك
۹ ـ گراف اندراسی
۱۰ ـ پرنس بسمارك
۱۱ ـ گراف شوالو
۱۲ ـ عبدالله بیگ
۱۳ ـ لارد اودوراسل
۱٤ ـ فون بیلو
۱٥ ـ لارد سالسبری
۱٦ ـ قره تیودوری پاشا
۱۷ ـ محمد علی پاشا

تابلوی فوق اثر انتون‌ورنر ، صحنـــهٔ از کونگرهٔ برلین راکه در ۱۸۷۸ درپایتخت‌آلمان برای یکماه انعقاد یافت ، نشان میدهد . طرف‌چپ بالای چوکی پرنس گورچاکوف وزیرخارجهٔ روسیه و در مقابل او لوردبیکنس فیلد دیـــده‌میشود. دروسط ، نمایندهٔ اطریش‌کونت‌اندراسی بطرف‌دست راست‌پرنس بسمارك درحالیکه صدراعظم‌آلمان باکونت‌شوالو دست‌میدهد ، ایستاده است . درعقب‌کونت‌شوالو نمایندهٔ روسیه فون‌بیلوبرچوکی نشسته است . درعقب سراولورد سالسبری دروسط نمایندگان ترکیه ولوردراسل‌ایستاده میباشد .

پوشیدم وبالاخیر بیکی ازآن حیوانات غیرمانوس بزرگ بالا شدم . سردار عبدالله خان با چهرهٔ بشاش در حوضهٔ فیل (۱) باجنرال نشسته باشارهٔ سر بامن صبح بخیر گفت : گمان میکردم سواری فیل برای وجود ناتوان من از پشت اسپ مستریح تر باشد ، مگر نمیدانستم فیل سواری چه مصیبتی است که من آنرا بخود پذیرفتم .چند دفعه فکر نمودم تا از پشت فیل فرودآمده وخودرا ازآن تکانهای پی در پی و رنج آور نجات دهم مگر بازآن مقولهٔ معروف راکه میگویند : اگر جسم ضعیف است ، روح باید قوی باشد ،بخاطر آورده ، بعد از ربع ساعت هرطوری بود خودرا اداره کردم وبماحول خود نظری افگندم .قطار تشریفاتی ما واقعاً خیلی مجلل بود . شصت متر جلوتر ازما یکقطعهٔ سوار باکرتی های ماهوت سرخ وکلاهای بلند از پوست سیاه در حرکت بود فیلها و سواران قزاق ما در وسط ویکقطعهٔ سوارباهمان قسم لباس از عقب ما میآمدند .

بعد از طی تخمیناً هشت کیلو متر سردارحبیب الله خان (۲) برادر امیر بر بالای حوضهٔ نهایت زیبا و فیل بس تنومند جسیمی که نوك نیش های بلند وتابیده او باطلا پوش گردیده بود باقطعهٔ از سواران که لباس زره دار وخودهای فلزی برسر داشتند درمقابل ماظاهر گردید . حینیکه سواران بیکدیگر نزدیك شدند برادرامیروما ازفیلها فرود آمده ، بعد از تعارفات معمول طوری بر فیلها سوار شدیم که جنرال باسردارحبیب الله خان ، اوبرست باوزیر دربار ومن و کمناب محمد حسن خان بریك فیل قرار گرفتیم وقتی دوباره براه افتادیم نفس براحتی کشیده خدایرا شکر گفتیم ، زیرا رفتار این فیل خیلی آرام بود وباعث اذیت نمی شد و من میتوانستم بهتر به اطراف خود دقت کنم . خلق زیادی برای تماشای ما بر سرراه ایستاده بودند ومیخواستند ببینند د رمیان دوطایفه فرنگیان یعنی انگلیس وروس چه فرق است ؟ اکنون ما از بین تنگی گذرگاه که وقتی دروازه شهر کابل در همین جابود و هنوز دیوار های کنگره دارآن در کوه های جنوب و شمال که از بین آن رودکابل عبورمیکند بخوبی معلوم میشد ، میگذریم . لحظه بلحظه بر تعداد مردم تماشابین میافزاید .بامها،دکاکین و حتی شاخهای درختان پراز مردم است بعد از این تنگی ، شهر تاریخی کابل باعمارات وباغهای پردرخت آن آغاز میشود . ما از جانب

---

(۱) چون صندوقی که در پشت فیل برای نشستن میگذارند شکل حوض را دارد وممکن است از همین جهت آن را حوضه بگویند .

(۲) بعد از مرگ مرحوم سید نور محمدشاه فوشنجی صدر اعظم امیر شیر علی خان در سنه ۱۸۷۷ مستوفی حبیب الله خان وردك بجای او مقرر شد . نویسنده اشتباه نموده و اورا سردار و برادر امیر گفته است .

شمال غربی داخل شهر گشتیم . بعد از طی‌یك مسافه سواران ما از پل سنگی باکناره های چوبی گذشتند مگر فیل هارا نسبت به وزن‌گران‌آنها از داخل رود که درآن وقت سال آب زیاد نداشت عبور دادند . بعد از آن راه مایکسر بطرف شمال شهر رفته و بمیدان وسیعی‌رسیدیم که در آنجا یك دیویژن عسکر (قطعات مختلط ازسوار ، پیاده وتوپچی) باشلیك سی‌و چهار فیر توپ ازما استقبال نمودند . باند موسیقی‌نغمات مارش را می نواخت و قطعات نظامی اول پیاده ، سپس سوار ودر اخیر توپهای جبلی وصحرائی با کالیبر های مختلف از مقابل مابانظم ودسپلین غیر مترقب میگذشتند . در ختم رسم‌گذشت فیلها دوباره براه افتادند و بسمت‌جنوب شرق شهر متوجه گشتند . بعد از لحظه ای‌تپهٔ سبز بالاحصار کابل بادیوار های بلند و سفید آن بفاصله یك کیلو متر نظر ما را بخودجلب نمود . مردم اظهار احساسات نموده آواز های دسته جمعی برمیآوردند و فیض و برکت‌خلفای (۱) پیغمبر (ص) را برایما استرحام مینمودند . د رمیان شور و هیاهوی مردم وآوازباند موسیقی بالاخیر از راهیکه جانب دروازهٔ بلند بالاحصار صعود می نمود بداخل شهر رفتیم . در مقابل دروازهٔ شهر یکدسته نظامیان ملبس به دامن های کوتاه (۲) رهدار ، جرابهای‌تازیر زانو ، کرتی های سرخ وسفید بادکمه‌های مطلا وخودهای فلزی که در آن نور آفتاب منعکس‌میگشت رسم تعظیم بجا آوردند . بعد از طی جاده‌های کمبر و سنگفرش در مقابل درباشگاهی‌که برایما تعیین گردیده بود ، از فیلها پیاده شدیم وبا سردار حبیب‌الله خان وداع نموده به‌معیت وزیر دربار وکمناب ورفقای سفر داخل سراء گردیدیم .

## فصل هشتم

## در کابل

از دروازهٔ گلفتی که در وسط رواق محراب‌نما وبلندی قرار گرفته ودرآن میخ های آهنین سپر مانند بقطارهائی مرتب کوبیده شده بودداخل دهلیزی شده واز درکوچکتر دیگری به سرائی که در افغانستان باسم تصغیر یادمیشود،یعنی سراچه داخل گردیدیم . سراچه مخصوص مردها بوده وخانم‌ها در آن‌راه ندارند . از سراچه توسط یك دروازهٔ نسبتاً کوچك تری‌که درعقب آن یك دهلیز بااطاق دربان قرار داشت‌بحرم سرا داخل شدیم ، دربان را قابوچی ویاقابچی میگویند واوعموماً مردمسنی باریش سفید میباشد . در این سرای بزرگ و مربع

(۱) ممکن مردم در آنوقت طوریکه در سابق معمول بود «یاچهار یار» میگفتند .

(۲) این لباس در عصر امیر شیرعلیخان‌ازروی لباس عسکر سکاتلندی تقلید شده بود چنانچه باند موسیقی آن تاسالهای اخیر بنام(میم باجه) نواخته میشد .

که در نگاه اول باچهار سمت آن بیشتر بیك‌صندوق سرگشاده شباهت داشت و زمین آن‌را باریگ فرش کرده بودند ، جانب عمارت بلندسمت شمال که در مقابل آن صفه ویاتـراس بزرگی از خشت پخته بود رفتیم . از چهار پله‌صفه بالا شده داخل کفشکنی شده واز پله ها بمنزل دوم عمارت بالا گردیدیم .

دراطاق بزرگی خوردنیهای رنگارنگ ازنوع کلچه و نانهائی که باروغن بریان گردیده بود ومیوه ، که همه رابر میز طویـــل وعریض‌چیده وباقماش نازك پوشانیده بودند از مـــا استقبال می‌نمود . حین نوشیدن چای میزبانان‌سوالاتی راجع به سفر ما از آمودریا تا مـزار شریف وبعد از راه کوتل دندان شکن قره کوتل‌وشبر تاکابل می نمودند مگ رمن نسبت به تب وسرچرخی از همهٔ آن چیزی نمی فهمیدم وآرزوداشتم تا این تشریفات زودتر خاتمه پذیرد ومن دربستر راحت شوم . بالاخیر هیئت تشریفاتی‌عذر خواسته بعد از اینکه صحت عاجل برای‌من تمنا نمودند مرخص گردیدند . طوریکه پیشترتذکر دادم ، اگر این منزل را صندوقی ، که یك ضلع آن بشمول اطاقها ٦٥ متر طول داشتـه‌باشد وضلع دیگر که عبارت از عرض آن است ٤٥ متر باشد ، تصور نمائیم ، عرض آن جانب‌مشرق و مغرب و طول آن بطرف شمال وجنوب میباشد . در سمت شمال و جنوب اطاقهـــای‌رهایش و در سمت غربی دیواریکه باچونه وریگ پلاستر نموده وچیله تاك انگور از یك سر تادیگر سر امتداد یافته است و در جانب شرق دربزرگ باچند اطاقیکه غالباً برای آذوقه بود ،دیده میشد . عمارت سمت شمال بشمول زیر زمینی ها چهار منزل و سمت جنوب دو منزل‌بـــود .

یك برندهٔ طولانی با پایه های سنگی که‌از زمین تا طبقهٔ سوم میرسید وباکتارهٔ چوبـی در سراسر طول عمارت امتداد یافته بود . بام‌عمارت که برای محافظت از برف و باران قریب شصت سانتی از دیوار عمارت جلوتر بود ، بادوکمان وبرجکهای کوچك تزئین شده بود وتمام دیوار هـای عمارت با خشت کاشی وچوبهای‌کنده کاری شده و شیشه های رنگین تزئیـن یافته بود . ساختمان این بنا مرابیاد عمـارات‌بویارها د رعهد سلطنت پیتر اول روسیـــه انداخت تنها باین فرق که سقف این بنـــا مسطـح و هموار بود . غالب اطاقها باستثنای فرش و دوشك های آماسیدهٔ پر از پـــخته وبالشهای سلیندری (طویل ومدور) عاری ازموبل واثاثیه بودند . به استثنای دواطاق در عمارت‌شمال ویك اطاق در عمارت سمت جنوب که‌خیلی بزرگ ، دارای اثاثیه بود باقی اطاقها کوچك،مگر برای خواب ورهایش یك یادونفر بکلی‌کافی بود . عموم اطاقها رنگ سفید داشت و درچنداطاقی نیز رفهای بلندی بنزدیك سقف وجود داشت که روی آن اشیای نفیسی از قبیل‌کاسه‌های قیمت بهای چینی ولامپهای ساخت‌انگلیسی

وروسی و تنگهای بلورین چیده بودند . دراطاق بزرگ سمت شمال که دیوار های آن باگلهای برجسته ، آئینه های کوچك و ارابسکهای مدوروبیضوی تزئین شده بود فرورفتگی‌های منظمی رادیدیم که دربین آن گلدانهای چینی ، ظروف‌چای نوشی نقره ، جعبه های قیمتی و برخی اشیای دیگری که فهم آن برای ما مشکل بود درهر فرورفتگی که صورت محرابی ویاطولانی داشته چیده بودند . از همه بیشتر چوب کاری‌کلکین های هراطاق که باچه مهارت وحوصله آنرا کنده کاری کرده ویاباچوبك‌های کوچك‌بشکل های هندسی و مشبك در آورده بودند، مارا متحیر نموده وبر مهارت استادان آن فن‌نفیس تحسین گفتیم . آنچه را من شرح دادم عبارت از اطاقهای سمت شمالی وچهار طبقه‌ای‌بود . در اثر خواهش محمد حسن خان کمناب که مرد ظریف وسخن وری بود به عمارت‌سمت‌جنوبی که دو طبقه داشت شتافتیم . اثاثیه و فرش این اطاقها با دوشك‌های پر پخته‌ورنگین‌آنقدر فرقی باعمارت مقابل نداشت بجز اینکه در طبقهٔ دوم دریچه های متعددی بطرف خارج‌سرای داشت . همه بآن سو شتافتیم واز آن بلندی منظرهٔ نهایت زیبا وچشم انداز وسیع‌حصهٔ جنوب و مشرق کابل را تماشا نمودیم . کوهای دورادور این شهر زیبا چنان بنظرمیرسید که گوئی طبیعت دیهیمی از آن ساخته وبر فرق آن نهاده است . از جای مرتفعی که‌ازآن نظر میکنیم در مقابل ما تالاب بزرگی‌دیده میشود که مرغابی های زیادی بالای‌آن نشسته‌اند.نی‌زار های پراگنده اطراف این جبه زار را احاطه نموده است بآنطرف باغها ، زمین های‌زراعتی وجابجا دهات کوچك بادرختان توت و چنار ، از طرف سمت مشرق عمارت ، چهاونی‌عسکری دیده میشد . این نظر انداز قشنگ در عقب تپه‌ها وکوه‌های پست‌و بلنددور ونزدیکی که افق آن منظرهٔ عالی را تشکیل میداد خاتمه می‌یابد .

از همه بیشتر نه تنها برای ما بلکه برای‌همه اروپائیانیکه به افغانستان‌سفر کنند دیدن آسمان صاف ولاجوردی آن‌خیلی‌ها جالب‌میباشد.من و سه‌تن از رفقای دیگر ، اطاقهای عمارت جنوبی را برای خواب‌واقامت‌خود انتخاب‌نمودیم.جنرال واوبرست درعمارت شمالی و در طبقهٔ سوم سکونت اختیار نمودند .

قزاقهای ما در طبقهٔ اول عمارت سمت‌جنوب که اطاقهای متعدد داشت در هر اطاق دونفر ساکن شدند . اگرچه این منزل که‌میگویندازمادر عبدالله‌جان ولیعهد میباشد و طوریکه ما در افسانه های شرقی والف‌لیله ویا حکایت‌باغچه سرای اثر پوشکین خوانده ایم دارای فواره ها و حوض های سنگ مرمر ورخام ،کنیزکان ماهر و غلامان حبشی نمی باشد ، مگر باید اعتراف نمائیم که همه چیز آن خیلی عالی‌بوده ما دران بسیار مستریح می‌باشیم . ازهمه

بیشتر نظافت وپاکی اطاقها و روی حویلی‌قابل‌تمجید میباشد . از گل ودرخت در صحن‌حویلی چیزی که دیده میشود همانا یك درخت تـوت‌بزرگ درمقابل دروازهٔ دخول دو درخت سیب وناك وهمان چیله‌تاك انگور در زیردیوار غربی‌طوریکه قبلا تذکر داده شـد میباشـد وبس . ملازمین به سرعت ، یکدانه چهارپائی که ازمنج‌بافته شده بود وپایه‌های گرز مانند منقش‌داشت آورده دوشك ولحاف پاك وتمیزی را بـــرآن‌گستردند وبالشت پری راکه پوش آن از مخمل وابریشم بود بالای آن گذاشتند . واقعاً نرمی والاستیکی چارپائی ، از بستر های فنردارماکمتر نیست . میخواستم لباسم راکشیده وبر بسترافتم ، که پیشخدمت آمده گفت : صاحب ، نان تیار است ! رفتن من باطاق غذا خوری ، زحمت‌هدر وبیجا بود زیرا ازآن اطعمهٔ گوناگون وکباب یك برهٔ سلامت لقمهٔ نتوانستم تناول کنم .

رفقا بشمول جنرال باشتهای فراوان ازآن‌سفره خوردند . در اینوقت آقای مالی‌نوفسکی رفته وچند بطری شراب باخود آورد . جام اول‌رابسلامتی قیصر وملکه روس و دومی را بـــه سلامتی مملکت و مردم آن سر کشیدیم . دراین‌وقت فکر من بجانب منزل پدر ومادر وخواهرم سیر نموده و در نزد خود جامی بسلامتی آنهانیز نوشیدم . ما انسانها اگر بر گذشته فکر میکنیم ، اغلب محاسن آنرا بیاد میآوریم وبآنچه‌برما ناگوار بوده ویاروح مارا معذب ساختـــه باشد ، هرگز فکر نمیکنیم . روز سیم جولائی‌رابرای استراحت تخصیص داده بودیم ، زیرا این‌سفر بیست‌روزه وخسته‌کن ایجاب‌اقلا یکروزتفریح و استراحت را میکند ، مگر بطور غیـر مترقب دیدیم جنرال با البسهٔ رسمی‌تنها وبدون‌ترجمان و یایکی از اعضای هیئت همراه وزیر دربار میخواست منزل راترك نماید . در این‌وقت‌روی خودرا بجانب ما نموده گفت که بتنهائـی میخواهد این تشریفات را انجام دهد . اینـراگفته واز دروازهٔ سرای بیرون شد . تبســـم مرموزی برلبان وزیر دربار معلوم میشد . هنوزده دقیقه نگذشته بود که جنرال بعجله برگشته وبما گفت : لطفاً زودتر البسهٔ رسمی تانـــرابپوشید ، امیر در انتظار ماست . قصر امیر بیش از دوصد قدم از منزل مادور نبود . قزاقان‌باتفنگ هائی که امروز ازپوش کشیده بودند ، در عقب ما وگارد امیر با البسهٔ سرخ در دوجانب‌بسواری اسپ براه افتادیم .

در مقابل دروازهٔ بزرگی از اسپها پیـاده‌شده ، سپس از وسط جاده عریضی که‌باسنگچل فرش شده بود و در دو حاشیهٔ آن گلهای بلندنقیبی و پتونی روئیده بود ، بطرف عمارت‌سفید ودو منزله‌ای که به اسلوب مختلط از هنـــدی ، ایرانی‌واروپائی تعمیر گردیده بود و حوض سنگی بزرگی در مقابل آن دیده میشد ودور آن‌باکنداله های گل تزئین شده بود ، روانه شدیم. درعقب عمارت درختان بلند چنار و میوه دیده‌میشد . در جانب مشرق عمارت ، صفهٔ بزرگی

بود که روی آنرا باقالین های زیبا فرش‌نموده،چوکیها ومیزها برآن‌چیده‌بودند، امیرشیرعلیخان امیر افغانستان نشسته بود . بااحترام‌همه دست بر کلاه گذاشته از پهلوی حوض گذشتیم واز چند پله مفروش بالا شده ، درمقابل امیربیك صف ایستادیم . امیر از جایش برخاسته چند قدم بطرف جنرال آمد او نیز بطرف امیر پیش رفته وباهم دست دادند . سپس جنرال اعضای خودرا یك یك بامیرمعرفی‌نمود و امیر باهریك دست داده و چند کلمهٔ با هرکدام گفتگو نمود .

حینیکه اوبرست راسگونوف راباو معرفی‌مینمود ، امیرگفت : خیلی خرسندم بایکی از منصبداران سابقه دار اردوی تزار روس باموهای‌خاکستری که دلیل برطول خدمت در رشتهٔ‌نظامی است آشنا می‌شوم ، وقتیکه جنرال آقای‌مالینوفسکی را معرفی میکرد ، امیر تبسم‌لطیفی نموده وگفت : شما ترجمان لسان انگلیسی‌میباشید ؟ آخ ماکه خاطرهٔ خوشی از این لسان وآنانیکه باین لسان گفتگو میکنند نداریم .بعدبه چوکی هائیکه بدور چوکی او گذاشته بودند اشاره نموده ، همه در مقابل او نشستیم . عمرامیر متجاوز از پنجاه سال معلوم میشد . بنیهٔ قوی ، بینی بلند و قدری منحنی ، چشمان‌سیاه‌ونافذ ، دهن کوچك و ریش بلند و انبوهی داشت . قامتش متوسط و از حرکات او معلوم‌بود که دارای انرژی ، سرعت عمل و حساسیت زیاد است .

تقریباً نیم ساعت باما متواتر مذاکره‌نمود.بآواز قوی و گرفته که دال بر سرماخوردگی (برونشیت کرونیك) بود باما حرف میزد .کلماتش شمرده مگر قدری مغشوش بگوش میرسید . لباس امیر مرکب بود از یك کرتی‌آبی رنگ با مغزی های زری ، فیته عریض‌سرخ بالای سینهٔ راست ، کمربندی از چرم سیاه‌براق‌بالبه های زری که بطرف چپ آن شمشیرنفیسی بادسته طلائی کنده کاری شده آویخته شده‌بودوشلواری از قماش‌سیاه باخط های سرخ ، مانند جنرالهای ما در پا داشت . چیزی که درلباس‌امیر مرا پسند نیامد همانا خودفلزی او باپرهای شترمرغ بود که با ابروهای کمان وریش مجعدوانبوه او هیچ تناسبی نداشت . طوریکه گفتم امیر پیهم سوالاتی راجع به تعداد نفوس روسیه ، تعدادباشندگان پتروگراد و مسکو ، واردات وصادرات عمدهٔ مملکت ، وضع مدارس ملکی ونظامی میکرد . جنرال بهمه سوالات او بطور مختصر جواب میگفت . د راخیر امیر سوال‌کرد : آیا روسیه قطار آهن دارد ؟

چون جواب مثبت شنید فوراً سوال نمود : آیاقطار آهن شما تاسمرقند رسیده است ؟ ودر ترکستان روسیه علی‌العموم قطار آهن موجوداست ؟ از سوالات پی در پی او معلوم بود که دلچسپی زیادی به روسیه دارد و میخواهدراجع‌به‌وضع مملکتی که باو پیمان مودت و دوستی

می‌بندد خوبتر آشنا گردد .

دستهٔ قزاقان باتفنگهای شان در مقابـــل‌تراس ایستاده بودند . امیر خواهش کرد تاطرز استعمال تفنگ آنهارا از نزدیك معاینه کند .بقومانده اوبرست راسگونوف یکی ازقزاقان‌بجلو آمده تفنگش را از شانه گرفته ، طریق پروخالی‌نمودن آنرا عملا اجرا نمود . امیر سرش را به عنوان رضائیت خم نموده امر نمود تاتفنـــگ(بردانشه) (۱) را باوبدهند . یکی از کرنیل‌های افغان‌که بکنجی‌ایستاده بودتفنگ‌را ازقزاق‌گرفته‌بامیر تقدیم نمود . امیر بدون هدایت ویاکمك اوبرست تفنگ را باز وبسته ، پر وخالی‌نموده‌گفت : سلاح خوبی است من این تـــفنگ را می‌شناسم . بعد از اینکه تفنگ را مسترد نمود،رخ جانب کرنیل نموده گفت : تفنگ تیزانداخت مرا بیاورید ! بسرعت تفنگ راحاضر نمودند.نمیدانم آن تفنگ ازچه نوع وکدام کالیبر بود مگر اینقدر شنیدم که اوبرست از آن بزبـــان‌روسی تمجید میکرد .

امیر گفت : این تفنگ را صنعتکاران مادرکارخانه اسلحه سازی کابل تماماً بادســـت میسازند . اگردرآنوقت بادشدیدی بر نخاسته‌بود و باسرع وقت شکل طوفانی را بخـــود نمیگرفت . یقین گفتگو هایما بیشتر دوام‌میکرد . در چنـــد ثانیه گرد وخاك زیادی بر هـــوا شده فضای باغ و عمارت را استیلا نمود . امیراز کرسی برخاسته گفت : در مقابل عـــوارض سماوی یك امیر نیز خیلی بیچاره و عاجزاست.خداحافظ مهمانان عزیز ! بعد از رفتن امیرمانیز به مقر خود برگشتیم .

روز سی‌و یکم جولای باتکان عجیبی از بستر خوابم پریدم . دیدم وضع عادی‌نمی‌باشد از هرجانب آواز های جیق جیق بلند است وزمین د رزیر پایم حرکت میکند . از شرنگ ، شرنگ آئینه‌های دریچه و حرکت دیوار هـــادانستم (۲) زلزله است . این تکانها خفیف تر شده و نزدیك بود خاتمه یابد که تکانی بمراتب‌شدیدتر از اول مرا بفرار از اطاق ومنزل وا دار نمود . در روی حویلی اکثر از اعضای سفارت‌بشمول قزاقان گرد آمده و حیرت زده بهر سو

---

(۱) بردانشه ممکن است مارك مخصوص‌آنزمان روسیه باشد ؟ یا ممکن اصلا باســـم Berdan بردان یاد میشده و حروف(شه)در آخر معنی بردانی را میدهد یعنی تفنگهـــای بردانی .

(۲) راجع به زلزله درکابل ودیگر نقاط افغانستان برنس نیز در کتاب خود تذکر داده می‌نویسد بابر شاه نیز در یاد داشتهای خـــودباسم کابل (ترجمهٔ آلمانی صفحه ۱۵۰ طبـــع ۱۸۴۳) از زلزله در کابل یاد میکند .

میسن‌هم دربارهٔ زلزلهٔ در کابل حرب‌میزند Various Journeys Vol. II p. 229

نگاه میکردند . اغلب آنها با پای برهنه فرارکرده بودند . بعد از لمحهٔ زلزله آرام شد ودیگر تکانی محسوس نمی گشت . بعد از اندکی‌مکث‌دوباره باطاقهای خود بر گشتیم .

حین صرف ناشتا ، وزیر دربار گفت :غالباً زلزله ها درمملکت ما در اخیر زمستان و شروع بهار رخ‌میدهد اما دروسط تموز (گرمی‌بهار) کمتر چنین چیز واقع میشود . در بعضی اوقات زلزله‌های شدید که باعث ویرانی ابنیه‌وریختن سنگ از کوها میگردد نیز دیده شده است مگر چنین چیز خوشبختانه خیلی به ندرت‌واقع میشود .

در اول آگست جنرال بدون اعضای‌معیتی‌خود بملاقات امیر رفت . وزیر دربار و آشنای دیرین ما محسن خان که روز گذشته دوباره‌نزدما عودت نموده است ، با او همراه بودند . در شب همان روز چراغان قابل ملاحظهٔ در تپه وچمن مقابل دریچه های منزل ماکه بجانب‌مشرق بود ، بساعت ۹ شب آغازگردید . همهٔ مابشمول‌وزیر دربار از دریچـــه ها بتماشای آتش بازی مشغول گردیدیم . قزاقان و مستخدمین افغانی‌ازبالای بام تماشا میکردند . اول تیرهای هوائی بفضا صعود نموده و فواره های زرین از زمین‌پشت تپه بلند شد . سپس اژدهای بزرگ‌آتشین که شعله های آتش از سرش بلند میشد ، به‌صورت پیچ و خم دار ازبالای تپه بزیر آمده و برروی میدان اشکال عجیبی رسم میکرد . گهی‌بشتاب میرفت وگهی بدور خود حلقه زده وباز براه خود دوام میداد . ماچنین چیزیرا تاکنون‌ندیده بودیم . بعد از اینکه اژدها بازی های‌بس شگرفی برروی چمن انجام داد ، از همان راه‌بشکل کج‌وپیچ دوباره برتپه بالاشده و ازنظرها غایب گشت وزیر دربار گفت : این بازی راچهارهزار عسکر پیاده بافانوس ها انجام دادند . در این وقت قرص ماه نیز از عقب تپه سر بلندنموده و لطف این چراغان را مضاعف نمود . واقعاً یك تماشای بس نظر فریب و قشنگی بودکه قریب دوساعت دوام کرد . وزیر دربار در ختم چراغان و آتش بازی گفت : این همه بـه‌تقریب تشریف آوری‌مهمانان عزیزماهیئت‌وزارت مختاری دولت دوست ما روسیه بوده است .جنرال نیز بنام هیئت و شخص خود از لطف ومرحمت امیر و مهمان نوازی قابل قدر حکومت‌افغانستان ابراز تشکر نمود .

روزبعد جنرال خواست تا دوباره نزدامیررفته وسوغات های گورنر جنرال ترکستان را باو تعارف نماید . بعد از بررسی معلوم شداین‌هدایا بهیچ‌وجه لیاقت دربار فرمانفرمای مستقل مملکت افغانستان راکه شخص نهایت دانسته ،باریك بین وبانزاکت میباشد ندارد . میخواهم راجع به هدایائی که ازطرف نمایندهٔ دولت‌وسیع‌ومقتدر روس جنرال ستولیتو مدافـــع معروف شیپکا بحضور امیر شیرعلیخان تقدیم میشود ،قدری مفصل‌تر توضیح بدهم . هدایا عبارتنداز:

۱ ـ عصای فیروزه نشان که در حصـــهٔ‌که بادست گرفته میشود چند دانه یاقوت نیز

دیده میشود . قارئین محترم چنین گمان نکنندکه این فیروزه ها همه نادر و قیمتی بـــوده ، صنعتگران ماسکو ویا پتروگراد آنرا ساختـــه‌باشند . نه بلکه فیروزه ها همه مال ترکستان یعنی قوقند و خیلی ارزان می‌باشند . صنعت‌کاری که آنرا ساخته است نیز از ترکستان بوده وهربیننده نواقص آنرا دیده میتوانست . قیمت‌این عصارا در تاشکنت ششصد روبل تخمیـن میگردند .

۲ ـ کمربند نقره کار باچند عدد فیروزه‌وگل طلائی که بیشتر از چهار صد روبل ارزش نداشت .

۳ ـ قرار گفتهٔ جنرال ، که نسبت به کمی‌وقت قماش هارا ندیده و نفر موظف آنها را به عجله ، درحالیکه بکاغذ پیچیده بودند ، بداخل‌صندوق گذاشته است . مگر اکنون که آنهارا بازنموده و ملاحظه میکنیم ، یارب‌الجلیل ، چه‌می‌بینیم که همهٔ آن ا زجنس خیلی پست وعادی بوده وباکمخاب هندی که دربازار های کابل‌نیززیاد دیده میشوند ، هیچ مقایسه شده نمیتواند.

٤ ـ چند عدد چپن کمخاب ، اطلس ومخمل‌ابریشمین ، که آنرا نیز بدون اینکه رئیس‌هیئت ملاحظه نماید در صندوق گذاشته بودند ومادربالاحصار کابل از دیدن آن خجالت کشیدیم که چسان البسهٔ راکه در آنجا برای بای ، ارباب‌وافسقال میدهند ما آنرا بنام سوغات بحضـــور امیر مقتدر افغانستان پیشکش نمائیم . ما بااین‌تحف وهدایا ، نه‌تنها خودرا بلکه مملکت‌پهناور روسیه را نیز خجالت خواهیم داد . یکی جانب‌دیگر دیده وباچشم از یکدیگر همین یك‌سوال‌را می نمودیم : چه باید کرد ؟ آیا این سوغاتها رابامیر پیشکش کنیم یانه ؟ بیشتر ازآن چیزی‌بما نداده بودند ، اکنون باید در صدد چاره شد تااین سوغاتها بصورت آبرو مند تری تقدیم‌شود.

رئیس هیئت ترتیب ذیل را پیشنهادنمود:اوگفت من حاضرم سه راس ا زبهترین اسپهای سواری خودرا که امیر بخارا بمن تعارف نموده است بازین ولجام شیر و شکر وفیروزه کار و رو پوش های‌مخمل زردوزی شدهٔ آنها باجیغه‌های مرجان و عقیق که برفرق سر اســـپ میگذارند بدهم . هدایائی‌که باینصورت پیشکش‌میگردد البته نه از نقطهٔ نظر کیفیت و قیمت‌بلکه از حیث کمیت تاثیر بهتری خواهد نمود . علاوه‌بران جنرال نفیس ترین چپن های (کمخاب ، بروکات) که در بخارا باسم خلعت یاد میشود ،باگلهای برجسته و زردوزی شده که آنهم از جملهٔ تحایف امیر بخارا در قرشی بود باچهارعدد شال کشمیری‌نهایت اعلی بآن ضمیمه‌نمود. چند عدد تفنگچهٔ آلمانی نمره دو و چند دانـــه‌تفنگ بردانشه مخصوص پیاده نظام بایك‌تفنگ شکاری از عموم اعضای هیئت جمع آوری شده‌وباتحایف فوق یکجا گذاشته شد .

باینصورت قیمت جملهٔ آنها قریباً به‌چهارتا پنجهزار روبل میرسید . از طرف دیگر ، در

روز ملاقات باامیر ، جنرال ضمن صحبت بـاوخاطر نشان نموده بود که باوجود وسعت زیاد ودارائی های هنگفتی که روسیه دارد ، زمامداران‌بایستی از پارلمان اجازه تحفـه و بخششی را استحصال نمایند . عموماً چیز هائیکه زعمای‌غرب‌باسم تحفه و هدیه بیکدیگر میدهند ، عبارت از یك تصویر قلمی ، مرتبان چینی ویا یك قاب‌ساعت طلا ، ظرف چای وامثال آ نمیباشد . سوغاتها بحضور امیر بوسیلهٔ وزیر دربـار ومحسن‌خان فرستاده شد . روز دیگر چند تن از خدام امیر با دو خوانچه سر پوشیده و یکی ازمامورین عالی‌رتبه که غالباً خزانه دار سطنتـــی بوده باشد ، وارد مقر ما گردیده و خوانچه هارا در سالون‌بزرگ برروی‌زمین‌نهادند . شخصی که باخوانچه ها آمده بود گفت : جناب امیـرصاحب بهمهٔ شما سلام گفت و بعد از سـلام یك هدیهٔ ناچیزیرا بنام خیرات برای نمایندگان‌دولت بزرگ شما فرستاده و خواهشمند است آنرا قبول کنید ! روپوش را از خوانچه هـــابرداشتند در بین خوانچه یازده خریطه مخمـل بنظر خورد . جنرال جانب وزیر دربار دیـــده‌پرسید : اینها چه میباشند ؟ قبل از اینکه‌وزیر چیزی بگوید فرستادهٔ امیر درجواب گفت: دربین‌این خریطه‌ها یازده هزار روپیه میباشد . جنرال تامیخواست راجع بچنین هدیهٔ غیر مانوســـی‌اعتراض کند ، وزیر دربار تبسمی نموده گفت: مادر اینجا برای این چیز طوریکه پیشتر نیـزتذکر داده شد خیرات میگوئیم . شما میتوانید آنرا بهرکسی که خواسته باشید بدهید !

رئیس هیئت گفت : ببخشید ، نزد ما در روسیه‌قطعاً چنین چیز معمول نیست وما هیچگاه باسم تحفه از کسی پول نمیگیریم و نه بکسی پول‌نقدمیدهیم . لهذا از اینکه ماپول راقبول کـــرده نمیتوانیم معذرت میخواهیم . وزیر دربار که‌چنین چیزیرا فهمیده نمی‌توانست بادیدهٔالتماس بسوی مادیده گفت : در مملکت ما چنین معمول‌است ، چون امیر صاحب بکسی لطف و تفقـد میفرماید ، باو پول میدهد . فعلاً امیر صاحـــب‌بهتر از این چیزی نداشت ومن خواهش‌میکنم‌که جواب منفی و ردنده‌هید ، زیرا حینیکه امیرصاحب‌در هندوستان تشریف داشتند ، انگلیسها نیز عین همین معامله را نمودند ، رد نمودن بخشش‌بزرگان یك‌نوع توهین تلقی میشود .

جنرال گفت : اگر موسسهٔ خیریهٔ دراینجاوجود میداشت ما این پولهارا بکمال میل بآنجا تحویل میکردیم . وزیر که چنین اسمی را برای‌نخستین بار می‌شنید گفت : چنین چیزی در اینجا وجود ندارد ما خیرات و نذورات را بـه‌غربا و مستمندان میدهیم .

بالاخیر جنرال متوجه شد که استنکاف از بخشش امیر ولوکه پول نقد هم باشد ، باعث انزجار او خواهد شد . چندی آن پولها طـــوربی‌اهمیت در طاقچه ماند و کسی بآنها توجـــه نمیکرد ، تا اینکه پولها ، نه برای امور خیریه‌بلکه برای امر مهمتری بدرد جنـرال خـــورده

توانست . طوریکه بما گفتند ، جراید هفته واروروزنامه به امیر میرسید . مترجم انگلیسی از جنرال خواهش نمود تاوسیله‌ای برای رسیدن‌روزنامه وجراید اتخاذ نماید . این مشکل به سهولت حل گردید و بعد دو روز چند نمره‌اخباریکه درالله آباد باسم (تریبیون آف اندیا) منبر هند نامیده میشد برای‌ما آوردند . اگرچه‌روزنامه دوسه هفته پیش‌تر طبع گردیده بودمگر ماازروی آن دانستیم که سفر هیئت روس خیلی‌بدقت ازطرف انگلیسها تعقیب میشود .

در یك شماره از گذشتن هیئت از آمودریانوشته بودند . درشمارهٔ دیگرازمرگ شیردلخان والی مزار خبرداده واورا مردعاقل وخدمتگاردولت قلمداد نموده بودند . در شمارهٔ اخیر چنین شایع گردیده بود : که هیئت روسی‌بهیچ‌وجه درکابل پذیرفته نخواهد شد ودرهمین شماره راجع به معاهده بین ترك‌وانگلیس‌خبرداده‌بودند وهم ازاینکه قوای انگلیس جزیرهٔ قبرس را اشغال نمودند و یابهتر بگوئیم (لارد بیکانس‌فیلد) آنرا تسخیر کرد ، اطلاع داده شده بود . دربارهٔ کنگرهٔ برلین آنچه نوشته بودند درآن‌غالباً از شهکاری های صدر اعظم برطانیاتعریف وتمجید بعمل آمده بود . بعد بدون اینکه راجع‌به فیصله های کنگره چیزی بنویسند ، همینقدر نوشته بودند : کنگره مجالس خودرا انجام داده‌وفیصلهٔ خودرا صادر نموده است .

نسبت به فرستادن یك هیئت بنام سفارت‌ازهند بافغانستان هیچ چیزی بنظر نخورد مگر آنچه باعث خندهٔ همهٔ ماگشت همانا خبرفرستادن‌جنرال ابراموف گورنر جنرال سمر قند بحیث نمایندهٔ دولت روس بدربار امیر افغانستان بود،حال آنکه جنرال مذکور دوسال قبل از سفر هیئت ما بافغانستان از سمر قند بفرغانه منتقل‌گشت ودر آنجا بحیث گورنر جنرال مشغول‌کار میباشد .

چنین یك خبر غلط در جراید انگلیس که‌قدم بقدم سفرمارا تعقیب میکند ، باعث تفریح وتعجب‌گردید . نه‌تنهاجرایدوروزنامه‌های الله‌آبادباعث سرگرمی ما گشت بلکه روزی در رسیدکه برای نخستین بار از تخصص من کار گرفته‌شد . این قضیه از یکطرف مهم مگر در عین‌زمان غم انگیز بود .

ساعت چهار بعد ازظهر جنرال مرا احضارنموده گفت : آقای دکتر ! تعجیل کنید ، زیرا کوچکترین پسر امیر که درعین زمان ولیعهدهم‌است ، بیمار گردیده و امیر از من خواهش‌نموده است تا طبیب هیئت را برای معاینه بفرستم .صندوق سفری ادویه ام راگرفته بمعیت ترجمان ومحسن خان و چهارتن محافظین براه افتادم .منزل شهزاده دورتر از آنچه من گمان میکردم بود ، وما تقریباً یك کیلو متر راه را پا پیاده‌رفتیم . مرد معمری با یکعده محافظین در دهن دروازه ایستاده بودند . آنمرد ریش سفید(قابوچی بود) چون مرادید ، بداخل حرمسرا

شتافت ، لحظهٔ بعد وزیر دربار آمده ترجمان‌ومرا بداخل حرامسرای بزرگ و منقشی برد . همه جا را شسته وروفته بودند . در تالاربزرگی‌که در انتهای اتاق کوچکی بود داخل گردیدیم ، درآن اتاق کوچك یك عده اشخاص دوربستری‌ایستاده بودند .

جوانی باچهرهٔ طفلانه و قشنگ در میان بستر افتاده بود . گمان میشد او شانزده سال عمر داشته باشد مگر اکنون خیلی ضعیف ، ناتوان ولاغر بود . مرد فربه باریش انبوه ، که گفتند حکیم‌جی وطبیب درباراست دست‌خودرا زیر سر شهزاده گرفته بود . مریض چشمانش را بهم گذاشته ، بمشکل نفس میکشید . ازحکیم‌جی راجع به مریضی شهزاده سوال نمودم. گفت : مرض او دراثر ضربان قلب است و این‌مرض حین بود وباش درکوهستان بروی‌مستولی گشته است . بمعاینهٔ مریض شروع نمودم .آواز نفس کشیدن دراثر اخلاط ، درشت‌وپرآواز بگوش میرسید ضربان‌قلب‌حینیکه من دستم را بالای سینه نهادم باتکان توأم‌بود . نبض مریض خیلی ضعیف و حرکت آنرا در فی دقیقه صدضربه شمردم . بادست آهسته فشاری برشکم وارد نمودم ، نالهٔ حزینی برآورد . در اثر بادبطن‌آماس نموده و مانند طبل آواز میداد . وضع مریض اطمینان بخش نبود . دراثرتب زیادهذیان‌میگفت وبکلی بیهوش بود . ناخوشی طوریکه حکیم‌جی میگفت در اثر ضربان قلب نی بلکه‌تاجائیکه من معلوم نمودم (پریتونیت) بطنی بود.

بعد از دوساعت معاینه دوباره بمقر خودبرگشتم و نسبت به وخامت مریضی ولیعهد به جنرال راپور دادم . قریب ساعت هفت بعد ازظهر دوباره مرا به بستر مریض احضار نمودند. در این دفعه بسواری اسپ بمنزل ولیعهد روانه‌شدیم . دراثنای راه وزیر دربار از وخامت‌وضع مریض اظهاراتی نمود . چون بآنجا رسیدیم ،مواد غایطهٔ مریض را معاینه نمودم و در بین آن خسته‌ها و میوهٔ هضم ناشده رادیدم . در جواب‌سوال من گفتند : قبل از رسیدن من قریب ساعت دوی بعد ازظهر میوهٔ جوشانده (کمپوت‌شفتالو) باو داده اند بطور عموم وضع مریض بدتر از گذشته نبود و من تاساعت ده شب درآنجا ماندم زیرا جنرال بمن امر اکید نموده بود تاقبل از ساعت ده بمنزل برگردم . در ضیای‌مشعلها مارا دوباره بمنزل ما آوردند . ساعت دوازده شب برای دفعهٔ سوم به بستر مریض‌رفتم . بساعت دو وپانزده دقیقهٔ شب ولیعهد جوان در آغوش من جان داد و دیگر روشنی‌روزرابچشم ندید . در اثر مرگ ولیعهد مادهٔ سوم دوستی بین‌مملکتین، که اسم‌شهزاده عبدالله‌جان‌بعد از پدرش‌امیرشیرعلی‌خان‌بنام امیرافغانستان از طرف دولت امپراتوری روس شناخته می شد.تغیرداده‌شد ودرعوض نوشتند هرکه‌را امیر در آینده‌باسم جانشین‌خودانتخاب‌کنددولت‌امپراتوری‌روس‌نیزاورا بنام امیر افغانستان‌خواهد شناخت. ناگفته نماند که مرگ ولیعهد بزعم من غیرعادی‌بود مگر من مجاز نبودم که آنرا اظهار

کنم . قراریکه بماگفتند مکتوبی از طرف دولت‌انگلیس به امیر شیرعلیخان رسیده و دولت برطانیه خواهش نموده بود تا هیئتی باسم‌سفارت بافغانستان بفرستد . امیر شیرعلیخان بعد از برهم خوردن مناسبات بین مملکتین در۱۸۷٦ میلادی ، گمان نمیکرد انگلیس‌ها باین زودی باز هیئتی بنام سفارت‌بافغانستان‌بفرستندمگر در مکتوب حکومت برطانیه سخن از تشئید روابط حسنه و دوستی دولت برطانیه بمیان‌آمده‌خواهش نموده بودند تا از هیئت سفارت‌طوریکه شایستهٔ یك همسایه و دوست میباشد درکابل‌پذیرائی بعمل آید . از طرف دیگر امیر نسبت به وقایع گذشته میل نداشت دیگر با دولت‌هندوانگلیس مراوده دوستانه قایم نماید . لهذا در جواب از قبولی سفارت استنکاف نورزیده‌بلکه سوگواری ولیعهد را بهانه قرار داده ، عجالتاً از پذیرائی آنها معذرت خواستند ، مگرانگلیس ها باین چیزها ترتیب اثر نداده ودر فرستادن سفارت پافشاری نمودند . قبل ازجواب‌نوتهٔ دوم حکومت برطانیه ، امیر بارئیس هیئت وزارت مختاری روس جنرال ستولیتو مشوره‌نمود . جنرال بطور صریح بامیر پیشنهاد کرد تا از پذیرائی هیئت سفارت انگلیس خودداری‌نماید . (۱) در فرصتیکه جنرال با امیر مشغول مذا کره بود ، امر شدید صا درنموده بود تا اعضای هیئت از چهار دیوار مقر رهایش خود پابه بیرون نگذارند و دلیل آنرانفرت شدید افغانها ، در مقابل‌انگلیس هاوانمود میکرد . طبق نوشته‌های الفنستن ، برنس ودیگرنویسندهای انگلیس معلوم میشود که افغانهادر آغاز آشنائی و تماس با انگلیس‌ها هیچ نفرتی‌نسبت بآنها نداشتند . این حس بد بینی نخست در اثر کمك باشاه شجاع ونبرد سالهای۱۸۳۸ ـ ۱۸۳۹ آغاز گردید وبا رفتار مامورین انگلیس در داخل خاك افغانستان ومداخله‌صریح‌آنها در امور داخلی‌کشور ، مانندشعله‌درسرتاسر مملکت احساسات مردم را بر خلاف آنها مشتعل‌ساخته وغائله ۱۸٤۱ و اوضاع بیمعنی و غیر قابل عفو انگلیسها را در۱۸٤۲ که‌میخواستند ازافغانها نیز مانند دیگر مستعمرات ایشیائی و افریقائی خود انتقام بگیرند ، این حس نفرت‌وبدبینی رانسبت به همه کسانیکه موی زرد و چشم سبز دارند تقویه نمود . از این‌باعث‌جنرال‌بما تاکید نمود تا محتاط بوده وکاری نکنیم که سبب پشیمانی وتیرگی مناسبات مملکتین گردد.

در روزهای بعد مریضان افغانی را نزد من‌میاوردند . بعضی از آنها مریضی خسود را نمیتوانستند بماحالی کنند وترجمان فارسی نیزنمیتوانست بمن کمك کند زیرا ماترجمانی برای زبان پشتو باخود نداشتیم ، چنانچه روزی یکی‌از افغانها نزدما آمده ، طوریکه ترجمان فارسی بمن گفت از درد عضلات پشت ورانها شکایت‌داشت . من بیکی از قزاقان گفتم تاآن حصه هارا

(۱) این سطر از طرف مترجم دری طورتحت‌اللفظ ترجمه گردیده است .
(جنرال بامیر مشوره داد تا هیئت سفارت انگلیس رانپذیرد.)

که غالباً (روماتیزم) می‌باشد بایودیا (تین چرآیودین) مالش‌دهدبعداز تطبیق دوا معلوم‌شدکه‌او خودش بمرض روماتیزم مبتلا نمی باشد بلکه‌مادراو از این درد شکایت دارد . بعضی مریضان توان آمدن را بمقر ما نداشتند و من از رفتن‌بمنزل ایشان معذور بودم . اغلب اشخاصیکه بمن مراجعه می نمودند بامراض تب لرزه (ملاریا) رو ما تیزم ، سرماخوردگی ، نیورالجی، مرگی (اپی‌لیپسی) و امراض جلدی چون اکزیما وامثال‌آن مبتلا بودند .

در روز هشتم ماه اگست بعد از ظهـــــررئیس بماگفت تاخودرا برای گردش آماده‌کنیم. این پیشنهاد بخوشی زیاد پذیرفته شد زیـراخیلی مایل بودیم یکبار از چهار دیوار منزل‌خارج شده بازار وباغهای معروف کابل راکه نه‌تنهابابرتعریف نموده ، بلکه میسن وبرنس نیز از آنها تمجید کرده اند از نزدیك تماشا کنیم .بعجله لباسم را عوض نموده در صحن‌سراحاضر شدم . اینقدر میدانستم که باغهای مشهورکابل‌جانب غرب و جنوب غربی بالاحصار میباشنـد وممکن است ما در اثنای راه ازمیان یکی ازبازارهای سرپوشیدهٔ کابل نیزعبور کنیم . مگر همهٔ این خواب وخیال و آرزوها وقتی به یأس مبدل‌گشت ، که دیدیم رئیس پاپیاده پیشاپیش ما ، جانب همان باغیکه درآن با امیر معرفی گردیدیم‌وجز دوصد قدم از مقرما دور نبود روانه شد . قصر واطاقهای ساده و سفید آنرا که باقالی‌های‌قیمتی و رنگین مفروش‌بود ، تماشا نموده‌بالاخیر بالای چوکی‌های چوبی درلب حوض نشســـــته‌متصل بطرف آب و عکس قصر که در آن‌منعکس گشته بود نگاه میکردیم . درآن روز پست ازتاشکنت رسیده بود .

گورنرجنرال‌ترکستان‌چنین‌نوشته بود : برحسب‌تلگرامی که از وزارت حرب بمارسیده است ، قشون جام وپیتروالکساندروسك‌که‌پیش میرفتندمعطل گردانیده شده اند علاوه براین گورنـر جنرال نوشته بود : مامنتظر امرمیباشیم‌تاقشون‌مختلط که بتاشکنت جمع گردیده است دوبـاره بجاهایشان منتقل گردند . راجع بوضع‌سیاسی‌اروپا گورنر جـنرال چنین شرح داده بـــود : برحسب تلگرام خصوصی که بمن رسیده است‌در کنگرهٔ برلین چنین فیصله بعمل آمده است، تاباتوم‌را بما واگذار شوند و جزیرهٔ قبرس رابرای انگلیسها بگذارند . (۱) سرحدات مانتی نیگرو مانند سابق خواهد ماند (علامهٔ سوالیه دراخیر سطر گذاشته شده است) راجع به بلغاریا وسربیه در مکتوب تذکری بعمل نیامده بود . دراخیر گورنر جنرال نسبت به طغیان آب‌سیردریا وخرابی راه که مانع رسیدن اخبار شده است‌واز آنرو نمیتواند چند شماره از آن بمابفرستد، معذرت خواسته بود . رئیس هیئت روز دیگـر همراه ترجمان انگلیسی آقای مالی‌نوفسکی ، بنزد امیر شیرعلیخان رفت . طبق گفته مالی‌نوفسکی مردی موسوم به قاضی عبدالقادر رانزد امیردید که چندسال قبل طور مهاجر از پشاوربکابل آمده و پسانها عهدهٔ مهمی رادر دربارامیر

---

(۱) این موضوع را در اخباریکه در الله‌آبادنشر گردیده بود هم خوانده بودیم .

احراز کرده بود . نامبرده بلسان انگلیسی خیلی‌خوب حرف میزد این مرد مرموز سابقاً درشرق هند ، (ممکن‌در کلکته) دردستگاه حکومت‌انگلیس‌خدمت‌میکرد. ونسبت‌به‌دلایلی‌چند، که‌واضح‌نبود، ازخدمت در آنجا کناره‌جوئی نموده وسپس چون‌آزادی خودرا ، طبق گفته خودش ، درآنجابخطر دید ، بافغانستان مهاجرت کرد واز چندسال‌باینطرف درخدمت امیرشیرعلیخان مشغول‌وظیفه میباشد . مکاتبات امیر را بانگلیسی او انجام‌میدهد وهم ترجمهٔ جراید که بلسان انگلیسی باشد وظیفهٔ اوست . قراریکه گفتند قاضی‌صاحب طرف اطمینان و اعتماد امیر میباشد .

من ومتباقی اعضا ، خیلی مشتاق بودیم‌تا اجناس بازارکابل راکه علاوه بر مصنوعات داخلی کالاهای هندی ، روسی و بخارائی نیزبوفرت درآن دیده میشود ، مشاهده نمائیم . الفنستن وبرنس ، نیز دربارهٔ بازارهای طولانی‌وسرپوشیدهٔ کابل باقیل وقال فروشندگان و مشتریان چیزهائی نوشته اند وماخیلی مایل بودیم تاآنرا بچشم ببینیم . بالاخیر این آرزوی خودرا باوزیر دربار درمیان‌گذاشتیم ، وزیردربارو‌کمناب چیزی باهمدیگر گفتند . روزدیگر دیدیم درمیان صحن سرا ، پرده ها افراشته وبازارکوچکی ازسامان ولوازم و قماش های رنگارنگ ترتیب‌داده اند . تجار افغانی‌امتعه‌گوناگونی‌درآن‌سراپرده‌ها که واقعاً بشکل دکانهای شرقی ساخته بودند گرد آوردند . وزیردربار و کمناب‌محمد حسن‌خان نیز حضور بهمرسانیده وباما در انتخاب سامان وبیع‌وبها کمك می نمودند. سامانیکه در دکانها دیده میشد عبارت بود از شالهای نفیس دست دوزی کشمیر ، پتوهای‌پشمی واعلای ساخت کابل ، کمخاب و اطلس برنگهای مختلف ، قالیچه های خوشرنگ وقشنگ افغانی ، پوست های نهایت زیبای تقر وقره‌قل ، پوستین و پوستینچه ساخت غزنی که‌چرم‌آن خیلی نرم وبارنگ زرد دباغت شده وروی آن باابریشم زرد ویاسرخ گلدوزی شده بود وبرای زمستان خیلی بدرد میخورد ، علاوه براین رسته‌ای برای مصنوعات غزنی ازقبیل تخته‌نردوشطرنج‌های چوبی که روی آنرا خیلی قشنگ بارنگ وطلا نقاشی نموده بودند و از همین‌جنس اشیای دیگری چون عصا و چوب دست ، مرچ ونمك دان ، قاب آئینه وصندوقچه وقلمدان‌که همه از چوب وبارنگ وطلا نقاشی شده‌بودند ترتیب داده بودند . در آن رسته بر علاوه‌سامان‌چوبی ، ظروف فلزی خیلی زیبا ، چون صراحی وگلاس نقره ، آفتابه ولگن مسی وبرنجی با نقوش کنده‌کاری شده و اشکال نهایت ماهرانه باسلوب باستانی غزنی بمعرض نمایش قرارداده بودند . در سرا پردهٔ دیگر زین وقیزه های چرمی باشکال مختلف وباتزئینات نقره‌وابریشم‌دیده میشد وهمچنین خورجین هائی که درپشت اسپ برای حمل ضروریات سفر میگذارندبرنگهاوبافت خیلی قشنگ گرد آورده‌بودند .(۱) جنرال بکمك وزیر دربار و کمناب ازمصنوعات‌افغانستان و کشمیر (که چندسال قبل ازخاك

---

(۱) نویسندهٔ کتاب خیلی مفصل از مصنوعات افغانستان نوشته و حتی قیمت ها را نیز علاوه نموده است که از همه آن بطور خلاصه‌چیزی اتخاذ گردید .

افغانستان مجزا گردیده بود) به اندازهٔ زیـــادخریداری نموده برای تادیهٔ قیمت ازهمان‌خریطه های امیر که بنام خیرات بما داده شده بـــوداستفادهٔ شایانی بعمل آمد . کمناب‌محمدحسن‌خان که‌مرد ظریفی بود گفت : بزعم من امیر صاحب‌از اینکه بجای جنس بشما پول هدیه نموده بود اشتباهی نکرده است ، جنرال از استماع این‌حرف اندکی سرخ شده گفت : من همه ایـــن اشیا را طور نمونه مصنوعات افغانستان بموزهٔ‌تاشکنت میدهم تامردم مابدانند که در افغانستان چه نوع کالاها ساخته میشود .

تب‌لرزه باز درمیان اعضای سفارت شروع‌شده وباعث اندیشه میگردید جنـــرال صبح ، چاشت وشام یك یك دانه حب‌کنین بایك قدح‌وودکا سرمیکشید .

## فصل نهم

### برگشتن جنرال ستولیتو بطرف تاشکنت

روزیازدهـــم آگست رئیس هیئت وزارت‌مختاری روس ازکابل سفر نمود . عودت جنرال بطرف‌تاشکنت بصورت غیر مترقب صورت‌گرفت‌وبهمین لحاظ اسباب تعجب همه را فراهم نموده بود حتی یکروز قبل از سفر نه من ونه متباقی‌اعضای هیئت از این امر غیر عادی خبر بودیم. وضع از این قراربود ، که در روز دهم آگست‌رئیس هیئت با داؤدشاه خان سپهسالار از نزد امیر برگشتند . سپهسالار مردی بود قوی‌باهیکل‌تنومند و قد بلند و چهرهٔ جـدی ، عمر او را قریب چهل‌وپنج سال تخمین نمودم . هردو درسالونیکه مانشسته بودیم داخل گردیده وبعد از معرفی با اعضا ، نشستند و قریب دوساعت بـاهمدیگر مذاکره نمودند . گفتگوی آنها غالبـــاً راجع بسفر جنرال جانـب ترکســتان روس وبرگشتن او برای پذیرائی هیئت افغانی واینکه کـدام اشخاص راباخود خواهد برد ، صورت‌گرفت .

ماچون ازموضوع بکلی بیخبر بـودیـم ازمذاکرهٔ آنها چیزی نفهمیدیم . دفعتاً آن مردقوی هیکل باچشمان نافذخود بطرف من دیده پرسید:آقای‌دکترشما باجنرال میرویدویانزدما در کابل میمانید ؟ منکه نمیدانستم بجواب چه بگویـــم‌خاموش ماندم . در جواب ، جنرال از طرف من گفت : فعلا هیچ معلوم‌نیست چه کس‌بامن‌میرود،این‌چیزها بعد تصویب خواهد شد . سپهسالار باز بطرف مادیده گفت : امیدوارم به آقایونیکه‌دراینجا توقف میورزند آنقدر بدنگذرد ، زیرا

امیر صاحب امرفرموده‌اند تا شما رابه اطراف‌کابل که واقعاً قشنگ است ، بفرستیم و چهار گوشهٔ شهر خودرا بشما معرفی نمائیم . علاوتاًشما به دیدن اردوهای ماکه درکابل میباشند ، دلچسپی خواهید داشت وباین صورت باافسران‌افغانی تماس و شناسائی بعمل خواهد آمد . ما بدون اینکه از آنچه گفته شد چیزی بدانیم، گاه‌بطرف جنرال وگاه بطرف سپهسالار میدیدیم. بعد از رفتن سپهسالار ، جنرال ما را مخا طب‌ساخته گفت : نسبت باوضاع غیر عادی‌مجبورم بطور مختصر وبدون بارگیر سفر کنم . ممکن‌درآینده هیئتی مرکب از مامورین بزرگ افغانی بطرف روسیه سفر کنند و دراین سفر نواسهٔ‌امیر سردار احمد علی خان پسر سردار محمد علیخان که پدرش مقام ارجمندی نزد امیرداشت‌ودر جنگ‌باعموی خود کشته شد و امیر اورا بحیث‌وجود خویش بمن معرفی نموده بود نیزجزو هیئت افغانی خواهد بود . کسانیکه در اینجا برای دوسه هفتهٔ دیگر اقامت خواهندنمودکوشش خواهند کردتا زمینه رابرای هیئت سفارتیکه بعداً بکابل اعزام خواهد شد ، مساعدسازند . من برای پذیرائی هیئت افغانستان تا آمودریا ویا تاشقرغان خواهم آمد و این امرالبته‌مربوط باوضاع روز خواهد بود . بعد از این توضیحات‌جنرال‌از اوبرست‌راسگونوف خواهش‌نمود تا باطاقش رفته وباهم محرمانه حرف‌بزنند. بعد ازنیم ساعت اوبرست از اطاق جنرال نزدمن‌آمده گفت : جنرال شمارا احضار فرموده ! اولتر ازهمه جنرال از صحت‌من پرسیده گفت اکنون‌چطور هستید آقای دکتر ؟ تشکر نموده گفتم فعلاتب بکلی قطع گردیده وگمان میکنم دیگرتب‌نوبه باز بمن حمله نکند .

جنرال بعد از این تمهید فوراً واردموضوع‌گردیده گفت : آیا شمابرای یك سفر خیلی عاجل آماده میباشید ؟ گفتم فعلا شکایتی ندارم،مگر از اینکه دوباره تب در اثنای سفربمن حمله نکند ، ضمانت کرده نمی توانم . جنرال سخن‌اول خودرا باز تکرار نمود . میخواهید بامن به تاشکنت بروید ؟ در جواب گفتم : من مخالف‌رفتن بتاشکنت نیستم . جنرال بعد از چندکلمه همدردی واظهار نگرانی راجع بصحت من گفت:بهتراست سامان خودرا جمع نموده وخودرابرای سفر حاضرنمائید ! زیرا ممکن است همین‌امشب‌کابل را بقصد تاشکنت ترك کنیم .

ده نفر قزاق و چند تن جگیت باما در این‌سفر همراه خواهند بود ، باقی اعضای هیئت درکابل خواهند ماند جنرال بمن‌توصیه نمود تابیشتر از ضرورت حقیقی سامان وکالای زاید باخود نگیرم . منهم بجز چند عدد پیراهن‌ولباس‌سفر دیگر چیزی باخود نگرفتم . نفرخدمتم‌رانیز درکابل گذاشتم . جنرال در همان روز باردیگرنزدامیررفت وهمچنین‌وزیردربارچند دفعه بمقرما آمد وتاوقت خواب فرصت حرکت راپیدا کرده‌نتوانستیم .

صبح روز آینده قبل از طلوع آفتاب دیوار های‌بلند و قلعهٔ باشکوه بالاحصار کابل را در عقب

گذاشتیم . کمناب محمدحسن‌خان، غلام حیدرخان‌یاور امیر بادوتن کرنیل های نظامی و چندتن دیگر از افغانها باما دراین سفر همراه‌بودند .داؤدشاه‌خان‌سپهسالار ووزیر دربارمارا تانزدیك قلعهٔ قاضی مشایعت نمودند . مگرآن شخص‌سرسخت و وظیفه شناس که مادر میان خود اورا بنام روئین تن یاد میکردیم ، یعنی محسن‌خان‌آشنای قدیم ما در این سفر نیز مارا چون سایه دنبال نموده ولحظه‌ای از وظیفه‌اش‌غفلت نمیکرد.باردیگر بسفر خود آغاز نمودیم و بسرعت کوه دشت و بیابانرا طی میکردیم . لحظه بلحظـــه‌از شهر کابل ، بلی ازکابل قشنگ ودلپذیـــر ازآن کوه های پست و بلند بارودمار پیچ ،باغهای سبز وبا طراوت آن دور میشویم . بلی ازآن کابلی که لیل و نهار زیاد دیده ، شیرینی‌وتلخی روزگاران را بسیار چشیده است . گهی آواز ساز و سرور وگاهی ناله و شیون ماتم ازدر ودیوار های آن بگوش ها رسیده است دور میشویم . بیائید تا نگاهی‌بعقب‌افگنده ، یکنظری‌بتاریخ این شهر باستانی بیندازیم ، در قدامت این‌شهرازبابل ونینوا ودیگربلاد تاریخی‌که اکنون ازچهرهٔکرهٔخاکی مانند بلخ بکلی زدوده شده وآثاری از آنها بر جانمانده است ، کمترنیست.اسم این شهر در بسی افسانه ها و قصص‌قدیمه آریانای بزرگ و مملکت پهناور خراسان ذکـرشده و میگویند رودابه مادر رستم پسر ذال ، دختر پادشاه شهرکابل (۱) بوده است و هم‌آن‌پهلوان نامی رامیگویند زمانی در همین شهـــر حکومت می نمود . روایت است که رستـــم‌نسبت به بیوفائی شاه ، روزگار تلخ وناگوار اخیر عمرش را در کابل بپایان رسانید .

داستان سرایان یونانی نیزکابل را ستوده‌وآنرا باسم (نسیا ویا نسی آ) خوانده‌اند . در افسانه‌های یونان باچوس راگویند در همین‌شهربردختران دریا ، بنام استاکیا واندیر فایـــق گردید و مملکت آنهارا فتح نمود . لهذا یونانیان‌این شهر را باسم یکی از دختران دریا یعنـــی استاکیا (۲) نیز یاد میکنند . در قصص آرین وهندی اسم این شهر مکرر یاد گردیده است ، چنانچه در زند اوستا بنام مملکت هفتم کـــه‌آهورامزدا خلق نموده است ، تذکارگردیده (۳)، که مملکت هفتم راکابلستان تعبیر میکنند و لفظدویاك راضحاك ودویکان یادویاکان را مقرضحاك که مراد ازکابل باشد میگویند . درکتاب ویدارودکوبها یعنی همان رودیکه هیوان تسانگ آنرا بنام کوفینه یاد میکند همین‌رودکابل (٤)میباشد.تاریخ کابلستان تازمان لشکر کشی های‌اسکندر مقدونی تاریك میباشد .

---

(۱) جغرافیای کابلستان و کافرستان .اثر گریگوریو صفحهٔ ۷۲٦ .

(۲) جغرافیای باستانی هند اثر کنینگ هم Canningham صفحهٔ ۳٦ .

(۳) زند اوستا اثر انکتیل دوپـــــرون Anketil du Perron جلد اول صفحهٔ ۲٦۷.

(٤) گریگوریو از تاریخ کنینگ هم صفحهٔ۳۸ .

مورخین زمان اسکندر نیز راجع به شهرکابل کمتر نوشته اند . مورخین حدس میزنند که نسیاطوریکه ذکرشد همین کابل میباشد .جغرافیه دانان قرن اول یونانی ، کابل راگاهی باسم کابوراما (پتولومیوس) گاهی بنام اورتوسپانا یاد میکنند .

سترابو می‌نویسد : وآن راه دیگرازبین باکتریانا بجانب اورتو سپانا ، که در جوارپارو پامیزاد میباشد میرود . در اورتو سپاناسه‌جاده‌که از باکتریانا بآنطرف میآید بایکدیگر ملحق می‌شوند . بعد از انقراض امپراطوری اسکندروبمیان آمدن حکومت های کوچك یونانی در ایشیای مرکزی ، کابل یقیناً رول مهمی داشته‌است زیرا در سر راه هند واقع گردیده بود . همچنین در لشکر کشی های سلاطین باختربطرف هند کابل پایگاه حربی نهایت مهمی را تشکیل میداد . زمانی هم کابل بکلی مستقل‌بوده وآخرین شاه یونانی که در آن حکومت‌میکرد (هرمایس) نام داشت .

درحوالی سنه ۱۰۵ قبل از میلاد مملکت‌هرمایس از طرف شاه سیت‌ها که کادفیسس و یا (موکادفیسس) نام داشت تسخیر شد . ازآن‌زمان ببعد کابل بحیث پایتخت هندوسیت ها محسوب گشت . بسیارپیش از این کشمکش‌ها،آئین بودائی در سرزمین های کابلستان نفوذ نموده بود . یکی از مجاهدین بزرگ بودائی که‌از معروف ترین و مقتدر ترین شاهان سیت ها شمرده میشد ومذهب بودائی را در کابلستان‌ونواحی آن باوج کمال رسانید ، کانشکای‌بزرگ بودکه دراول قرن میلادی در کابل حکومت‌میکرد .(۱)

زوار بودائی چینی ، فاسیان و هیوان‌تسانگ (طوریکه ریشت هوفن می‌نویسد) الفاظ وعباراتی برای تعریف و تمجید از آن شاه عادل،مقتدر و مجاهد کیش بودائی نمیافتند ، چنانچه داستانهای مبالغه آمیز در وصف اوگفته اند .درقرن اول مسیحی چینی‌ها کابل را باسم (کاوفو) یادمیکردند . زائرچینی هیوان‌تسانگ درنیمهٔ قرن هفتم میلادی از کابلستان و شهر کابل دیدن کرد ، مگر در آنوقت کابلستان به‌شهرهای کوچك‌ومستقل‌تقسیم‌شده وکابل بجز چند دهکده کوچك دیگر چیزی نبود . در همه‌جامعابد بودائی ، ستوپی‌ها و آبدات مذهبی دیده میشد . نصف مردم جز طاعت و عبادت کاری‌نداشتند . دراخیر قرن هفتم میلادی اعراب‌جانب شرق وکابلستان هجوم آوردند . عبدالرحمن بن‌ثمره کابل را تسخیر نمود و رتبیل شاه کابل متحصن گردید و از ممالك همجوار کمك‌خواست.دراثر کمك آنها مسلمانان رابیرون کشیدندمگر تاب وتوان حملهٔ دوم را نیاورده با اعراب از درصلح پیش آمده سالانه پرداخت یك‌ملیون‌درهم‌را قبول کردند . (۲) درسال ۶۹۹ بعد از میلاداعراب تحت قیادت عبدالله بن ابوبکر برای‌دفعهٔ

---

(۱) ازیاد داشتهای هند اثر رینو صفحهٔ۱۸۷ .

(۲) آئین اکبری جلد دوم صفحهٔ ۱۸٤ .

سوم بکابل تاختند ، مگر در اینحمله مسلمیـــن جنگ را باخته و قشون رتبیل اعراب رامحاصره نمـودنـد و در اثر فاقه ایشانرا مجبورساختندتا هفتصد هزار دینار بنام غرامات جنگ بپردازند. در قرن ۷۰۰ میلادی یعنی یکسال بعد تـــــر(عبدالرحمن بن اشعف) حاکم کابل را وادارنمود تاخراج به اعراب بپردازد . فتح کابل در سال ۸۷۱ میلادی بدست والی خراسان یعقوب بن لیث صورت گرفت وازآن بعد حکام کابل بآن طرف رودسند (۱) حکومت میکردند . سلاله شاهان ترك از قراریکه البیرونی می نویسد در قـرن دهم میلادی خاتمه یافت و آخرین حکمران ایـن سلسله لکت الزمان ، بوسیلهٔ وزیرش کالار ازتخت سلطنت خلع شد . این وزیر سلالهٔ راباسم کابل شاهان برروی کار آورد که آخرین آنهابنام چایاپالا الی ۹۷۷ میلادی حکومت نمود . بعد از روی کار آمدن سلاطین غزنوی این سلاله درعهد سبکتگین منقرض گشته و غزنه پایتخـــت خراسان گشت .

جغرافیه دانان عرب کابل را در عصـــــرغزنویان از شهر هـــای معمور وزیبای خراسان وانمود میکنند ، ونفوذ آنرابالای زمین هـــای همسایه ثابت میدارند. درآنوقت حکمرانی عرب صرف از نقطهٔ کیش وقوانین بود مگرباوجود آن بسیاری ازمردم به دین بـودائی اشتغال میورزیـدنـد . استخری حکایه میکند : شهرها تحت نفـــوذمسلمین بود مگر در قراء ودهات کیش بودائی کمافی السابق شیوع داشت . (۲) حتی دربسی شهرها مردم درخفا بدین بودائی قیام میورزیدند، تنها بالاحصار وموضع حکومتی بدست مسلمین بـــود .

ابن حوقل چنین میگوید : قلعه بدســـت مسلمانان بود مگر در شهر اندیرهای بیدیـــن رهایش مینمودند . همچنین ابن حوقل میگوید :اهالی کابل راعقیده براین است که پادشاه وقتی زمام حکومت رابدست میگیرد ، که درکابل اورابه پادشاهی قبول کنند وهم درآنجا برتخـــت سلطنت بنشیند . اگریکی از کشور کشایان دورازشهر کابل در اثر فتح وغلبه نامزد به پادشاهی میشد ، نسبت به سنن باستانی بایستی بشهرکابل رفته ودر آنجا برتخت شاهی می نشست(۳) همچنین ابن حوقل دورهٔ غزنویان راستوده وغزنه راپایتخت آنها میگوید مگر شهر کابل را مرکزبسیار مهم تجارتی قلمدادنموده علاوه میکندکه : بهزاران تاجر هندی در کابل گردآمده وازاین

---

(۱) یاد داشتهای هند اثر رینو صفحـــهٔ ۲٤٤ ـ ۲٤۷ .

(۲) الاستخری ترجمهٔ موردتمن صفحـــهٔ ۱۲۰ .

(۳) رینو ازیاد داشتهای هند صفحـــهٔ ۲٤٤ ـ ۲٤٥ .

چهار راه جانب شمال، جنوب ویامغرب میرفتند.طوریکه تجار هندی بمن گفتند ، سالانه دوملیون دینارتنها اندیگو (نیل) درکابل خرید وفروش‌میشود واین مقدار علاوه برآنچه که الپتگین ازما میگیرد می باشد . درسال ۹۷۹ میلادی کابل‌جزو قلمرو غزنویها بود . حینیکه در قرن یازدهم میلادی سلطنت غزنویان بدست غوری‌ها منقرض‌گشت و شهر معمور غزنه جز تل خاکستری‌بیش نبود ، کابل نیز در اثر حملات ترکهای سلجوق‌ضعیف گشته بود .

ادریسی می نویسد : کابل از شهر های‌بزرگ و مهم خراسان بوده وحصار بسیار طولانی ومحکم بدورخود دارد که دشمن‌بمشکل وباتلفات زیاددر آن رخنه کرده میتواند . در حصهٔ شرقی قلعه نهایت محکم بادیوار های‌سنگی وبروج زیاد که در بالای تپهٔ مرتفعی‌واقع است وجود دارد . ادریسی نیز بتاج گذاری‌شاهان که باید درکابل صورت گیرد ، اشاره میکند . کابل بعد از غوریان بدست خوارزمیان‌افتاد و درسنه ۱۲۲۱ میلادی حینیکه چنگیزخان شاه دلیر وجنگ‌جوی خوارزمی یعنی جلال‌الدین‌راتعقیب مینمود ، درعقب خود شهر کابل را نیز ویران نموده جانب رود سند شتافت . ازآن‌ببعد کابل جزچند ده پراگنده چیزی نبود . در همین وقت سیاح بزرگ عرب ابن بطوطه ازکابل‌دیدن نمود . او چنین می‌نویسد : ماازغزنی که جز چند مینار بلند و رواقهای شکسته از آن‌شکوه وجلال پارینه درآن چیزی نمانده بود بطرف کابل آمدیم .

این شهر نیز درازمنهٔ گذشته شهر معمورومعروفی بود مگر اکنون جز دهکدهٔ کوچك و خرابی بیش نیست . اهالی آن از مردم آریـن‌میباشند و باسم آپاگانا ـ اواگان ویا اوگان یاد میشوند . در سال هشتاد قرن پانزدهم عیسوی‌فاتح وجهانگیر دیگر باسم تیمور لنگ ویا امیر تیمور کورگانی از طریق کابل جانب هندرفت.

زمانه یکبار دیگر برروی شهر کابل‌خندیدومردی از سلاله تیموریها بنام الغمیرزاحکمران آن شد و شهر را سرازنو آباد ومعمورساخت .

بابر شاه دریاد داشتهای خود از عمراناتی‌که در عهد عمویش درکابل ساخته شده بودیاد نموده و آنرا میستاید . حینیکه بابر در ۱۵۰٤میلادی کابل را استیلا میکند توجه مزیددرعمران وآبادی آن نموده وآن شهر را رشك گلستان‌میسازد . بابر بعد از خستگی جنگ و جدال غالباً جانب‌کابل آمده‌چون‌آب‌وهوای‌آن بمزاجش‌موافقت داشت در همانجا استراحت می نمود . چنانچه خود اومیگوید :

بخور درارگ‌کابل‌می، بگردان‌کاسه‌پی‌درپی‌که هم‌کوه است‌وهم صحرا ، وهم‌دشت‌است‌وهم دریا.

چون وقت مرگش فرا میرسد ازهما یون پسرش خواهش می کند ، تا اورا در کابل بر ده دفن نما ید . سلاله‌مغل در هند تا سال ( ۱۸۵۷ ) دوام میکند و

کابل نیز تاسنهٔ ۱٦۷۰ میلادی جزو امپرا طوری‌مغل محسوب میگردد .

دراین وقت کابل میخواست خودرا ازتحت‌حمایت مغلها آزاد کند مگر قوای او در مقابل افواج اورنگ زیب‌مقاومت نورزیده ودر سال۱٦۷٥ دوباره تحت نفوذ مغلها قرار گرفت . در اثر حملهٔ نادرشاه افشار برهند در ۱۷۳۸میلادی‌خرابی‌هائی درکابل نیز رخداد مگر دیری نپائید که باز سرش رابلند کرد وبعد از کشته شدن‌نادر بدست سرهنگانش درسال ۱۷٤۷ تحت قیادت احمد شاه درانی دوباره کسب شهرت‌نمود . اگرچه درآن وقت پایتخت مملکت قندهار گفته میشد مگر کابل نیز از شهرهای تجارتی‌بزرگ بشمار میرفت .

احمدشاه درانی که از قوم سدوزائی افغان بود،ممالکی راکه سلطان محمود سبکتگین بر آن حکمرانی میکرد ، دوباره داخل قلمرو خودساخت‌چنانچه از مشهد تاشاه جهان آباد و ملتان و از مرو تا قلات بلوچستان از حدود مملکت‌وسیع‌افغانستان بشمار میرفت . (۱)

بعد از مرگ احمدشاه پسرش تیمور شاه‌برتخت سلطنت نشست واین مملکت پهناور را بمیراث‌برد . چون قندهار از پشاور و کشمیربدور افتاده و موقعیت آن مانند کابل نبود ، تیمورشاه کابل باستانی را پایتخت مملکت‌قرارداد و در بالاحصار کابل سکونت اختیار نمود . بدبختانه این امپراطوری بعد از مرگ‌تیمورشاه‌ودفن او درکابل دیر دوام نکرد و در شروع‌قرن ۱۹ ازآن خاك پهناور حصصی جداگشت. پسران‌تیمورشاه یکی بردیگری تاختند وحتی‌پای اجنبی را درمیان شامل ساختند مگر شهر کابل هنوزباسم پایتخت مملکت عرض اندام میکرد . در سال ۱۸۲٦ میلادی حکومت محمد زائی بر جای‌سدوزائی نشست واولین پادشاه این خاندان امیر دوست محمد خان پسر سردار پاینده‌محمدخان بود . امیر دوست محمد خان کوشش نمود تاخاکهای افغانستان راکه بطرف شرق‌بودتصاحب‌کند ، مگر این‌خاکها اول بدست‌سکه ها و سپس انگلیس ها افتاد . در سال۱۸٦۳ میلادی بطرف هرات رفته باسردار سلطان احمد خان ملقب به سرکار که هم‌برادرزاده وهم دامادش بود وبنای بغاوت وسرکشی راگذاشته بود جنگ کرد . بعد از فتح هرات‌امیر در هرات فوت ودر مزار خواجه عبدالله انصار (رض) دفن شد . مانند پسران تیمورشاه‌دربین پسران امیر دوست محمد خان نیز راجع به تخت سلطنت جنگ ودعوا در گرفت چنانچه‌گهی امیر محمد اعظم خان ، گهی امیر محمد افضل‌خان با پسرش عبدالرحمن خان و گهی‌امیر شیرعلیخان برتخت سلطنت می نشستند. این زدو خوردها پنج سال دوام کرد تا اینکه‌درسال ۱۸٦۸ میلادی امیر شیرعلیخان‌برادرانش را متواری‌ساخته در کابل برتخت‌سلطنت‌نشست‌وزمام اختیار را بکف گرفت .

---

(۱) میر ابوالقاسم بخاری تاریخ ایشیاطبع ۱۸۷٦ .

ده سال بعد ازتخت‌نشینی امیرشیرعلیخان‌هیئت وزارت مختاری روس که اینجانب نیزیکی ازجملهٔ اعضای آن بودم بکابل آمد . طوریکه‌مورخین ما می نویسند گوسودارهای روس (۱) قبل از انگلیس ها بکابل آمده ویا از همین راه‌بطرف هندوستان رفته اند ، چنانچه در عهد سلطنت تزار الکسی میخالویچ بتاریخ ۱٦٤۸میلادی هیئتی را میخواستند از راه کابل بدربار شاه جهان در آگره اعزام کنند مگر این هیئت‌نسبت به منازعات شاه عباس دوم و شاه جهان برسرقندها ربتعویق افتاد و هیئت ازکابل‌دوباره‌به روسیه عودت نمود . درسال ۱۷٦۳ ـ اولین جهان گرد غربی‌بنام‌فورستر‌ازکابل دیدن کرد وبعد از او درسال ۱۸۰۹ هیئتی تحت ریاست الفنستن بکابل آمد . درسال ۱۸۲۳ مورکرافت‌سیاح انگلیسی بکابل آمده وایام پر مشالفت و پرمشقتی راگذشتاند .

ده سال بعد یعنی در ۱۸۳۲ سیاح معروف‌انگلیسی برنس بحیث نمایندهٔ کمپنی هند شرقی بدربار امیر دوست محمد خان آمده و مهمان‌وی‌بوده است . برنس سفری ازکابل به بخارا نیز نمود ومدتی در ترکمنستان اقامت گزین‌بود مگردر سفرهای بعدیکه بیشتر جنبهٔ سیاسی را داشت ، برنس مورد نفرت افغانها واقع‌گشت .اروپائیان زیادی بین سالهای ۱۸۳۲ و ۱۸٤۲ وارد کابل شدندکه بیشتر شان انگلیس‌بوده‌اند.سالهای ۱۸٤۱ و ۱۸٤۲ درتاریخ افغانستان ، خصوصاً شهر کابل مقام خیلی برجسته و مهمی‌را دارد ، زیرا دو فاجعهٔ بس بزرگی ، دراین دوسال رخداد . منبع و منشأ فاجعهٔ اول که‌درآن بیست هزار عسکر انگلیس بقتل رسید حس وطن خواهی و استقلال طلبی افغانها بود .زیرا انگلیس‌ها ، که افغانهابایشان (کرتی‌سرخ) میگفتند به خدعه وزور بمملکت شان داخل شده‌بودند . اهمیتی که (سالامیس) در سنه ٤۸۰ قبل از میلاد برای یونان و مسکو در ۱۸۱۲برای‌روسیه داشت عین همان اهمیت را تنگهٔ خورد کابل درسال ۱۸٤۱ برای افغانستان داشته‌است . فاجعهٔ دوم وقتی بظهور پیوست که انگلیسها دوباره بکابل آمده و میخواستند از افغانها انتقام بگیرند . بلی انتقامی که انگلیسها بآن اسم Quasi یعنی بجا نمودن شرف‌ملی را داده بودند . مگر دراثر این‌اقدام وحشیانه وناعاقبت اندیشانه که از روی عقل وفراست‌نی‌بلکه از یکنوع غیظ وغضب حیوانی سرچشمه گرفته بود ، آنها از فاتحین تنگهٔ خورد کابل‌انتقام نگرفتند بلکه بازارها و منازل شهرکابل راآتش زدند (۲) وباین نوع شرف ملی‌وشکست‌نظامی خودرا بزعم خود جبران نمودند . بعد از این صحنهٔ وحشیانه راه مراجعت را درپیش‌گرفتند و بآنطرف رود سند رفتند . ازآن وقت ببعد تا اینوقت که هیئت روسیه بخاك‌افغانستان‌آمد ، دیگر از اروپائیان کسی داخل این مملکت نگشته است .

---

(۱) گوسودار ممکن است بزبان روسی‌نام سیاح یاایلچی باشد .

(۲) این فاجعه المناك یعنی آتش زدن‌خانه‌ها و بازارها درعصر سلطنت امیرمحمدیعقوبخان یعنی درسنه ۱۸۷۹ و ۸۰ بصورت فاجعه ناکتری‌تکرار یافت . در آنوقت انگلیسها بالاحصارکابل را مانند نیرو که شهر روم را آتش زده بودطعمهٔ‌حریق ساختند . (مترجم)

# فصل نهم

## عودت بطرف تاشکنت

بعد از بیست‌و پنج کیلو متر مارش بدون‌وقفه برای صرف ناشتا در کافر قلعه توقف نمودیم کمناب محمد حسن‌خان شانه‌هایش رابالاکشیده گفت : اگر درناشتا قصوری بهمرسیده باشد ، امید که مارا معذور بدارید ، زیرا باین‌عجلهٔ که ما کابل راترك نمودیم ، هیچ چیزطوری که شاید وباید ، تنظیم شده نمی توانست .باوجود آن ناشتای مفصلی درزیر آسمان آبی و شفاف کوهستانی صرف نموده ، شب رابقلعهٔهشت رو گذشتاندیم . شب هوا سرد بود زیرا دهکده جورت (شایدمقصد جلریزباشد) طوریکه‌برنس مینویسد . د ه‌هزار وششصدو هژده‌فت‌از سطح بحر بلند میباشد . فردای آن که سیزدهم‌ماه آگست بود ازدرهٔ دیرك راه کوهستانی راکه قریب ۷۰ کیلو متر بود طی نموده و شب رابنزدیك قشلاقی گذاشته صبح ساعت یازده‌قبل ازظهر به بامیان مواصلت کردیم . همان روز راکه ۱٤ آگست بود دربامیان اطراق‌نمودیم .(۱)

قاصدی نیز در بامیان از جانب سمر قندرسیده ، مکتوب گورنر جنرال تاشکنت وچند نسخه اخبار رابرای جنرال سپرد . ازمحتویات‌مکتوب جنرال چیزی بمن نگفت . روز دیگر از بامیان به سیغان رفتیم ، جنرال نیز در اثنای‌راه‌مریض شد مگر باوجود آن بسفر خود ادامه‌داد. دوتن ازقزاقان بشمول سردسته آنها درکهمردمریض شدند . هنوز با اسپان کابل طی طریق میکنیم . وضع من و مرکوبم بد نیست ، مانندانیکه اسپ من پاهای آهنین داشته باشد ، هیچ آثار خستگی در وی دیده نمیشود ، دایم بااسپ‌یدکی جنرال ، کمناب ویاور امیر گوش بگوش میرود . برقلهٔ قره‌کوتل سر دسته قزاقان ازاسپ برزمین افتاد . باو نزدیك شدم در اثرتب آهسته زیر لب میگفت : آخ مرا در همین جابگذارید ! باد خنك روح مرا نوازش میکند . ترمامیتر رازیر بغلش گذاشتم ٤۱ درجه‌تب‌داشت . د رهمان روز خودرا به دوآب‌رسانیدیم. شب دیگر را در کاریم(؟) گذشتانده‌بجانب ایبك(سمنگان) شتافتیم . قاصد دیگری از تاشکنت بامکتوب ، روزنامه و حب کنین رسید . درایبك‌جنرال برای قزاقان اسپ های جدید خریداری نمود . پول خیرات امیر در اینجا نیز بدردخورده‌واستفاده خوبی ازآن بعمل آمد . جنرال دواسپ خیلی قشنگ و رهوار دیگر نیز حینیکه درتاشقرغان برای یکروز اطراق نمودیم از یکنفر بای بمبلغ دوهزار روپیه خریداری نمود . درروز ۲۲ آگست بمزار شریف رسیدیم . لویناب والی ولایت چهار با یکقطعه عسکر از ما پذیرائی‌نمود . طعام چاشت را در منزل سابق‌خودصرف نموده بعد از اینکه باجناب خوشدلخان وداع‌نمودیم بساعت پنج همانروز بسفر خود ادامه

---

(۱) توقف نمودن .

دادیم . ناگفته نماند که حین وداع جنرال یکقاب ساعت طلا و یکدانه تفنگچه نگن روسی طور یادگار بوالی تقدیم نمود که باخوشی پذیرفته شد .

دراین مرتبه ازراه چشمکه گذر صرف نظر نموده وراه پته کیسر (پته حصار) را درپیش گرفتیم . محسن خان را بعد از حرکت از مزارشریف دیگر ندیدیم . جنرال یکی دو مرتبه راجع به او استفسار نمود ، مگر کسی جواب نگفت. بعد ازآن جنرال بکلی خاموش بود و چیزی نمی گفت . درتاریکی شب سوارانی چند ازطرف مقابل بمانزدیك شدند . یکی از سواران ما پرسید : راه سیاه گرد همین است ؟ بلی بلی همین است ، ما از همانجا میآئیم . در این تاریکی شب بی نظمی زیادی که باعث عصبانیت جنرال شد ، رخداد . کمناب محمد حسن خان ویاور امیر با مشایعین خود از ما پیش رفته بودند ،رجب علی کاروان باشی که از باشندگان بخارا بود بابارگیرها بعقب مانده بود ، وما باقزاقان بدون اینکه بدانیم براه درست میرویم ویانه ، یکسر بجانب شمال میتاختیم . جنرال گفت این همه بی نظمی د راثر حاضر نبودن محسن خان است . بقدر نیم ساعت خودرا به شعور اسپان سپرده و طوریکه آنهامیخواستند براه خود دوام دادیم تا اینکه دفعتاً شعلهٔ بزرگی از دور بچشم ما خورد ، ازدیدن آن آتش فروزان بسرعت رفتار خود افزودیم و بزودی خودرا به جائیکه آتش راافروخته بودند رسانیدیم . جنرال در آنشب خیلی خاموش بوده وبعد از نوشیدن یك پیاله چای به خیمه خود داخل گشت .

صبح آنروز در اثر آواز بلند جنرال که با محسن خان پر خاش می نمود از خواب برخاستم . محسن خان تمام شب راه زده وصبح خودرا بقافلهٔ ما رسانیده بود . جنرال بآوازتند ومرتعش میگفت : من نسبت به این فرو گذاری به امیر صاحب شکایت خواهم کرد . شما که مسئول انتظام سفرما می باشید ! مگر دیروزاین مسئولیت رابکلی فراموش نموده و گذاشتید تا شب درمیان دشت وبیابان ، من وهمراهانم دچارزحمت و سرگردانی شویم . اگر جناب کمناب ومشایعین او ، برای رهنمائی ما آتش نمی افروختند ما بطور یقین راه راگم میکردیم . محسن خان بآواز نرم وناشی از ندامت گفت :جرنیل صاحب ! شما اقرار خواهید کرد که در تمام مسافرت ها این اولین بار است که اینگونه فروگذاری و آنهم بدلیل اینکه ، جیتن والی خوشدلخان بمن اطمینان داده بود که شمایکشب دیگر نیز در مزار شریف توقف میفرمائید ، از من سرزده است . خانم ودوطفل من در مزارشریف می باشند وآنها نیز حق داشتند تاچند ساعتی نزد ایشان باشم . جنرال بآواز ملایم تر گفت : ایکاش شما بجای جیتن لویناب پروگرام را ازمن میپرسیدید . آقای محسن خان من ورفقای همسفرم در وظیفه شناسی وزحمت کشی شما کوچك ترین تردیدی نداریم ودایم شمارا نزدخودستوده وبشما لقب روئین تن داده ایم . مگر من

که غیب‌دان نیستم و نمیدانستم عائله شما درمزارشریف سکونت دارند ، ورنه بپاس خاطر شما یکشب حتماً در مزار توقف میکردیم .جنرال این راگفته دست محسن خان را بمحبت فشرده افزود : من ازشما معذرت میخواهم .قاصد دیگری در آنروز از سمر قند رسید وبرای تمام اعضای هیئت مکتوب‌ها و جراید با خودآورد . جنرال مکتوب سر بمهر خودش راباچند جریده گرفته وقاصد را بامتباقی پست جانب‌کابل فرستاد . طوریکه جنرال بمن گـــفت : عساکر روس که در موضع جام گرد آمده‌بودند،دوباره بمراکز اولیهٔ شان فرستاده شدند . در سیاه‌گرد آثار ابنیه قدیم باخشت های پخته وکاشی بنظر رسید . چون از کمناب پرسیدم . گفت : راجع بآن چیزی نمیدانم ممکن دراینجـادرزمانه های گذشته آبادی زیاد بوده است . دوباره دردشت خشك وریگستان بسفر خـودادامه دادیم . وقت غروب ساحل رود آمو بالخ زارهایش بنظر آمد مگر از رجب‌علی که قبل‌ازمابراه افتاده بود اثری دیده نمی‌شد . بالاخیربالای ریگ های کنار رود دراز افتاده و بسوی آب‌آمو دریا که چون آئینه در بین سواحل تاریك که از ریگ و بته های گز تشکیل یافته بـودمیدرخشید نگاه میکردیم . قزاقان آتش بزرگی از لخهاییکه د راطـراف رود روئیـده و خشك‌گشته بود افروختند . بعدازنیم ساعت یکی از نظامیان افغانی با اسپ رسیده گفت : محسن‌خان‌را فرستاده است تاشمارا بنزد بارگیرهـــا رهنمائی کنم . درکنار رود خیمه ها افراشته وچراغهارا روشن نموده بودند . بمجرد رسیدن‌ما چای حاضر شد وما از زحمت راه آسوده‌گشتیم.

روز ۲٤ ماه آگست خاك افغانستان راترك‌نموده وباهمان کشتی ماقبل‌التاریخ بخاك بخارا پیاده شدیم . درآنجا خرگاهای رنگین باقالی‌های‌قیمتی برای هیئت مشترك تهیه نموده و معززین بخارائی باچپن‌های ابریشمین ودستار های‌سفیدومدور ازما پذیرائی نمودند . خوراك ومیوه های زیاد برروی سفره چیده بودند .

روز دیگر به شیر آباد مواصلت نمودیم‌واز اینکه شنیدم جناب بیگ در شیر آبادنبوده وصحت شان بهتر میباشد خیلی خوش وقـــت‌شدم . درهمان روز شیرآباد را بعقب گذاشته، شب را درقره‌قول که دروسط راه شیرآباد وشارواقع است گذشتاندیم . این راهی که ما طـی میکنیم بطرف شمال آهن دروازه وکوتل آق‌رباطمیباشد . دریار تیوبه (۱) قاصد امیر بخارانزد جنرال آمده وسلام امیر راباو رسانید .

قاصد دیگری از سمر قند رسیده ومکتوبی‌باخودازگورنر آنجا آورده بود . نوشته بودند که در

---

(۱) هرگاه در اسمای مناطق بخارا مانندیارتیوبه ، شار وغیره اشتباهی رخداده باشد معذرت میخواهم ، زیرا من از روی حروف‌لاتین‌بفارسی نوشته ام . (مترجم)

سمرقند پذیرائی رسمی از هیئت افغانی بعمل‌خواهد آمد چند عدد گادی دو اسپه درجام‌منتظر رسیدن هیئت خواهد بود . آقای ایوانوف‌گورنرجنرال سمرقند خواهش نموده بود . تا یکروز قبل از رسیدن بسمرقند باو اطلاع داده شود .

در حکومتی شـــار باغچـــهٔ پ راز گل ودرخت های بید وتوت ، که در وسط آن منزل شاعرانه بابرندهٔ وسیع دیده میشد برای مـــاتخصیص داده و خوان بزرگی بامیوه و خوردنی های متنوع گسترده بودند . هنوز از خستگی‌سفر نیاسوده بودیم که میر آخور امیر ، یعنی همان آشنای قدیم ما با بیگ شار و چندتـــن‌معززین داخل اطاق گردیدند وبعد از یك‌سلسله تعارفات ومانده نباشی و خوش آمدی های‌مسلسل‌ومکرر ، میرآخور چهرهٔ مغمومی بخود گرفته ، نسبت بمرگ آقای (واین برگ) که چندین‌سال‌در ترکستان روس وبعد در بخارا سیر و سفر

نموده وبزبان ازبکی خیلی خوب حرف میزد ودرنزد امیر بخارا موقعیت و منزلت خوبی راکسب نموده بود ، اظهار تأسف وتأثر نموده وبآوازگریه آلود میگفت : آخ واین برگ تورجا آی آی اویلدی ، یعنی مرد. سپس بادستمال چشمانش‌راپاك نموده واز دیدن کمناب ، یاور امیـــر و محسن خان اظهار خوشی نمود . بیگ شار که‌مرد تنومندی باریش تنك ، چهرهٔ فربه بود ، چپن زردوزی شدهٔ در بر ودستار سفید ومدوری‌برسر داشت خیلی کم حرف میزد ، گاه گاهی سرش را بعلامت تصدیق می جنبانید ویا دندان‌های سفیدش را برای اظهار خوشی نمایش‌میداد. حینیکه آسمان تاریك گشت و بهر طرف‌شمع،فانوس ویامشعل‌ها افروختند ، سه‌تن پسران نوبالغ بازلفان دراز و چشمان سرمه آلود کـــه‌لباس های دراز زنانه بتن داشتنـــد پیشاپیش

دستهٔ مغنیان بادمبك ، دایره و تار داخل اطاق‌گشتند . میر آخور سرش راخم نموده گفت : حضرت بیگ این خنیاگران و رقاصانرا بـــرای‌ساعت‌تیری مهمانان عزیز خود طلب فرموده‌اند. بیگ بازهمان دندانهای سفیدش را بعنـــوان‌تصدیق برروی ماکشید . دربخارا این‌رقاصان‌را (بچه) میگویند . آوازسازبلند گشت ونوازندگان‌باآواز خود آنرا بدرقه میکردند . رقاصان در مقابل آنها نشسته وباچشمان سیاه و مملو ازکنجکاوی جانب مانگاه میکردند . دفعتاً آوازساز سریع‌تر ور تم یاتال آن تندتر گشت . هرسه‌بچه به بلند نمودن دستها و حرکت دادن کمر و باقی اعضا شروع به رقص نمودند رقص آنهاازنقطهٔ نظر استیتیك (جمال) برای ما غربی هـــا خوش آیند نبود . ایشان حرکات دختـــران راتمثیل‌می‌نمودند وجانب‌مانگاه های دزدیده بـــا لبخند ، بعقیدهٔ من بیشرمانه ، میانداختند . من‌دهنم را نزدیك گوش کمناب برده پرسیدم : آیا

این نوع رقص در افغانستان نیز معمول است ؟کمناب گفت درکابل زنهای رقاصه که غالباً از آنطرف رود سند می آیند در مجالس سرورمیرقصند . مردها رقص دسته جمعی میکنند و مابرای آن اتن میگوئیم . بصدها مردان پیر وجوان ، برای تماشای رقص ، در روی باغچه حتی بالای دیوارها و درختان باغ موضع گرفته‌بودند . مجلس بطول انجامید و من که خیلی خسته بودم ، آهسته برخاستم وباطاقیکه‌بسترهای خواب ما را در آن گسترده بودند رفته وخوابیدم . آواز یکنواخت دمبك تازمانی بگوش‌من میرسید . صبح باهمان لباسیکه در سفر می پوشیدم از خواب برخاستم . این روزهژدهم‌است که من باهمان لباسیکه درکابل بتن نموده‌ام شب میخوابم و روز منزل میزنم . قارئین‌محترم‌باید عذر مراقبول فرمایند ، زیراما هرروزتخمیناً هفتاد و پنج تا هشتادکیلومتر راه رادر ارتفاعات‌مختلف می‌پیمائیم . کشیدن و پوشیدن لباس‌در چنین وضع غیرعادی سرما خوردگی وروماتیزم‌بار میآورد وغالباً باعث‌تب ، زکام ودرداعصاب میشود . من درکابل عزم نموده بودم ، باوجودتکلیف تعفن ، خارش وغیره لباسم راتا سمرقند عوض نکنم وبهمین سبب تااکنون شکایتی ازاین‌چیزها نداشتم .

صبح روز ۳۰ آگست جنرال با چند تن‌قزاقان بنزد امیر بخارا رفت . دوساعت بعد میرآخور آمده و هیئت افغانی را بنزد امیربرد.بساعت دوی بعد از ظهر از شار سفر نموده و ازبالای کوتل قره‌چوبین گذشتیم . ساعت چهاردر دهکده کوی نار برای استراحت مختصر توقف نموده واز آنجا بعد از طی بیست‌کیلومتردرمیان کوتل دوم قره چوبین که مانند کوچهٔ تنگی بادیوار های سنگی بلند و خیلی شخ‌محاطبود داخل گردیدیم . دنبال یکدیگر ازراه ناهموار وپرنشیب وفراز جانب قله‌کوتل صعود نمودیم.

هنوز نوك بلند و تیز کوه در روشنی‌سرخ‌آفتاب چون نیزهٔ خون آلودی بنظر میرسید و دامان دره درسیاهی خوفناکی فرو رفته بود که‌نزدیك قله کوتل‌رسیدیم . سر بلندی‌وناهمواری راه جنرال را مجبور نمود تا از اسپش فرودآمده‌درحالیکه دوتن قزاقان از زیر بغل و شانه‌هایش محکم گرفته بودند پاپیاده خودرا بر سرکوتل‌برساند بر فراز کوتل صخره سنگ‌نهایت‌بزرگ که اطراف آنرا آب باران خالی نموده و اکنون‌بصورت معلق بالای سطح مرتفعی بنظر میرسید جلب توجه همه را بخود نمود . گویند آن سنگ‌بزرگ را نیز قهرمان محبوب مسلمانان علی ابن ابی‌طالب (رض) از میان دره برداشته ودرآنجا گذاشته است . چنانچه میگویند اثر فرورفتگی پنجه های او نیز در روی سنگ دیده‌میشود ، مگر بسبب تاریکی شب ما آنرا دیده نتوانستیم .

ماه هشت ویانه شبه بانور خفیفش اطراف‌مارا روشن نموده بود . ازبلندی اکنون به‌پستی میگرائیم . پای اسپها بر روی سنگ گاه گاه‌میلغزد وما خودرا بربالای زین جانب عقب خم

نموده‌ایم . قریب یکساعت بهمین‌وجه از بالای‌کوتل بزیرآمده دردامان کوه بدهکدهٔ قره تیپه رسیدیم . در وسط باغی خیمه های مارا برپـانموده بودند . بعد از اینکه دست و روی خودرا ازگرد وعرق سفر درجوی آب شستیم بااشتهای‌تمام بالای میز طعام نشستیم . در آن شب بعد ازکابل برای نخستین بار چند بطری واین برروی میز طعام خوری چیده بودند وما درآنشب بنام نامگذاری قیصر روسیه و سلامتی اوجامهای‌خودرا سر کشیده و خوابیدیم .

روز ۳۱ آگست بشهر سمرقند مواصلت‌نمودیم . باتشریفات مجللی هیئت افغانی‌ازطرف عساکر سمر قند واهالی شهر پذیرائی‌شدند .از کنار آبدات تاریخی سمر قند که یاد از عصر امیر تیمور کورگان میدهد وگورامیر گذشته ودرحصهٔ عصری شهر و (بولوار ابراموف) که جاده عریض و طولانی میباشد ، قطعهٔ توپچی وسواره‌نظام ایستاده بودند . سی توپ باحترام‌مهمانان افغانی فیر شد . قطعات سلام جنرال راباسه‌مرتبه هور رای دسته جمعی جواب دادند . درآن شب دعوت مجللی بافتخار هیئت ازطرف‌گورنرسمرقند داده شد . من درآن شب بعد از غسل مفصل و تبدیل نمودن لباس خودم را چنان‌حس‌مینمودم که گوئی تازه بدنیا آمده باشم . صبح یکقطعه گارد سواره باگورنر سمرقندتاحومه‌شهرهیئت افغانی را مشایعت نموده وبعد خداحافظی جانب تاشکنت روانه شدیم .

بروز ششم ماه سپتامبر هیئت افغانی برای‌معرفی باگورنر جنرال تاشکنت بمعیت جنرال ستولیتو رفتند . درشب آنروز دعوت بزرگـی‌باشتراك افسران بزرگ نظامی‌ومامورین‌عالیرتبهٔ روس مقیم تاشکنت از طرف آقای کوفمن گورنرجنرال ترکستان‌روسیه بافتخارمهمانان‌افغانستان داده شد . روز دهم‌ماه‌سپتامبر ، جنرال‌ستولیتوتاشکنت رابقصد (لیوادیا) ترك گفت تا در بارهٔ سفر خود بافغانستان و ملاقات با امیرشیرعلی‌خان راپور مفصل خودرا در آنجا برای حکومت بنویسد . طوریکه شنیدم دستوری از طـــرف‌حکومت برای اوبرست راسگونوف نائب رئیس وباقی اعضای هیئت روسیه مقیم کابل صادرگردیده و بایشان توصیه شده بود تا از کابل حرکت نکنند . شهر تاشکنت تاثیر خوبی برمهمانان افغانی نموده بود . بعد از تماشای‌منورهٔ نظامی و اسلحهٔ جدید عسکر روسیه و سپس‌فیر توپهای سریع آتش وتوپهای‌جبلی وصحرائی که برای ایشان درخارج تاشکنت‌نمایش‌داده شد،چون نظر مهمانان افغانی را پرسیدند آنها در جواب گفتند : توپهای سریع آتش ودورزن شماخوب است مگر توپهای برنجی نه پونده شما در جنگ آنقدر قابل اطمینان نمی باشد . من ازصاحب منصب کار آزمودهٔ توپچی راجع به‌نظریهٔ مهمانان افغان دربارهٔ توپهای برنجی نه پونـــده‌روسیه سوال نمودم . او گفت : آنها حق‌دارند، این توپها اکنون بدرد نمیخورند و بیشتر جنبهٔ‌نمایشی دارند .

(پایان جلداول)

# جلد دوم

## سفارت روسیه تزاری
## بدربار امیر شیر علیخان

تالیف دکتر یاورسکی دکتر هیئت سفارت

# فصل اول

## سفر دوم من بطرف افغانستان

د راخیر ماه سپتامبر ۱۸۷۸ فرمانی‌ازطرف‌زار روس ، راجع به متباقی هیئت وزارت‌مختاری روسیه درکابل صادر گردیده و درآن تذکـــرداده شده‌بود ، که اعضای هیئت ، کمافی‌السابق درکابل باشند . ازشخص جنرال ستولیتو که‌فعلا درلیوادیا سکونت میورزید ، بجز مکتوب مختصری که به جنرال کوفمن نوشته ودر آن‌تذکر داده بود ، که روز وشب مصروف تهیـــهٔ راپور خود راجع به مسایل افغانستان میباشد،دیگر خبری نیست .

مردم میگفتند : دیگر جنرال ستولیتـــوبافغانستان نخواهد رفت واوبرست راسگونوف که اکنون به رتبهٔ جنرالی ارتقا یافته است ، منحیث رئیس هیئت وزارت مختاری درکابـل ایفای وظیفه خواهد نمود . باشروع خزان ، دربین هیئت وزارت مختاری روس مقیم کابـــل مریضی‌های گوناگون شیوع یافته وقراریکه‌رئیس‌فعلی هیئت می‌نوشت برعلاوه ملاریا و هیضـه اپی‌دیمی محرقه نیز درکابل شروع شده واعضای‌هیئت‌نسبت عدم‌دکترمعالج در مضیقه میباشند . جنرال راسگونوف راجع باین امر نگرانی شدیدخودرا اظهار کرده و ضمناً خواهش نموده بودتا اینجانب راکه درکابل بلدیت داشته وهم‌باوضع‌آن مملکت آشنائی کامل دارم دوباره بکابـــل بفرستند .

نظر به امر اکید گورنر جنرال ترکستان‌به هسپتال تاشکنت ، مدیریت صحیهٔ مرکـزی ازمن خواهش نمودتا بزودی ممکنه خودرا برای‌سفر افغانستان حاضر سازم . در این نوبه ، ادویه و لوازم کافی باخود گرفتم و همچنین‌برای‌سفر زمستانی و مناطق سرد هندو کش خودرا با البسهٔ پشمی و خیمه های زمستانی مجهـــزساختم . در باربندی وجابجا گذاشتن سامان و ادویه دراین نوبه اهتمام بیشتری مبذول‌گردید.هرقدر کوشش در بدست آوردن یکنفر ترجمان باسواد بعمل آمد ، شخصیکه هم بلسان‌فارسی‌وهم روسی حرف زده و کتابت کرده بتواند ، پیدا شده نتوانست . بالاخیر از ترجمان صرف‌نظر نموده وبا فارسی مبتدی که آموخته بودم اکتفا ورزیدم . دراین نوبه وضع اقتصادی‌هیئت‌نسبت به گذشته بهتر بود . تعداد نفریکه بامن دراین سفر همراه بودند از این قرار میباشند :

یکنفر کمپودر ، یکنفر ضابط نظامی ونه نفر قزاق . بعدازجاروجنجال حسابی ودفترداری با ما مورین حکومتی که وقت زیادی را دربرگرفت ، صندوقی با هدایای ذیل برای مامورین عالیرتبهٔ افغانی که بیشتر با هیئت وزارت مختاری در تماس میباشند ازطرف گورنر جنرال ترکستان بمن سپرده شد تاآنرا درکابل برای جنرال راسگونوف بسپارم . اینك لست هدایا :

| | | |
|---|---|---|
| ۱ ـ دو عدد جام نقره قیمت فی عدد | ۱٦ روبل | = ۳۲ روبل . |
| ۲ ـ چهار عدد گلاس آبنوشی قیمت فی عدد | ۱۵ روبل | = ٦۰ روبل . |
| ۳ ـ یکعدد قندانی نقره قیمت فی عدد | ٤۰ روبل | = ٤۰ روبل . |
| ٤ ـ یکعدد قندانی نقره قیمت فی عدد | ۳۸ روبل | = ۳۸ روبل . |
| ۵ ـ یکعدد کبریت دانی قیمت فی عدد | ۱٤ روبل | = ۱٤ روبل . |
| ٦ ـ یکعدد کبریت دانی قیمت فی عدد | ۱۸ روبل | = ۱۸ روبل . |
| ۷ ـ یکعدد جعبه برای پول قیمت فی عدد | ۲۳ روبل | = ۲۳ روبل . |
| ۸ ـ یکعدد سگرت دانی قیمت فی عدد | ۳۰ روبل | = ۳۰ روبل . |
| ۹ ـ یکعدد سگرت دانی قیمت فی عدد | ۳۳ روبل | = ۳۳ روبل . |
| ۱۰ ـ یکعدد سگرت دانی قیمت فی عدد | ۳۵ روبل | = ۳۵ روبل . |
| ۱۱ ـ یکعدد سگرت دانی قیمت فی عدد | ۳۰ روبل | = ۳۰ روبل . |

قیمت جمله سامان = ۳۵۳ روبل

بزعم من اشیای فوق برای افغانها که نه باده می نوشند ونه سگرت میکشند بکلی زاید وبی لزوم میباشد ، مگر چون در اینباره سوالی ازمن نشده ونظریهٔ مرا نخواسته بودند ، مداخلهٔ من البته بیمورد وخلاف نزاکت شمرده میشد .

بروز ۱٦ نوامبر اینجانب را بحضورگورنرجنرال برای وداع استحضار نمودند . دراثنای ناشتا در اطراف مسایل افغانستان گفتگوبعمل آمد . آقای کوفمن راجع به وضع روسیه بعداز فیصله های کنگرهٔ برلین ، که در مقابل افغانستان اتخاذ گردد مراآشنا ساخته و هم راجع به مسایل مهمی که درآیندهٔ نزدیکی بین افغانستان وانگلیس رو خواهد داد ، بچنان وضاحت و سنجش دقیق توضیحات داد که مرا بکلی متعجب ساخت .

سپس راجع بسفر من و مشکلاتی که نه تنها برایمن بلکه برای جمله اعضای هیئت روسیه درآینده پیش خواهد شد ، پیش بینی نمود .جنرال برخلاف آنچه جراید ماراجع بجنگ افغان

وانگلیس می نوشتند و عقیده داشتند که جنگ قبل ازبهار سال آینده شروع نخواهد شد ، گفت : ممکن است قبل از رسیدن شما در کابل جنگ در سرحدات افغانستان شروع گردیده وشما آنرا بچشم خود مشاهده کنید بعد معاذیرروسیه راکه چرا نمی تواند دراین نبرد با افغانها کمکی نماید شمرده وبمن توصیه نمودتاباعضای وزارت مختاری ازطرف اوبگویم ، که خیلی‌ها محتاط و محافظه کار باشند . جنرال‌راسگونوف در مذاکرات خودبا امیر افغانستان‌و مقامات رسمی آن دولت ، بایستی هیچ نوع‌مسئولیتی را متقبل نگردیده و درحین زمان جواب رد ومنفی نیز بآنها ندهد وباعث رنجش‌آنها بهیچ صورت نشود .

در همان روز پاسپورت سیاسی بلسان‌روسی و فارسی بمن ارائه گردید ونیز ورقهٔ به سه لسان ، روسی ، فارسی و ازبکی بمن‌دادند که درآن ازمامورین عرض راه خواهش بعمل آمده بود ، تاکمك ومعاونت‌خودرا ازمادریغ‌ندارند . در ۱۷ ماه نوامبر باگادی پست جانب سمرقند سفر نمودم . دشت جوع خیلی سردبودومن خودرا دربالا پوش پوست پیچیده بودم ، مگر باوجود دو جراب پشمی وموزهای بلند ،پاهایم از سردی کرخت شده بودند . بساعت دوی شب دریك (تراشپانکا) یعنی جای توقف‌وتبدیل نمودن اسپهای گادی پست مواصلت نمودیم . گادی بان ومن یکی دربالا و دیگری درپائین بخود حرکت داده پاهای مانرا ، بعدازینکه ازجاهای خود فرود آمدیم ، بشدت روی زمین‌کوفته وباین وجه میخواستیم خون را در عروق آنها سریعتر بجریان آریم .

(یمچیك) یعنی گادی بان ، بعد از اینکه‌بازوهایش را مانند کلمرغی که برای پریدن بالهایش را میکشاید ، بلند نموده و چند فاژهٔعمیقی کشید . پشت‌کله‌اش را خاریده گفت : مثلیکه دراین تراشپانکا کسی نباشد . گفتم‌بهتراست داخل سرا رفته وکسی را پیدا کنی تا اسپ بمابدهد . بعد ازچنددقیقه آواز اوراشنیدم‌که فریاد میکند و مکرر مامور پست را صدا میزند . بعد از اینکه ربع ساعت درمیان گادی‌نشستم وانتظار کشیدم بالاخیر یمچیك را بآواز بلند خواستم . چون بفریاد منهم کسی جواب‌نداد ، گادی راتنها گذاشته بدنبال یمچیك‌بداخل سرا رفتم . اطاق مسافرین واطاق دفتر مامورپست هردو قفل بودند . دراین وقت یمچیك آمده گفت : بجز شخص موظف رستورانت دیگرکسی دراینجا نمی باشد . گفتم زودباش واورا باخود بیار ! بعد چند دقیقه دیدم مردی سرگیچ‌وجنبان کفش هایش را برروی زمین کش نموده بطرف‌ما میآید . چون بمن نزدیك شدبوی‌شراب‌مخلوط بابوی پیاز از دهنش استشمام میشد .

گفتم گادی پستهٔما احتیاج به دو اسپ دارد ومن‌وظیفه دارم تا زودتر بسمرقند برسم. بآوازی مشابه به نقارهٔ نم کشیده گفت : مامور پست‌حاضر نیست . گفتم من اسپ میخواهم‌نه مامور پست . بعد از اینکه یك سوراخ بینی اش را باانگشت مسدود نموده و محتویات سوراخ دیگررا بزمین افشاند گفت : دفتر قفل است و من حق‌ندارم اسپ بدون رسید دفتر ، بکسی بدهم . من وظیفه دار رستورانت می باشم نه‌اسپ‌ها .

گفتم حاجت بگفتن ندارد من وظیفه شماراقبلا استشمام نمودم . بهتر است وقت‌مارا باین بهانه‌ها ضایع نکرده یا اسپ بما بدهید ودرورق‌رسید بگیرید ویاکتاب شکایات رابیاورید تامن راجع به حاضر نبودن مامور پست بالای وظیفه‌ووضع این ایستگاه لعنتی (تراشپانکا) ملاحظات خودرا بنویسم . گفت ملاحظه کنید دفتر قفل‌است .

گفتم رفیق این چیزها بدرد نمیخورد ، شما دفتر شکایات در رستورانت نیز دارید . گفت آقا ، آخر کتابهای داد و معامله در دفترمیباشد . قبلا بشما گفتم بیك‌کاغذ جداگانه‌رسید میدهیم و هرزمان مامور دفتر شما بخواهد میتواند آنرا درج کتاب کند . لطفاً مارا بیشتر ازاین زحمت نداده یااسپ ویاکتاب شکایات راحاضرکنید! بازهمان‌آواز خش‌خش کفش‌ها بالای زمین بلند شده وبتدریج خاموش گشت . بعدازلمحهٔ یمچیك گفت : می‌بینم در طویله رفته است تااسپ بیاورد . چون اسپها باکتاب رسیدات‌حاضر شد مامور رستورانت غم‌غم کنان گفت : این مسئولیت رامن‌صرف بلحاظ خاطرشمابگردن‌گرفتم . هرسه‌بنزدگادی رفتیم . چون‌داخل‌کابین شده واز بکسها وارسی نمودم ، دیدم بکس‌دستی‌من درجایش نیست . بمامور رستورانت و یمچیك از این قضیهٔ غیر منتظره گفتم . آنهایکی‌بطرف دیگر دیده شانه هایشانرا بالا کشیدند. گفتم آخر چمدان (۱) دستی هراکسی دزدیده‌است . یمچیك گفت شما خود مرا دنبال‌مامور پست فرستادید . مامور رستورانت گفت : البته‌ملاحظه فرمودید که من از داخل سرا الان با اسپها بیرون شدم . بهتر میشد یا شما و یایمچیك پست از نزد گادی پست دور نمیشدید. دیدم حوصله ام سر میرود . باعصبیت غیرعادی‌فریاد برآوردم : اگرمامور بدبخت‌این‌تراشپانکای لعنتی در اینجا حاضر می بود و بما طوریکه‌اصول است ، اسپ‌میداد ، وما مجبورنمیگردیدیم تامخل خمار توشده و ترا از اطاق باصد داد وفریاد خارج کنیم ، هرگز بکس من گم نمیشد.

---

(۱) چمدان در حقیقت همان جامه دان فارسی است که در روسیه برای بکس‌میگویند.

بجز اینکه شرح مفصل این فروگذاریهای‌مامورین‌حکومت را در کتاب بنویسم و قهر خودرا بالای آن پارچه کاغذ بیگناه که هرگز کسی بآن توجه‌نخواهد کرد ، بریزم دیگر چارهٔ نداشتم . محتویات آن بکس برای من‌خیلی‌مهم و فعلاجبران‌ناپذیر میباشدمثلا مقیاس‌الهوا ، مقیاس‌الرطوبت، آلهٔ تولید بخار مخصوص نزله وسرما خوردگی‌باچند قطی چای اعلی وقند . بگمان من برای سارق بجز دو چیز آخرالذکر دیگر سامان‌وآلات‌بی‌لزوم میباشد . از سرقت بکس حین ورود بسمرقند و محتویات آن بدفتر پولیس اطلاع‌دادم وآنها بمن اطمینان دادند که حتماً آنرا دستیاب خواهیم کرد مگر بدبختانه دیگر آنرابچشم ندیدم .

در سمرقند بار بندی وجابجا نمودن ادویه‌وسامان وقت زیادی را دربر گرفت . در عین همین وقت باید اسپ ویابوهای قوی برای سفرزمستانی تهیه و خریداری کنم مانند یك بیطار دندانها و پاهای اسپ را معاینه کنم . از همه‌مهمتر پیدانمودن یکنفر کاروان باشی تجربه‌کار وزحمت کش ، مانند ناصرخان که در سفراول‌مابطرف افغانستان باما همراه بود لازم شمرده میشد . مگر طوریکه بمن اطلاع دادند ناصرخان‌باهیئت علمی ، اوبرست ماتوئییف که برای مطالعات علمی بطرف بدخشان و کافرستان‌بامرجنرال گورنر ترکستان سفر نمودند ، همراه رفته بود . از جملهٔ مشمولین این هیئت یکی(استرونوم) یعنی منجم‌معروف‌شوارتس ، کرنیل تروتسکی و عالم دانشمند و متبحر (روسوف)بود که مرگ ناگهانی شخص اخیرالذکر در بایسون یك ضیاع بزرگ برای عالم علم و فن‌شمرده میشد . بدبختانه رجب‌علی کاروانباشی که‌باما از کابل الی سمرقند آمده بودنیز درآنجادستیاب شده نتوانست . لهذا دوتن جگیت‌های کار آزموده و باتجربه را که مکرر از سمرقندبکابل رفته بودند باخود گرفتم وباینصورت‌سفر ثانوی خودرا بطرف افغانستان آغاز نمودم .

(داکتر یاورسکی مولف کتاب شرح مبسوطی راجع‌به وادی‌زرافشان وتاریخ‌شهر سمرقند می نویسد که درینجا طور خلاصه ذکری ازآن‌بمیان میآید :

شهر سمر قند که در سابق باسم‌مراکنداوپایتخت سغدیانا معروف بود نیز لیل و نهار زیادی دیده تهاجمات ترکها ، اعراب چنگیز راسپری نموده تا اینکه درعصر امیرتیمورکورگانی به حد اعلی جلال و افتخار خود رسید مگریکصدسال بعد ودر عصر بابر میرزا که از دودمان تیموری بود بربرهای تبه‌کار تحت‌قیادت‌شیبانیهااز جانب شمال بآن شهر حمله آورده هرچه را آباد دیدند بخاك برابر ساختند . مدافعهٔ بابرمیرزا بجائی نرسید و او خود سمرقند را ترك نموده وبا لشکریانش ، طوریکه در جلد اول‌این‌کتاب نیز تذکریافته بود از راه افغانستان‌به‌هند رفت وسلالهٔ او در آنجا حکومت نمودند . شهرسمرقند بعد از حملهٔ بربرهای شیبانی در جملهٔ

ایالات بخارا در آمد تا اینکه درسال ۱۸۶۸میلادی‌ازطرف روس‌ها تصاحب گردید .

این بود مختصری از آنچه دکتر یاورسکی‌طور خیلی مفصل ودر چندین صفحات از آن‌شرح داده است. همچنین نویسنده چند صفحه راجع‌بسفر خود از همان راه آهن دروازه و قرچی مینویسد که ترجمهٔ آن بزعم من تکرار وباعث‌درد سرقارئین محترم میشود لهذا از ترجمهٔ فصل دوم منصرف گشته و شروع مینمائیم به‌فصل سوم این کتاب وگذارشات در خاك افغانستان) .

# فصل سوم

## درمزار شریف

در هشتم دسامبر که ماه اخیرسال عیسوی‌شمرده میشود ودرشب بیست‌و چهارم آن ماه مردم نصارا تولد حضرت مسیح علیه‌السلام راجشن میگیرند ، بادو کشتی بطرف‌ساحل‌جنوبی آمودریا روانه شدیم . باوجودیکه مقیاس‌الحراره‌هشت درجه فوق صفر رانشان میداد آب کنار های ساحل یخ بسته بود . یك دسته سواران‌باصاحب منصب نظامی درخاك افغانستان از ما استقبال نمودند . طوریکه بعد معلوم شد این‌صاحب منصب زمانی اوبرست ماتوی‌ئییف را به ترکستان و بدخشان نیز همراهی نموده بود .

در روز نهم ماه دسامبر بمزار شریف‌رسیدیم ودر همان منزل سابق فرود آمدیم منزل همان منزل سابق بود مگر همه اطاقها خالی‌ومانند کالبد بی‌جانی بنظر میرسید . درختان بی‌برگ وبار و صحن سرا بی سرو صدا بود .خودم را درآن حویلی بزرگ ودرمیان چهاردیوار بلند ، چون محبوسی حس میکردم که بحبس‌مجرد محکوم شده باشد و اورا از دنیا ومردم بگوشهٔ منزوی‌ودور از اجتماع نگه داشته باشند.درشاخهای عریان پنجه چنار نفیر غم انگیز باد، نوحهٔ حزین وخفه کننده ای تولید میکرد .

ابرهای تیره و مخوفی فضای این مملکت‌راتهدید نموده بیم غرش توپ و تفنگ و برق سرنیزه و شمشیر جنگ آوران هر لحظه زندگی‌نابسامان این مردم غریب وبیچاره راکه بجزچند گاو وگوسفند ویاقطعه زمینی که بخون جگرآنراآبیاری میکنند دیگر چیزی ندارند ، تهدید میکند. باوجود عدم روزنامه و جریده مردم متوحش اندومصیبت قریب‌الوقوع راپیش بینی میکنند .

در روزهای اخیر من هم از اوضاع بین‌مملکتین افغان و انگلیس اطلاعی ندارم ، مگر اینقدر میتوانم حدس بزنم که تصادم بین آنهاحتمی وغیر قابل تغییر میباشد و هم از اینکه کدام یك از آنها دراین نبرد فایق خواهند شد،پیش‌گوئی آن ، آنقدر مشکل نیست ، زیراافغانها فاقد نظم وتاکتیك امروزهٔ حربی واسلحهٔ عصری‌میباشند . در این‌نبرد یگانه امید امیر افغانستان به‌کمك ومعاونت دولت روسیه میباشد . جنرال‌ستولیتو حینیکه کابل راترك میکرد بامیر

وعده داده بود که باسی هزار عسکر مسلح روس دوباره بکابل عودت نماید ، وامیر شیرعلیخان دلیلی برای شك وتردید به وعدهٔ یـــك شخص رسمی مانند جنرال ستولیتو که یکنفر مامـــور عالیرتبه و شخصیت معروف ودر عین زمان سفیر مملکت بزرگ روسیه بود ، بهیچوجه نداشت. گورنر جنرال ترکستان روس آقای کوفمان ، درمکتوب رسمی خود بدربار کابل چنین تذکرداده بود : شما به جنرال ستولیتو رئیس هیئت وزارت مختاری ما طوری اعتماد و اطمینان نموده میتوانید که بشخص من منحیث گورنر جنرال ترکستان روسیه دارید . پس نظر بچنین یك ضمانـــت صریح ، امیر افغانستان دلیلی برای شك وتردید به وعده های جنرال ستولیتو نداشت . امیـــر بمشورهٔ جنرال اطمینان کرد و از قبولی هیئـــت سفارت برطانیا سرباز زد و استنکاف ورزید .

اگرهیئت وزارت مختاری ما بآن اعتمادنامه ومکتوب رسمی گورنر جنرال نزد امیرافغانستان نرفته وآن مرد خوش باور را وادار به اجتناب ازمراوده بادولت انگلیس نمی کرد ، یقین این جنگ شوم ، که ما اکنون بصورت تماشابین بسوی آن م ی بینیم هرگز صورت نمیگرفت .(۱)

در اثنائیکه من باین افکار درهم وبرهم ودر تاریکی شام دربین اطاقم نشسته وازما حول خودم بکلی بیخبرم ، که دفعتاً کاروان باشی درمقابل من ظاهر گشته ، بعد از سلام گفت : دو روز پیش از ورود شما من بمزار شریف رسیدم ومکتوب شمارا به لویناب سپردم . خودم درمنزل سرهنگ محمدخان اقامت میکنم . در این اثناچراغچی لامپ پترولی باخود آورده ، بعد ازاینکه فتیلهٔ آنرا ته وبالا نمود گفت : چه وقت نـــان نوشجان میکنید ؟ گفتم یك ساعت بعد . بعداز رفتن چراغچی کاروانباشی پس از تنحنح وتأمل گفت : در کوچه وبازار خبر های گوناگونـــی شنیده میشود . میگویند : اوضاع درکابل خوب نیست وزدوخوردی نیزبین افغانها وانگریزها(۲) رخداده است که دراین جنگ هفتصد نفرافغانها کشته شده اند .

پرسیدم : دیگرچه ؟ کاروانباشی که اصلاًاز مردم تاجیك بخارا بود ، باین طرف وآنطرف نگاهی انداخته گفت : میگویند امیرشیرعلیخان خانواده اش رابمزار شریف فرستاده است و عنقریب خواهند رسید .

دیدم پیشگوئی های جنرال کوفمن شکل حقیقت رابخود اتخاذ میکند . اگرچه من از کابل فعلا چهارونیم صد کیلو متر دور میباشم ، مگـــــرمیتوانم وضع هیئت خودمانرا که واقعاً در آنجا قابل نگرانی خاطر میباشد ، خوب حس کنم .بزعم من به استثنای جنرال ستولیتودیگراعضای

---

(۱) کتاب سفر هیئت وزارت مختاری روس درسالهای ۱۸۷۸ و ۷۹ د رافغانستان وبخاراجلد دوم صفحهٔ ٦٣ تالیف دکتر یاورسکی .

(۲) مردم عوام مابرای انگلیس انگریـــزمیگویند .

هیئت قصوری ندارند . زیرا جنرال که درآنوقت رئیس هیئت بود ویك روز قبل از واردشدن به کابل یعنی در ۲۸ ماه جولای مکتوب وهم تلگرامی از تاشکنت ومسکو گرفت واز فیصله های قطعی کنگرهٔ برلین مطلع شد ، پس چرا راجع بآن سکوت اختیار نموده و چنان وانمود کردکه در سیاست روسیه اصلا تغییری وارد نگردیده وهمه چیز الان کماکان میباشد . از طرف دیگر فعلا جنرال ستولیتو خودش رابه بهانه نوشتن راپور ، درلیوادیا متحصن ساخته است وآنکسیکه وعدهای گوناگون به امیر شیرعلیخان نموده واورا از پذیرفتن هیئت سیاسی هند و انگلیس برحذر داشته است فعلا درکابل نیست ، پس جواب این مسئولیت بزرگ راباید تمام اعضای وزارت مختاری ما بدهد . فکر و اندیشه من نیزازهمین رهگذر میباشد و نمیدانم آقای جنرال راسگونوف جواب سوال امیر را چگونه خواهدداد ؟

حین صرف طعام شب ، خواستم از دوتن همراهان افغانی که باما مقرر بودند اطلاعاتی راجع به اوضاع کابل حاصل کنم . محمد خان بطرف زرین خان دیده وبعد هردو سرهایشانرا شورداده گفتند : الحمدلله خیر خیریت است .فردای آنشب میخواستم بالویناب ملاقات کنم . گفتند لویناب صاحب برای پارهٔ از امور عازم تاشقرغان شده اند و ممکن این سفر چند روزیرا دربر گیرد . در جواب گفتم قبل از اینکه برف باری درکوهها شروع شود وراه را برعابرین دشوار سازد ، باید از موقع استفاده نموده ،بطرف کابل سفر کنم . گفتند : لویناب صاحب امر نموده اند تاشما منتظر عودت او در همین جاباشید ! از استماع این امر بی منطق اعصابم تکان خورده بآوازبلند وناشی از عصبانیت گفتم:من نوکر لویناب نیستم وبدون اجازهٔ او بکابل خواهم رفت . محمدخان خیلی بسردی و بدون خشونت گفت : شما از اینجا یکقدم برداشته نخواهید توانست ! دیدم آنچه او میگوید ازروی وظیفه ودستوریست که باو داده شده است . اما این اسارت در منزل برای ماواقعاً طاقت فرسابود . درآن روز محسن خان جیتن ، رفیق مسافرت های مادر افغانستان نزدمن آمده وبا دو دست بامن مصافحه نمود . بعد از احوال پرسی گفت: چطور شد که جنرال باشما نیامد ؟ بعد ازاینکه من اظهار بی اطلاعی نمودم پرسید : کی خواهد آمد ؟ گفتم این راهم نمیدانم . ابروهایش رابالاکشیده گفت : حال افغانهای مادر تاشکنت چطور است ؟ چون ازاین رهگذر باو اطمینان دادم دفعتاً گفت : از این ترقی شایانی که در وظیفه نموده اید بشما تبریك میگویم . سخنش را دراول نفهمیدم ومردد بودم چه جوابی درمقابل بگویم .

محسن خان گفت : ماشاءالله اکنون در خدمت شما یکنفر ضابط ویکنفر معاون روسی بایکنفر خدمتگار وده نفر قزاق میباشند . گفتم ببخشید من همان طبیب هیئت روسیه میباشم که درسابق هم بودم . محسن خان تبسم معنی داری که ناشی از شك و تردید او بود نموده گفت :

من به پیشرفت شما در وظیفه تان خوش‌میشوم.لحظهٔ بعد محسن خان بدون اینکه باما چـــای بنوشد مرخص شد .

یار محمد ، جوانی بکمال صحت و نشاطمنحیث مهماندار از طرف لویناب در منزل مـا گماشته شده بود . دایم خندان وفرحان بنظـــرمیرسید و نسبت بمن اظهار علاقه و صمیمیت میکرد . شبی‌آهسته بمن‌گفت : اگر با اواطمینان‌بدهم تارازیرا که بمن میگوید ، بکسی اظهـــار نکنم ، او آنچه از زبان مرد محترم وامینی‌شنیده‌است ، برایمن خواهد گفت : آنچه یار محمد درآنشب بمن گفت راجع بوخامت وضع سپـــاه‌افغانها در مقابل عساکر انگلیس بود . اوعلاوه نمود که بظن غالب امیر شیرعلیخان بطرف‌مزارخواهدآمد . در کوهستان نیز شورشی بر پا گردیده وراه بامیان خالی از خطر نیست . دراخیر یارمحمد گفت : حین عودت لویناب ، شما راجع باین وقایع و مسایل از خود او بهتـــــرمعلومات گرفته خواهید توانست . من انتظـار بازگشت لویناب را از تاشقرغان به کمـــال‌بیصبری میکشیدم ومانند یکنفر محبوس ساعات وروزها را درمیان آن چهار دیوار منحـــوس‌میشمردم .

از آوازه‌های عجیب و غریب بازار که درایشیای مرکزی حکم گازت وروزنامـه را دارد چیزها می شنیدم . بازار ها درممالك وســـطایشیا نه‌تنها جای خرید و فروش ، بلکه منبـع اخبار نیز می‌باشند ، بازار مرکز اجتماع اقوام‌وقبایل مختلف دور ونزدیك است. بازار یگانه موضع پخش خبرهای مهم از قبیل صلح‌وجنگ،عزل ونصب و مسایل خفیهٔ دربار است . بازار مانند نبض دربدن شهر حرکت میکند وباسرع‌وقت اخبار رابمردم میرساند . برای روزگذرانی وساعت تیری بازارهای شرق بهترین وسیله وجای تفریح برای مردم میباشد . چند مرتبه‌خبر های بازار را مورد بازرسی و امتحان قراردادم.اما درهر دفعه از صحت و حقیقت آنها تعجـب نمودم .

در روز دوازدهم ماه دسامبر لویناب از تاشقرغان دوباره بمزار عودت نمود . گمان‌میکردم والی حکومت محض رسیدن بمرکز ، مرا نزدخود احضار خواهد نمود ، مگراین حدس من درست نبود .

یکی دوروز دیگر نیز صبر و حوصله‌راپیش‌گرفتم . در جواب سوال من ، محمد خان‌گفت : صحت لویناب صاحب خوب نیست . یار محمددر جواب گفت : لویناب صاحب از رسیدن شما بمرکز اطلاع داده است و منتظر جواب میباشد.هرقدر اصرار ورزیدم وپافشاری کردم ، که‌بودن بیمعنی من در مزار جز ضیاع وقت دیگر چیزی‌نیست ، کمتر شنیدند و در جواب گفتند راجع باین مسئله تنها شخص لویناب میتواند تصمیم‌بگیرد . به‌آنها از روی تهدید گفتم : من نسبت

باین وضع ناهنجار به گورنر جنرال ترکستان‌شکایت خواهم کرد ، بازهم سودی نبخشید . بالاخیر شروع نمودم به فاقه کشی و مستـردنمودن طعامی که از مطبخ لویناب‌برایمن‌میاوردند. این وضع باعث آن گشت که بروز چهاردهم ماه‌سامبر لویناب مرا بحضور خود پذیرفت . در همان منزلیکه والی ولایت چهار در بدوسال‌جاری‌مارا پذیرفته بود ، اینجانب باضابط نظامی ، کمپودر وده نفر قزاقان باریاب گردیدیم .

در آنروز عدهٔ از مامورین دولت‌وشخصیتهای برجسته ولایت چهار بربالای تیراس حضور بهمرسانیده بودند . لویناب با پوستین سمورکه‌روی آن از قماش قیمتی (بروکات) کمخـاب لاجوردی با گلدوزی زری که کنار گردن دامن وکف‌های آستین آن از پوست خفك بود ، دربر داشت . کلاهی مخروطی از پوست تقر سیاه‌برسر و موزه های ازچرم براق درپا کرده بـود. سبیل های بزرگ و محاسن مدور با ابروهـای‌انبوه و پرپشمش در وجاهت ووقارش‌میافزود . عده‌ای از صاحب منصبان نظامـی در عـقبش‌ایستاده بودند و قریب یکصد نفر گارد نظامی بمسافهٔ سی متر دور تر ، درکنار حوض صف‌کشیده بودند . من چون به لویناب نزدیك‌شدم. او از چوکی مخمل سرخی که بران نشسته بودبرخاسته وبامن دست داد . همه حاضرین‌باحترام لویناب بلند شدند . ده نفر قزاقان ما با کلاهای‌پپاخ بلند و لباس نظامی آبی بصورت یك ضلع زاویه قایمه دراول صف گارد لویناب ایستادند.در اول مرحله طوریکه معمول است پرسش هااز صحت امیر و صحت لویناب بعمل آمد . همچنین‌لویناب از خدمتگذاری مهمانداران ، منزل‌وخوراك استفسار نموده و از اینکه چندروزی نسبت‌بامورسمی نتوانست از ما دیدن کند عذر خواهـی نمود .

اینگونه تعارفات که غالباً در شرق خیلی‌بطول میانجامد و وقت زیادی را در بر میگیرد ، من آنرا بیك سوال ، کوتاه نموده ، پرسیدم :ماچه وقت بطرف کابل رفته می‌توانیم ؟ لویناب که اصلا منتظر چنین سوال بی پیرایه و بدون‌مبتدا و خبر نبود ، خاموش ماند . من سخنم را دنبال نموده گفتم : البته شما بهتر میدانید ، که‌سفر در زمستان وطوفان برف وخنك درکوهستان مملکت شما خیلی دشوار است و من موظفم‌خودرابهر طوریکه باشد بزودی ممکنه بکابل و نـزد اعضای هیئت روسیه برسانم ، زیرا ایشان به‌طبیب احتیاج دارند و مقصد از فرستادن من نیز وقایهٔ صحت اتباع دولت ما میباشد .

لویناب باکلمات شمرده مگر آهسته گفت: آقای دکتر ! من مسئولیت و مجبوریت شمارا خوب میدانم و شما حق دارید که در رفتن‌بطرف‌کابل عجله کنید ، مگر فعلا در وطن ما ، تایك اندازه اوضاع غیر عادی می‌باشد . شما متیقن‌باشید که من از تشریف آوری شما بحضورامیر

صاحب اطلاع داده ام و منتظر جواب میباشم .بدل گفتم ، باز همان آش‌است و همان کاسه . باین بهانه لویناب میتواند هفته ها ما را درمزارمیخکوب کند . گفتم : جناب شماباید خبرشوید که امیر صاحب از جنرال راسگونوف در کابل‌مخصوصاً خواهش نموده است ، تابرای گورنر جنرال ترکستان بنویسد که مرا دوباره بحیث‌دکتر سفارت بفرستند . اینرا گفته و پاسپورت خودرا بدست لویناب دادم .

والی ولایت چهار آنرا بدقت خوانده و حینیکه آنرا بمن مسترد مینمود ، گفت : شما عین حقیقت را میفرمائید ، مگر عذر مرا نیزبایدقبول کنید . من مجبورم تانسبت بهر فرد خارجی که داخل خاك ما میشود چه رسمی باشدویا غیر رسمی ، بکابل اطلاع بدهم . شما باور کنید ، که اگر من خلاف این دستور ، شما راخودسرانه اجازهٔ سفر بطرف کابل میدهم ، برخلاف اصول عمل نموده بدون شك وتردیدمواخذه خواهم شد .

لویناب بعد از اندکی فکر سخنش رادنبال‌نموده‌گفت : طوریکه پیشتر نیز بشماخاطرنشان کردم ، دسته های قطاع الطریق وبرهم زنندهٔامنیت فعلا باعث دردسر ما میگردند ومن بهیچ وجه ضمانت کرده نمی توانم‌اگر خدا ناخواسته‌مشکلاتی برایشما دربین راه پیش شود مسئول آن من خواهم بود . درجواب، من بطرف‌قزاقان وضابط نظامی که در مشایعت من آمده بودند ، اشاره نموده گفتم : مطمئن باشید اینها میتوانندبایکعده رهزن و مخرب امنیت مقابله کنند . من از این باعث هیچ اندیشه ندارم ، مگر آنچه‌شمابنام اوضاع غیرعادی قبلا وانمود کردید ، بزعم من از راه ما و از کوههای هندوکش خیلی هادورتر باشد . زهر خندی در لبان لویناب ظاهر شده گفت : من دروغ نمیگویم ، مگر شما اینراباید بدانید که بودن و نبودن شخص شما دراینجا هیچ فرقی برای من ندارد . امروز چند نفر ازافغانهای ما در تاشکنت نیز میباشند و دولت شما ضامن جان و حیثیت آنها گفته میشود ،پس ازشما خواهش میکنم تابمن پنج ویاشش‌روز دیگر مهلت بدهید ، تاآنوقت یاجواب مکتوب‌من‌ازکابل میرسد ویا اینکه خودم در اینباره فیصلهٔ قطعی خواهم نمود ، اینرا گفته از جایش بلندشد ، دیگران باز همه باحترام او برخاستند . حین وداع سلامهای اعضای وزارت مختاری‌افغانی را به لویناب رساندم و از صحت آنها به او اطمینان دادم .

در روز هژدهم ماه دسمبر مشغولیتی‌برایم‌پیداشد که آن عبارت از رسیدن خانوادهٔ امیر ، بمزار شریف بود . قرار اظهار محمد خان ،قافلهٔ بس بزرگی باسه هزار اسپ ویابو وده زنجیر فیل و قریب یکهزار فوج ، با ایشان‌همراه‌می‌باشد . سردار عبدالله خان یعنی همان مرد کارآزموده و محترم که در کوتهٔ هشترو از ماپذیرائی نمود نظم و نسق این قافله رانیز بر

عهده داشت . مردم شرق به تقدیر و قسمت ،عقیدهٔ راسخ دارند ، منهم رفته رفته نزدیك‌است بجای تصادف و پیش آمد کلمهٔ سرنوشت را قبول کنم و آنرا شعار خود سازم . همین مرد معمر و محترم ، چهل سال قبل با امیر دوست‌محمدخان پد رامیر موجوده ، حینیکه انگلیسها باعساکر بیشمار کابل را اشغال نمودند وعدهٔازعساکر امیررا در کوهستان صعب‌المرور تعقیب می‌نمودند ، همراه بود . امیر دوست محمد خان باعدهٔ ازمردمان‌وفاکیش‌بشمول‌سردارعبدالله‌خان، راه مزار را در پیش گرفت و خودرا بوادی آمودریا رسانید . اکنون خانوادهٔ پسرش با همان شخص عین همان راه راطی نموده و خودرا به‌مزار میرسانند . واقعاً چیز عجیب است .

در این وقت فکر دیگری بمغزم خطورنمودوسخنی راکه سردار قبل از پنج ماه در بین راه کوتهٔ هشت‌رو وکابل گفته بود ، بیادم آمد : من‌درزمان امیر دوست محمد خان مهماندار آقای (ویتکیویچ) قاصد زار روس بودم . امیر بکمك‌ومعاونت زار امیدوار بود . مگر ما آنوقت به تنهائی بادشمنان زبردست وقوی پنجه مقابله نمودیم و آنهارا از خاك خود بیرون راندیم . خداکند ، آنچه در آنوقت جامهٔ عمل پوشیده‌نتوانست ، در عصر پسر او از قوه بفعل آمده بتواند . این افکار کله ام را فشار میداد و بخودمیگفتم : میگویند تاریخ تکرار میشود ، بیقین تاریخ تکرار میشود .

خانوادهٔ امیر با تشریفات مجلل در شهرمزار استقبال گردید . آواز غرش هفتادو یك فیرتوپ دیوارهای منزل مارا بلرزه میآورد . درهمین روز خبر های سیاسی نو بسمع من‌رسید. میگفتند امیر کابل راترك نموده وعازم مزارمیباشد . نیابت سلطنت رادر کابل پسر ارشد امیر که د رهمین زودی‌ها از قید رها گشته بود،مینماید . علاوه برین روایت میکردند ، که انگلیس‌ها درهٔ خیبر را تماماً اشغال نموده‌وقریب جلال آباد رسیده‌اند . خبرها تقریباًهمه موثوق بنظر میرسید . در روز بیستم ماه‌دسامبرچند مکتوب از هیئت روسیه بمن رسید . جنرال راسگونوف در مکتوبیکه از صیاد فرستاده بودچنین نوشته بود : مکتوب شمارا در روئی‌گرفتم، امیر در اول ماه دسامبرکابل را بعزم مزارشریف‌ترك نمود و مادر این سفر بااو یکجا می باشیم. نیابت سلطنت را درکابل اکنون سردار محمدیعقوبخان پسر ارشد امیر بعهده دارد . امیر قصد دارد تا ازمزاربتاشکنت‌وبعدبه پیترسبورگ‌برود .

چندساعت بعد از رسیدن مکتوبهای‌هیئت،میرزای لویناب داخل اطاق من گردیده و جواب مکتوبی را که به امیر نوشته بودم بمن داد .مکتوب بخط فارسی تحریر شده ، و مضمون آن از این قراربود : اول‌محرم‌الحرام سنه۱۲۹٦ه.ق.

بعد از القاب !«در اثر پیش قدمی معاندانهٔ‌انگلیس ها درخاك افغانستان ، مجبور شدم‌عجالتاً

پایتخت راترك نموده عازم مزار و سپس خاك‌روسیه شوم . من با اولیای امور مملکت شما مذاکره نموده و حسب وعدهٔ ایشان اسلحه ومهمات جنگی کافی گرفته انگلیسها را از خاکهای وطن ما که ایشان تصاحب‌نموده‌اند بیرون‌میرانم.چون سفر من از راه مزار شریف صورت میگیرد، لهذا خواهش مندم در همانجا منتظر من باشید !روزهای آینده را ، بنوشتن مکتوب به اقارب و دوستان در وطن و استماع آواز دسته موزیك‌نظامی که در مقابل اقامتگاه ما و منزل لویناب ، که فعلا فامیل شاهی در آن سکونت میورزند ،بآواز (فیرتیوز) (۱) تغنی می نمودند سپری می‌نمودم . اکنون جای پهره داران بومی رامردان‌بلند قامت و تنومند جنوب مملکت اشغال نموده ضبط وربط قابل توجه از خود نشان میدادند .من بایشان پسران مریخ خطاب می نمودم وگمان میکردم ایشان جز جنگ کاری ندارند . در شب‌آواز دلنواز نای از خیمه های ایشان گوش‌های مارا نوازش میکرد . نوازندهٔ آن آواز ملکوتی رامن بزعم خود جوانی لاغر و بلند قامت با گونهٔ زعفرانی ، چشمهای سیاه قشنگ و قلب پر ازاحساسات ودرد تصور می نمودم وبدل میگفتم : آن بیچاره بیاد معشوقهٔ دور افتاده اش ، این‌ناله های زار را از درون نای برمیارد ودر عالم خیال بوسیلهٔ آواز حزین نای با معشوقه ویانامزد خودکه عبارت از یك دختر جوان ومست کوهستانی بادو چشم غزال مانند وقامت رسا گیسوان سیاه دراز و دندانهای مانندمروارید خواهد بود ، راز ونیاز میکند . در اثر تقاضاواصرار همراهان ، از محمد خان خواهش‌نمودم، تاآن نوازنده را بما معرفی کند . ساعتی بعدهیولای کوه پیکر وقوی هیکلی راباریش انبوه ومجعد و ابروانیکه بالای چشمانش فرود آمده‌بودند بنزد ما آوردند . بدل گفتم ازاین بازوان ورزیده وپنجه های کلفت ، چگونه آوازی بآن‌لطافت و قشنگی بوجود آمده میتواند . این پسر مریخ باین دست و پنجه ها بایستی شمشیر ویامانند قهرمانان ده قرن پیشتر گرزگران را استعمال کند نه آلهٔ موسیقی و طرب را بآن‌آواز ملیح و لطیف . محمد خان بزبان افغانی چیزی باوگفت : دیدم واقعاً آن هرکولس نای‌باریکی که از چوب‌تراشیده شده‌بود، ازگریبانش بدرآورده بعد از لمحهٔ مکث آنرا بلب گذاشته وچون صوت فرشتگان آوازی از آن بر آورد . همه از استماع آن صوت دلپذیر متحیر گشتیم‌وواقعاً لذت بردیم . فکر نمودم اگر در بدل این هنرنمائی او پول نقد باوبدهم مانند چند ماه‌قبل که جنرال ستولیتو برای قافله باشی میخواست پول نقد بدهد و او آنرا جداً رد نموداین هنرمند جنگی نیز عین همان معامله راخواهد کرد . چپن بخارائی قشنگی راکه بیگ قرچی‌بمن داده بود ، ازمیان بکس کشیده و آنرا بنام

---

(۱) Firtuose لغتی است ایتالیائی برای آواز ماهرانه موسیقی ، چه از گلو باشد وچه از آلهٔ ساز .

خلعت باو دادم . نگاهی بین‌محمدخان وهرکولس‌نینواز رد وبدل گشته و چند کلمه حرف باهم گفتند . دیدم نینواز از جایش برخاسته و چپن‌رابردوش نمود .

همه حاضرین بشمول خود او از کوچکی‌چپن برتنه و دوش اوکه گمان میشد چپن طفلی‌را برتن نموده باشند خندیدند . باز هرکولس چندکلمه برای محمد خان گفت و دندانهای سفید و براقش در شعاع لامپ نفتی درخشید و آثـارخوشی از چهره اش نمایان گشت . محمد خان گفت : او میگوید این خلعت را با خود بوطـن‌برده و برای پسرم بعنوان سوغات خواهم داد . خانه‌آباد .

در روز بیستو چهارم ماه دسامبر چنـدمکتوب دیگری از اعضای هیئت بمن رسـید . جنرال راسگونوف نوشته بود : که امیر عزم‌دارد ، چند وقتی در تاشقرغان توقف نماید و خواهش نموده بود تا من نیز خود را بآنجـــابرسانم . بدون تعلل در همان روز جانـــب تاشقرغان شتافتم . محمد شاه خان جوان‌بیستوپنج ساله باموهای خرمائی که برادر کهترلویناب بود ، دراین سفر مرا مشایعت می‌نمود . حینیکه‌بگوریمار رسیدیم آفتاب نزدیك غروب بـود . محمد شاه خان اصرار میکرد ، تا شب را درهمانجا توقف نمائیم ، مگر اشتیاق ملاقـــات اعضای وزارت مختاری مرا مجبور ساخت تا ازبوی متبوع کباب بره،که در آنجا برای مادرست میکردند صرف نظر کرده و بسفر خود ادامـه‌دهیم . ازگوریمار الی‌نائب‌آباد تقریباً ۲۵ ورست راه می باشد . ساعت ده شب به نایب آبـــادرسیدیم . بالای نمد مانند افغانها چهارزانونشسته در روشنی خفیف تیل سوز ودر مقابل منقـل‌آتش ، قبل از اینکه استراحت نمایم یادداشتهای سفرم رادر کتابچهٔ جیبی ، درج نمودم . فردا ،بلی فردا ، بیستو پنجم دسامبر و روز تولد حضرت عیسی علیه‌السلام میباشد .

## فصل چهارم
## در خدمت امیر افغانستان
## در تاشقرغان

خط سفیدیکه در کنار افق شهر تاشقرغان‌از جنوب بطرف غرب امتداد یافته بود عبارت از اردوگاه امیر بود که از دور جلب نظر می‌نمود.درهر صد قدمی که بآن معسکر نزدیکترمیشدیم، شکل و قوارهٔ خیمه های قشون بادود های‌باریك‌که بهوا صعود میکرد ، واضحتر و خوبترمعلوم میشد ، تا اینکه خیمه ها و حرکات عساکریکـه‌درتکاپوی بودند ، باچتر بلند و بزرگی که نوك قله مانند آن باقبهٔ زرین مزین شده بود آشکارگردید . محمد خان با انگشت بآنطـرف اشاره نموده گفت : خیمهٔ امیر صاحب در آنجا میباشد!قافلهٔ ما از سمت غرب داخل اردوگاه گشته بعد

از پیمون چند پیچو خم ، ازبالای پل لرزانیکه برروی نهر عمیق از چوب ساخته بودند عبور نموده بالاخیر بخیمه هیئت‌روسی رسیدیم .نعرهای شادی باکلمات مانوس روسی از دهن رفقای هیئت گوشم را نوازش داد . از اسپ‌برزمین جهیدم ، هریك از اعضای هیئت مرا در آغوش کشیده واز حال یکدیگر می پرسیدیم .بعد از تعارفات معموله رفقای هیئت از احوال اقارب ودوستان شان که در تاشکنت بودند پرسش میکردند . بالاخیر جنرال راسگونوف فریاد برآورد : آقایان ! دکتر عزیز ما تازه ازسفر رسیده وخسته میباشد ، بگذارید تا داخل خیمه گردیده ، اندکی استراحت کند . بعد ازاینکه آقای محمد شاه خانرا برفقا معرفی نمودم او بنزد دوستان خودش رفت و من داخل خیمهٔبزرگ هیئت روسی گردیدم . برعلاوه وقایع جدیدیکه در روسیه وتاشکنت رخداده و من‌همه‌را بتفصیل حکایه نمودم ، مایحتاج ضروری از قبیل البسهٔ زمستانی پشمی ، چای و قند ،تمباکو و سگرت ، کتاب وغیره که دوستان و اقارب اعضای هیئت بمن سپرده بودند و من‌آنهارا در چهار صندوق پر نموده وبالای دویابو با خود آورده بودم به اشخاص مرسل الیه‌سپردم.

ناگفته نماند که پول حمل‌و نقل این‌سامان‌را از «پودیمنی» یعنی پول جیب خرج خودم پرداخته بودم ، زیرا دفاتر حکومتی برای‌اینگونه‌مصارف منظوری ندارند .

بعد از تقسیم سوغاتها برفقای هیئت ، جنرال راسگونوف مرا مخاطب ساخته گفت : البته شما از اینکه رئیس هیئت چرا و بکدام‌دلیل کابل را بآن عجله در عقب گذاشته وبطرف خاك ترکستان روسیه شتافت ، بیخبرنمی‌باشید،زیرا قبل از رفتن خود جنرال بمن گفته بود : او مجبور است راجع به گفتگوهای محرمانهٔ که‌بین امیر ومقامات رسمی افغانستان باشخص او شده می باشد وهم وقایع سرحدی ، شخصابرای‌گورنر جنرال ترکستان راپور بدهد . علاوه‌بران جنرال بمن گفته بودکه باقی اعضای هیئت‌وزارت‌مختاری نیز بزودی خاك افغانستان را بقصد تاشکنت ترك خواهند نمود ، زیرا امیرافغانستان‌در نظر دارد هیئت‌بزرگی از اعیان مملکت‌بشمول یکی از اقارب خیلی نزدیك خودرا بنام هیئت‌سفارت بروسیه بفرستد . از آنجا که تهیه ، تدارك چنین هیئتی باسامان و لوازم ضروریه‌وقت زیادی را دربر میگیرد ، لهذا هیئت‌روسی مجبور خواهند بود تا انتظار سفر اعضای سفارت‌افغانی رابکشند وتاآن وقت بکابل بمانند . چون پرسیدم این تهیه و تدارك چقدر وقت را در برخواهد گرفت ؟ جنرال در جواب شانه هایش رابالا کشیده گفت : ممکن دو ویاسه هفتهٔدیگر.من دیگر هیچ شك و تردیدی نسبت بگفته‌های رئیس هیئت نداشتم و همهٔ آنرا از روی حقیقت‌وراستی‌باورکردم مگرباآنهم اینقدرباوخاطرنشان نمودم ، که وضع صحی چندتن از قزاقان ماخوب‌نیست وما بوجود دکتر یاورسکی خیلی احتیاج

داریم . در جواب گفت : غم نخورید ، داکتر رابعد از رسیدن بتاشکنت ، باادویهٔ کافی بزودی نزدشما خواهم فرستاد . بامید راسخ بوعده های جنرال ستولیتو ، سه هفتهٔ دیگر صبر نمودم . د رخلال این وقت نه شخص امیر ونه یکی از وزرای او راجع بسفر هیئت سفارت افغانی بتاشکنت باما چیزی گفتند ویا تماس حاصل نمودند . سپهسالار داؤدشاه خان رادیگربچشم ندیدیم . سردار عبدالله خان ، یکی دو مرتبه برای چند دقیقه نزدما آمده بعد از پرسش احوال مریضان ووضع خوراك و خدمتگاران ، دوباره برگشت ومارا درعالم یأس و بیخبری گذاشت. بالاخیر حوصله ام سر رفته مکتوبی عنوانی امیرشیرعلیخان نوشتم وراجع بسفر هیئت سفارت افغانی جانب تاشکنت که درکدام وقت صورت خواهد گرفت ، از شخص اول مملکت معلومات خواستم . جوابیکه در مقابل مکتوب خود ازامیر گرفتم مرابکلی گیج ساخت . امیر از فرستادن یك هیئت بتاشکنت بکلی اظهار بی اطلاعی نموده ودر جواب نوشته بود : مقصد شمارا هیچ ندانستم و آنچه شما راجع باعزام کدام هیئتی نوشته اید ، من ازآن خبری ندارم .

باردیگر در جواب مکتوب امیر نوشتم : حضور مبارك امیر البته راجع به اعزام یك هیئت جانب تاشکنت بهتر از من اطلاع دارند ، من از اینکه امیر صاحب راجع باین مسأله مهم اظهار بی اطلاعی میفرمایند ، خیلی تعجب نمودم. تعجب امیر بعد از قرائت مکتوب من ، کمتر از من نبود ، زیرا فوراً مرا احضار نموده وبلادرنگ بامن ملاقات خصوصی نموده و پرسید : آقای جنرال ! شما از کدام هیئت سفارت حرف میزنید که من ازآن اطلاع ندارم ؟ در جواب گفتم : قبل از رفتن جانب تاشکنت ، جنرال ستولیتو ، رئیس هیئت ما ، بمن اطمینان داده بود ، که در ظرف دوسه هفتهٔ دیگر هیئت بزرگی که دررأس آن یکی از اقارب نزدیك و رسمی امیر خواهد بود ، جانب تاشکنت اعزام خواهند شد. امیر با چشمان نافذ وحیرت زده جانب من دیده کلاه مخروطی وریش انبوه ومجعدش را بعنوان نفی شور داده گفت : باور نمائید ! من هرگز چنین چیزیرا برئیس هیئت شما نگفته ام. (۱) فرستادن آن دو شخص رسمی با جنرال ، اول برای احترام و مشایعت شخص او از خاك افغانستان ودوم جهت معاینه عساکر و سامان حربی روسیه در تاشکنت بوده است . دیدم همهٔ آنچه تاحال بین من و جنرال ستولیتو وسپس امیر شیرعلیخان گفتگو شده است باصطلاح فرانسه Qui Pro Quo یعنی غلط فهمی محض ویا نمیدانم چه بوده است ؟ ازآن ببعد دانستم که ما باید برای یك مدت نامحدود بکابل بمانیم . مگر برای چه مقصد وکدام کار ؟ من تاحال که درمقابل شما نشسته ام در جواب این سوال مبهم چیزی گفته نمیتوانم .

---

(۱) طوریکه بعدها معلوم شد ، امیر در مکتوبیکه عنوانی جنرال گورنر ترکستان نوشته بود ، ابداً ذکری ازاعزام کدام هیئت افغانی جانب تاشکنت ننموده است .

بعدها معلوم خواهد شد که این سوء تفهم بدبختانه برای یکدفعه رخ نداده است . هیئت وزارت مختاری ما درکابل الی اخیر ماه سپتامبر، دیگر هیچ خبری از تاشکنت ویا پیترو گراد نگرفتند ، حتی مکتوبهائیکه من بمجرد رسیدن بسمرقند ، عنوانی هیئت نوشته و بجنرال دادم تادر پست سیاسئی که بکابل میفرستند ضمیمه نماید ، نیز واصل نگشته و رفقای هیئت ازآن اظهار بی اطلاعی میکنند . پس معلوم شد جنرال ستولیتو میل نداشت خبری بر خلاف نظریه و خواهش او برای هیئت مقیم کابل برسد . مکتوب مختصری که خودش اسمی جنرال راسگونوف نوشته بود ، درآن همینقدر تذکر داده شده بود : نظر بامر مؤکد مقامات صالحه ، باید هیئت وزارت مختاری ، بهیچ صورت ، تارسیدن امر ثانی کابل راترك ننمایند.. عین همین امر در مکتوب گورنر جنرال ترکستان که در ۲۱ سپتامبر بکابل رسیده بود ، باین مضمون تحریر گردیده بود : هیئت وزارت مختاری باید در مذاکرات خود ، با شخص امیر و مقامات رسمی افغانستان، منتهای احتیاط را بکار برده وراجع بمساعدت حربی از طرف روسیه بافغانستان چیزی نگویند ، زیرا حکومت تاحال در این باره تصویبی اتخاذ ننموده است . احیاناً اگرمقامات افغانی شما را مجبور نموده و اصرار می‌ورزند، که جواب مثبت ویا منفی بآنها داده شود ، همین قدر بگوئید : کمکهای موعود ما الی ماه فروری ۱۸۷۹ بکابل رسیده نخواهد توانست . جنرال کوفمان تصور مینمود ، در صورت برخورد قوای انگلیس باافغانها، موقع مساعدی برای هیئت میسر شده خواهد توانست تاکابل راترك نمایند ومکتوب خودرا باین کلمات دنبال نموده بود : انگلیس ها بصورت حتمی درهٔ کرم ویاکوتل بولانرا برای اجرای عملیات جنگی خود اتخاذ خواهند نمود ، زیرا درهٔ خیبر توأم بامشکلات عدیده میباشد . گورنر جنرال بعد از این پیش گوئی بجنرال راسگونوف مشوره داده بود ، تاافغانها رابجنگ های پارتیزانی ، یعنی غیرمنظم درمقابل انگلیسها تشویق نماید و بآنها چنین نظریه دهد تا حملات خودرا از عقب بر قشون دشمن وارد ساخته خطوط مواصلات آنها راموردحمله قرار دهند ! در اخیر مکتوب خود گورنر جنرال راجع بجنرال ستولیتو چنین نوشته بود: رئیس هیئت در دهم ماه سپتامبر بطرف لیوادیا رفته است وتاحال هیچ خبری ازاو معلوم نیست.

درهمان وقتیکه هیئت روسیه در کابل نشسته و نمیدانستند چه کنند ، در همین وقت انگلیسها با فعالیت و جدیت بی سابقه بسفربری وسوق قشون در سرحدات شرقی و جنوب شرقی افغانستان شروع نمودند و جنگ شدیدبین قوای انگلیس وافغان شروع شد ، مگر روزنامه‌های ما در روسیه می نوشتند : جنگ انگلیس با افغانها قبل از اول بهار ۱۸۷۹ بهیچ صورت آغاز نخواهد شد ، اما نظر به پیام هاولهجهٔ که حکومت انگلواندیا بمقابل مقامات افغانی

اتخاذ نموده بود ، مرام و مقصد ایشان راخوب‌واضح میساخت ، زیرا از زمانیکه انگلیس هادر کنفرانس منعقدهٔ پشاور تمرد امیرافغانستان رانسبت به قیادت ایشان‌درامور افغانستان‌احساس نمودند ، شروع به تجهیزات و ساختن تهانه‌های جنگی در سرحدات افغانستان کردند . انگلیس ها برای مطیع و منقاد ساختن حکومت‌افغانستان ، از سال ۱۸۷۷ عساکر خودرا با اسلحه و مهمات بهتر و عصری تر ، مجهزساخته بودند . امیر افغانستان از قصد آنها بتماماً وقوف داشت و میخواست دوست‌ومویدی‌برای خود در مقابل دشمن قوی پنجه پیداکند. مکاتیب گورنر جنرال تاشکنت و مقامات‌پترسبورگ ، قبل از کنگره بریین اورا امیدوار ساخته و چشم امید بجانب شمال دوخته بود ،وازهیئت بیخبر وزارت مختاری روس ، پیهم تقاضای جواب می نمود ، این هیئت بی‌صلاحیت‌وبیخبر ، در جواب پرسش های مقامات رسمی افغانی ، جز سکوت چارهٔ نداشتند .

جنرال ستولیتورئیس هیئت ، از مذاکرات‌خود با امیر ودیگر مقامات صلاحیتدار افغانی ، بادیگر اعضای معیتی خود ، حرفی در میان‌نیاورده ، آنهارا در تاریکی و گمراهی محض گذاشته و خودش بعجله راه شمال را درپیش‌گرفته بود . جنرال راسگونوف ابداً نمیدانست رئیس هیئت با امیر چه گفته وچه نگفته است .آیا از اینکه امیر میگوید ، جنرال ستولیتو قبل از رفتنش باو وعدهٔ صریح نموده است تاسی‌هزار عسکر بامهمات جنگی بکمك او باسرع وقت بفرستد ، حقیقت دارد ویانه ؟

پس د رمقابل سوالات مکرر امیر ومقامات‌رسمی افغانی ، جنرال راسگونوف بجز سکوت دیگر چه کرده میتوانست ؟ ازگورنر جنرال‌ترکستان وجنرال ستولیتو نیز دراین موقع‌باریك مکتوبی بکابل نرسیده بودوهیئت بیچارهٔروسیه،روزهای خیلی مشکل و عسرت آوری را در کابل میگذشتاندند . در اخیر ماه سپتامبر جنرال‌راسگونوف بامیر مشوره داد ، تامکتوبی به‌تزار روسیه بنویسد ، زیرا جنرال موصوف جزپیشنهاد و یا مشوره دادن ، دیگر چیزی کرده نمی‌توانست . بالاخیر امیر مکتوبی به تزارنوشت واز او درخواست کمك فوری نمود. (۱) همچنین در مکتوبیکه امیر اسمی گورنرجنرال‌ترکستان نوشت ، از او خواهش نمود تا راجع بکمك موعود به تزار یادآوری نماید ! دراین‌میان‌مکتوبی بقلم جنرال‌ستولیتو ، وآنهم بخط فارسی بنام وزیرشاه محمد خان رسید . مکتوب‌جنرال برای مقامات افغانی و ترجمان های ما ، یك معمای لاینحل وغیر مفهومی را تشکیل‌میداد ، زیرا درآن مکتوب انشا و املا هردو غلط بودند و مدت یکهفته وزرای امیر و ترجمان‌های‌ماخونجگر خوردند وعرق ریختند ، مگر از حل

---

(۱) مکاتبهٔ ایشیای مرکزی مربوط نمره ۳۶
Central-Asia Correspondence inclosure No. 36

آن عقدهٔ سردرگم ، عاجز ماندند . حسب گفتهٔ نظراوف ، تاجاییکه آنها بحل خواندن کلمات موفق گردیدند مگر معنی آنرا نفهمیدند ، قرار ذیل بود : حکومت ما بیگناه مثل کبوتر است و هوشیار چون مار . باقی آنچه نوشته شده بودبکلی نامفهوم و بیمعنی بود . چند حرفی که البته بدون املابودند ، چون ضمانت و مصلحت دربین جملات بکلی نامأنوس بنظر میخورد و باقی هیچ . (جلد دوم کتاب دکتر یاورسکی صفحهٔ ۸۵) . از طرف دیگر ، امیر تعبیر مکتوب مغلق رئیس هیئت را از هیئت ما جداً تقاضا می‌نمودومی نوشت : چرا جنرال راجع بکمك هائی که باو وعده نموده است ، چیزی ننوشته است ؟در جواب پرسش های پی در پی امیر ، جنرال راسگونوف صرف همین جواب را تکرار میکرد:ما نمیدانیم . این جواب بالاخیر صبر وحوصله را از امیر سلب نموده ومکتوب تندی بایـــن‌مضمون نوشت :

آخر اگر شما نمیدانید ، پس چـه کس‌میداند ؟ شمایان که منحیث نمایندهٔ دولت خود به‌اینجا آمده اید ، مقصد دولت شما ازفرستادن‌هیئت وزارت مختاری ، جز اینکه مقصد ونظریات خودرا بوسیلهٔ شما باما اظهار کنند ، دیگر چه‌بوده‌است ؟ در جواب هیئت مابجز اینکه‌بنویسند: ما انتظار مکتوب گورنر جنـرال تـرکستان رامیکشیم ، دیگر چه کرده می‌توانستند ؟ مکتوب های جنرال کوفمان نیز خیلی دیر میرسید ومضمون آن درد امیر را بهیچ صورت تداوی‌کرده نمی‌توانست . جنرال کوفمان در مکتوب بیست‌ودوم اکتوبر خود بجنرال راسگونوف توصیـــه نموده بود تابامیر مشوره بدهد که با انگلیس‌هاازدر صلح پیش آید ! از اینکه او نمیتواند بدون اجازه تزار روسیه و مقامات صلا حیـت دارپترسبورگ ، قشون بکمك افغانستان اعـــزام کند ، معذرت خواسته بود . دراخیر جنرال ازاینکه میخواست ده الی پانزده هزار تفنـــگ سوزنك دار بفرستد مگر نسبت به نرسیـــدن‌منظوری ازآن منصرف گردید ، اضافه نموده‌بود. خواهش دوستانه گورنر جنـرال روسیـــــه‌از امیر در اخیر مکتوب این بودتامصلحتاً پسرش سردار محمد یعقوبخان رااز حبس رها نموده وروابطی را که اوبا انگلیس‌ها قایم میکند ، بنظر استحسان بنگرد .

این مکتوب گورنر جنرال ترکستان ، که‌مشوره صلح را بامیر داده بود ، یکروز قبل از میعاد اولتیماتوم انگلیس بامیر رسید . امیـرجز اینکه بمشورهٔ جنرال کوفمن عمل کند وپیام صلح بانگلیس بنویسد چارهٔ نداشت . این‌مکتوب‌ده روز بعد ، یعنی در روز دهم ماه نومبر ودر زمانیکه نبرد طرفین بحد اعلی خود رسیده بود، بمرجع رسید . پیام دوم امیر که در اثر مشورهٔ جنرال راسگونوف فرستاده شد نیز خیلی‌ناوقت‌رسید ، زیرا در آنوقت انگلیس‌ها بعد ازشکست خوردن در کوتل پیوار ، قوای خودرا بطـرف‌اشترگردن سوق داده و آنجا را اشغال نمودند.

هیئت وزارت مختاری روس ، از یازدهم ماه آگست الی محاربهٔ علی مسجد ، در منزلیکه برای هیئت ودیگر تبعهٔ روس دربالاحصارمعین گردیده بود ، رهایش میکردند و مجاز نبودند ، از حصهٔ که برای آنها تعیین گردیده بود یکقدم فراتر گذارند .

د رمذاکرات با امیر وباقی رجال مملکت جنرال راسگونوف ونظیر اوف ترجمان شرکت میورزیدند ، ودیگران از آنچه گفتگو میشد بکلی بیخبر می ماندند . این رویهٔ سرپوشیده واسرار آمیز از طرف جنرال راسگونوف ، بحدی جدی بعمل میآمد که باعث تحقیر و تخفیف باقی اعضا میگردید . مثلا حینیکه وزیر دربار واردمیشد و گفتگو از اوضاع سیاسی ویا خبر های روز درمیان میآمد ، جنرال با پرروئی ووضع خشنی باعضای هیئت اشاره مینمود ، تا ازاطاق خارج شوند و خودش بانظیروف طور محرمانه مذاکرات را ادامه میداد .

این رویه عاری از نزاکت ، وضع رابرای متباقی اعضای وزارت مختاری واقعاً غیر قابل تحمل میساخت . زیرا آنها خوب میدانستند که مسبب جنگ انگلیس باافغانها اعزام بیمعنی همین هیئت ، که خودآنها نیز جزء آن بودند میباشد . چیز دیگری که اعضای هیئت را روحاً شکنجه وعذاب مینمود ، بدبینی و یکنوع حس نفرت افغانها ، نسبت بآنها که روز بروز در تزائد بود ، گفته میشد . احترامیکه مامورین حکومت ویا پیش خدمتها ، در سابق بایشان قائل بودند ، بکلی عوض گردیده واکنون ایشان رامنشاء وباعث مشکلات عدیدهٔ سیاسی خود میدانستند ، حتی یکی از وزرا در مجلس امیر ،جنرال رامخاطب نموده گفت : شما چهل سال قبل طوفان مخوفی را برسر ما نازل نمودید وآتش جنگ رابین دو مملکت همسایه دامن زدید، اکنون باز همان نیرنگ پارینه را بکار برده ومیخواهید این صحنهٔ خونین را ازدورتماشاکنید. جنرال راسگونوف می توانست در مقابل این ادعادلایل و براهینی ، چون تصاویب کنگره برلین وغیره را پیش آورد ، مگر ارائهٔ این چیزها بدردافغانها نمی خورد و کوچك ترین اهمیتی را برای آن قایل نمی شدند . باوجود همهٔ این مشکلات مرض های گوناگون از قبیل تب لرزه (ملاریا) ، هیضه وبالاخیر محرقه دربین اعضای هیئت شیوع یافت و برای معالجه دکتری هم نداشتند برخلاف سالهای پارینه برفباری در کابل وکوه های اطراف ونواحی آن درماه اکتوبر شروع گردیده، دفعتاً هوا سرد و آب منجمد گردید .

برای گرم نمودن اطاقها ، جز منقل آتش وسیلهٔ دیگری میسر نبود و چون عزم نداشتند زمستان را درکابل بمانند ، البسه پشمی زمستانی، باخود نگرفته بودند لهذا مجبور گشتند تایك یك پوستین افغانی هرکدام برای خودخریداری نموده وآنرا عوض بالاپوش استعمال کنند . گاه گاهی در اثر تلون روزگار ، در روزنامه‌ها وجراید اروپا خبر های عجیبی راجع به جنگ افغان وانگلیس میخواندند ، که قرائت آن برای نمایندگان دولت ما حقیقتاً باعث وقت گذرانی و تفریح گفته میشد .

این جراید از طرق مختلف بامیر میرسیدوبرای ترجمه بما میفرستادند . جریده نگاران غربی ، نبرد افغانها را با انگلیس آنقدر مبالغه‌آمیز وبیرون ازحد قیاس وگمان نشر می‌نمودند که برای ماقابل تعجب بود . کسانیکه در دفترجریدهٔ خود نشسته وامروز میخواهند مقالهٔبلند بالا وغرائی دربارهٔ واقعات افغانستان بنویسند،یقیناً تادیروز نمیدانستند ، آیا افغانستان در ایشیا ویادر افریقه واقع است ؟ بعضی از آنهامیخواستند بامیر افغانستان مشوره بدهند وباو در این معرکهٔ خونین کمك و مساعدت نمایند .

مکتوبهای اسرار آمیزی از هنگامه جویان‌اروپائی ، باعلامات شفر ، بامیر میرسید . در بعضی از آنها تصاویر کوچك کوه ، غدیر، رود،جنگل باحیوانات گوناگون بقلم نقاشی شده بود ومقامات افغانی از اعضای هیئت‌خواهش‌مینمودندتاآنرا حل نموده ومقصدآنرابنویسند ! عبدالقادر قاضی پشاوری که مورد اعتماد امیر بـــود واینجانب در فصل اول راجع باو نوشته بودم ، قریباً هر شب با چنین‌جراید ، مکتوبها وشفرها،بنزد هیئت می‌آمد و هوای اطاق را از بوی‌الکهول که با تنفس او خارج میشد ، به خمخانهٔ مبـدل‌میساخت. مگرآنها نیز ازحل آن رمز و اشارات موهوم عاجز میماندند و چیزی دستگیری شان‌نمیکرد . یکتن از کپطان های هنگامه جـــوی (گاری بالدی) (۱) به امیر شیرعلیخان پیشنهادکرده بود تا اورا بحیث قوماندان فوج خـــود استخدام نماید . او ضمانت میکرد که برانگلیسهافتح وپیروزی حاصل کـند . اتحـادیهٔ پســت هامبورگ ، از امیر خواهش تکتهای پست‌افغانی‌رانموده بودند و در بدل قیمت هرکدام تکت الی دوصد برابر قیمت تکت را میخواستند تادیـــه‌نمایند . باین صورت مشغولیت غیر منتظره برای اعضای هیئت مادرکابل پیداشد مگر باوجـودآنهم وضع اعضای هیئت ما در بین آن چهاردیوار قفس مانند وتماس با چندتن اشخاص محدود ،رقت بار گفته میشد .

تنها شخصی که از این حیات یك‌آهنگ و منزوی شکایت نداشت ، آقای مالی نوفسکی ترجمان لسان انگلیسی مابود . او بوسیلهٔ یکی‌از مستخدمین افغانی ، سکوك کهنه وزنگ زدهٔ راکه از بازار کابل میاورد ، آنرا خریده ، بعداز اینکه آنهارا چند روز بانمك و چند اجـزای دیگر درآب می جوشانید ، واز زنگ وکثافات‌پاك میکرد ، آن مسکوك را دوباره بصورت اصلی در میآورد . آقای مالی‌نوفسکی در مدت چهارماه‌تحصن ، کولیکسیون یا ذخیرهٔ قیمتی و قابـل قدری از سکوك دورهٔ کوشانی ، یونانی ، غزنوی،سلاجقه و تیموریان‌گرد آوری‌نموده بود (میگویند این سکوك فعلا در تصرف گراف ستروگنوف‌میباشد . مولف)

---

(۱) گیوزیپ گاری بالدی از سنه ۱۰۸۷ ـ ۱۸۸۲ م در ایتالیا میزیست . در ۱۸۵٦ قاید دسته های جنگجویانی که برای اتحاد ویگانگی‌ایتالیا نبرد میکردند ، بود .

در روز دهم ماه نومبر ، انگلیس‌ها علی مسجدرااشغال نمودند . در این نبرد خونین حقیقتاً افغانها داد شجاعت را دادند و خسارات‌هنگفتی‌بدشمن تحمیل نمودند . میگویند در جنگ علی مسجد پنج باتالیون‌سوار افغان با بیست‌باتالیون‌سوار انگلیس مقابله کردند . در پانزدهم‌نومبر، امیر شیرعلی خان جهادرا اعلان نمود . اگرچه ،طوریکه امیر متوقع بود این اعلان ثمر نداد ، مگرباز هم درعقب جبهۀ دشمن ، افغانهای‌سرحدبفعالیت شروع نموده ، خطوط مواصلات دشمن رامتضرر میساختند . مومندهائیکه تادیروز خودشانرا طرفدار انگلیس وانمود میکردند ، ازفرصت استفاده نموده نقلیۀ اسلحه و جبه‌خانۀشانرا تاراج نمودند . باوجود آن انگلیس ها باخسارات خیلی زیاد در ۱۸ نومبر کوتل‌پیوار رابدست آوردند . در روز ۱۹ نومبر کوتل اشتر گردن اشغال شد . اکنون دیگر موانعی درمقابل‌خود انگلیسها نمی‌دیدند و قشون کرم‌میتوانست درمدت چند روز خودرا بکابل برسانند ویااز‌آن‌بدتر ، از جنوب کابل ، یعنی خوشی لوگر گذشته واز راه غزنی بطرف غرب پیش رفته وراه مزار را برروی امیر ببندند . در این وقت سال یگانه راهی که برف نداشت ، همین راه‌بامیان بود . امیر نیز متوجه این خطر گشته و قبل از اینکه اورا در تله گیرکنند ، راه ترکستان‌را درپیش گرفت .

قبل از رفتن بطرف شمال مملکت ، امیرنمیدانست با چهارده باتالیون عسکری که در اختیار داشت ، جانب مزار برود ویا بآخرین‌نبرد فیصله کنی در نواحی کابل ودیوار های بالاحصار اقدام ورزد ؟ دراین وقت جنرال‌راسگونوف جداً اورا از این اقدام برحذرداشته وبامیر پیشنهاد نمود تا از روی مصلحت راه‌ترکستان را پیش گیرد . در آنجا ده با تالیون عسکر ولایت چهار با چهارده باتالیون عسکرامیر ضمیمه شده قوای قابل اطمینانی راتشکیل خواهد داد و این قوا میتواند در مقابل دشمن‌جنگ کند . از طرف دیگر مردم زیادی از مواضع جنگ فرار نموده و بشهر کابل پناه گزین شده‌بودند . این کثرت نفوس و آنهم در فصل زمستان ، در نرخهای خوراك وارزاق فرق‌فاحشی‌را وارد ساخته ، سبب پریشانی مردم گشت . برعلاوه قحطی و گرسنگی ، مرض محرقه وهیضه‌نیز برای قلع وقمع مردم بیچاره شریك همدیگر شده هر روز عدۀ زیادیرا تلف میکرد . گپ‌بجائی‌رسید که مردمان گرسنه و مستمند ، فرزندان شانرا برای چند سیر گندم عرضه می‌نمودند تالب‌نانی بدست آرند .

امیر مجبور بود برای اعاشۀ عساکر ،مالیات هنگفتی بالای تجار و ملاکین وضع‌نماید. این رویه مردم پایتخت را برخلاف امیر ساخت‌وطرفداران سردار محمد یعقوبخان که خود او در حبس بسر میبرد ، موقع مساعدی برای‌پروپاگند ضد امیر بدست آوردند و مردم را برخلاف او تحریك میکردند . نظر باین وضع‌بحرانی و نامساعد ، امیر نمی توانست درکابل

بمقابل خصم پایداری کند ، لهذا مشورهٔ گورنرجنرال ترکستان و جنرال راسگونوف را بکار برده ، پسرش ، سردار محمد یعقوبخان را ازحبس رها نمود و اورا بحیث نائب‌السلطنه در کابل مقرر نموده وخود عازم سمت شمال‌مملکت‌شد .

خیلی‌ها قبل از اینکه امیر عازم مزار شریف میشد ، آوازهٔ سفر او بکوچه و بازار پخش گردیده بود و مردم راجع بآن تبصره هامیکردند . اعضای هیئت درمیان چهار دیوار اقامت گاه خود از این موضوع بکلی بیخبربودند . وزیر (۱) نیز کلمهٔ راجع بوقایع جنگ ویاسفر امیر بآنها نمیگفت (وازقراریکه نویسندهٔ‌کتاب تعبیر میکند و می نویسد :) سینهٔ اوبمثابه گوری بود که آنچه درآن نهفته بود آشکارنمیگردید . تا اینکه یکی از مستخدمین خبر شکست افغانهارا در خیبر وسفر امیر را جانب‌مزار شریف برای نظیراوف گفته وباین صورت جنرال از آن مطلع گردید . جنرال در نوتهٔ‌رسمی‌خود از حضور امیر اجازهٔ مرخصی اعضای‌وزارت مختاری را خواسته و ضمناً چند سطری را ازمکتوب خصوصی گورنر جنرال تاشکنت نیزبآن افزوده بود . تمام این فعالیت‌ها خاموشانه‌وبدون‌اطلاع باقی اعضای هیئت ، طوریکه قبلا نیزتذکر داده شد ، صورت میگرفت . مکتوب جنرال درهژدهم ماه نومبر بامیر تقدیم شد وباین‌صورت چهار کس از مطلب مکتوب واقف بودند .

(قارئین محترم البته میدانند که من (نویسندهٔ کتاب) در آن وقت در کابل حاضر نبودم وآنچه را می نویسم از زبان‌اعضای هیئت‌میباشداما میخواهم تعجب خودرا نسبت باین رویهٔ جنرال و مکتوم گذاشتن مکتوب جنرال کوفمان‌که زمانی ازآن سپری شده می‌باشد وباز تذکار چند جملهٔ آن بامیر ، اظهار نمایم که چرا درابتدا جنرال راسگونوف ، چند سطر خصوصی گورنر جنرال ترکستان را ، جزء اسرار وزارت‌مختاری نگاه داشته و کلمهٔ ازآن ، نه بیکی از اعضای وزارت مختاری ونه بمقامات افغانی‌اظهارنمود ؟ وباز چرا بعد از دوماه چند نکته از آن مکتوب رابامیر می نویسد ؟.)

وزیر از موجودیت چنین مکتوب شك پیدانموده و میگوید : آقای جنرال خواهشمندم اصل مکتوب رابمن بدهید تا بحضور امیر ارائه نمایم!جنرال البته نمیتواند مکتوب خصوصی نائب‌الحکومهٔ ترکستان را بامیر بسپارد و اگرآن‌مکتوب بدست‌امیر میرسید ، طبعاً از ابتداتاانتها همه‌را میخواند و میدانست آنچه روس‌ها باووعده نموده اند ، جز حقه بازی چیزی نبوده است . از طرف دیگر جنرال نمیداند در جواب‌این سوال ، که چرا او تاحال با این اطلاعات‌مهم

---

(۱) وزیرخارجهٔ امیر شیرعلیخان در آن وقت ملا شاد محمد کتب خیل لوگری بودکه بعد با او بمزارشریف رفت در این وقت سر دارعبدالله‌خان باخانوادهٔ امیر در مزار می‌باشند .

خاموش مانده و بکسی چیزی نگفته است ، نمیداند چه بگوید ؟ در روز بعد وزیر باقاضی عبدالقادر و یکی از برادران امیر ، ویکنفرصاحبمنصب بزرگ نظامی ، از طرف امیربمقر هیئت روسیه میآیند . وزیر راجع بمکتوب‌جنرال‌کوفمان ، اظهار نظریه نموده و بجنرال‌میگوید : چون شما میفرمائید ، بجز شخص شما دیگرکسی آن مکتوب راندیده و مضمون آن کاملا شخصی ، خصوصی و محرمانه بوده است ، پس‌آنرا سر بمهر بما بدهید ، تابجز شخص امیر کسی دیگر از مضمون آن مطلع نشود و ماآن‌مکتوب را بامهر امیر دوباره بشما میسپاریم . همه اعضای هیئت بمانند کلوخ چشم دار بطرف‌این صحنهٔ مرموز دیده مگر نمیدانند اصل‌مسئله ازچه قرار است ؟

جنرال میگوید : چون مکتوب شخصی‌بوده‌است ، آنرا بعد از قرائت معدوم نموده ام . مگر امیر چنان فکر میکند که جنرال آنچه از زبان‌گورنر جنرال باو نوشته است ، دروغ بوده و کمکهای موعود باو رسیدنی است ، بنابران‌مکتوبی برای گورنر جنرال ترکستان نوشته و آنچه را جنرال راسگونوف بنام او نوشته وبرای‌امیر سپرده است ، اظهار نموده واز آمدن‌خود بمزار وسپس بتاشکنت باو اطلاع میدهد .

واقعاً روزهای آخیر اقامت هیئت وزارت مختاری روسیه در کابل خیلی مشکل وفلاکت‌بار بود . دیگر کسی مانند سابق بایشان پرداخت‌نمیکرد . وزیر بندرت بمقر ایشان میرفت وامیر نسبت به مصروفیت های عدیده وقت ملاقات‌باجنرال نداشت . چون اصطبل اسپهای سواری بآنطرف کوچه بود ، در روز روشن قزاقهاجرئت‌نمیکردند از حیوانات خبرگیری کنند ، زیرامورد دو ودشنام مردم واقع میشدند . قحطی وقیمتی‌روز بروز قوس صعودی را می پیمود . هیئت وزارت مختاری در بین چهار دیوار مقر خود نیزاز آن بی بهره نماندند و میدیدند ، جیرهٔ شان روز بروز کمتر میشود . مستخدمین نیز بسبب‌قحط و غلاء از خوراك ایشان استفاده میکردند.

تنها چیزیکه تایك اندازه ایشان رامشغول‌میساخت ، گشت وگذار بالای بامها وروی‌حویلی بود ، که آنهم روزی در اثر گلولهٔ یکی از پهره‌داران ، که نزدیك بود تیپوگراف (مساح) بیچاره را از پا درآورد ، جداً ممنوع گردید . صاحب‌منصب نظامی گفت : محافظین ما نمیدانند آن کسیکه بالای بام گردش میکند ، دزد است ویاصاحب خانه ؟ سفر هیئت نیز بطور بسیارخفیه ودور از نظر ها ، صورت گرفت .

در روزهای اخیر ماه نومبر وزیر بجنرال‌اطلاع داد تاآنها طور مخفیانه برای سفرآمادگی بگیرند ، زیرا امیر باول‌ماه دسامبر ، که ماه‌اخیرسال عیسوی میباشد ، عازم مزار شریف‌خواهند شد . گفته بودند کوچ از طرف شب صورت‌خواهد گرفت مگر وقت آنرا تعیین ننموده‌بودند.

این آمادگی طوری مخفیانه وسری صورت‌گرفت‌که حتی‌اسپهای شانرا در داخل سرا آورده ونعل بندی نمودند . بعد از ساعتها انتظار ، بساعت‌سه شب‌در تاریکی مطلق از مقر خود برآمده و بدون اینکه چیزیرا بچشم ببینند ، کابل را به‌عقب گذاشته وجانب قلعهٔ قاضی شتافتند . در آنوقت اکثر اعضای هیئت فکر میکردند و فرق‌فاحشی راکه در بین روز پذیرائی ایشان وامشب که کابل راترك میکند ، موجود بوده ، سنجیده‌و برگردش روزگار تعجب میکنند . حین فرود آمدن در منزلگاه ، اعضای هیئت بایستی‌خودشان‌برای استحصال آب جوش و طعام پخته بمطبخ عمومی رفته ، از نزد چایدار باشی و آشپـــزمایحتاج خودرا بگیرند . شش‌ماه قبل آنچـــه میخواستند مانند من وسلواکه بقوم اسرائیـــل‌نازل‌میشد دراثر کوشش محمدمحسن‌خان‌وکمناب محمد حسن خان بآنها میرسید . در آن وقـــت‌سفر را سفر گفته نمی توانستند ، بلکه بایستی آنرا ، که منهم درآن شامل بودم سفر تفریحی‌بنامیم واقعاً همهٔ ما از آن لذت میبردیم ، اکنون مجبور بودند ساعتها در تاریکی شب وخنـــك‌انتظار بکشند ، تافراشها وقت آنرا پیدا کنندکه خیمه برای اعضای هیئت افراشته و برای گرم‌نمودن داخل خیمه ، یك منقل آتش بیاورند . قلت غذا وعلوفه در سفر نیز مانند کابل‌محسوس‌بود . مگر طوریکه دیده میشد ، این‌قلت‌مخصوص هیئت روسی نبوده بلکه از شخص اول مملکت‌تایکفرد سپاهی ، بدون استثنا بآن مواجه‌بودند. میگفتند : امیر در روز جز پارچهٔ نان و چـــای‌دیگر چیزی نمی خورد از طرف شب ازشوربائی که بتمام اردو داده میشـــد صرف مینمـــود .چیزیکه طبق میل و آرزوی همه بود هوای‌قشنگ وروزهای آفتابی بود . میگفتند زمستان امسال،اگرچه قبل از وقت شروع شد ، مگر چلهٔ کلان از سالهای ماقبل بمراتب بهتر است ، چنانچه‌در کوتلهای کالو ، اونی وآقرباط زمین بـــرف نداشت .

امیر میخواست باسفر خود بسمت شمال ، به انگلیسها چنان وانمود کند که او بـــرای مذاکره به پیترسبورگ میرود و از کنگرهٔ آنجاخواهش میکند تا نمایندگان انگلیس را نیز در کنگره دعوت کنند و امیر میخواهد با این اقدام‌خود به عالم غرب از نبرد بدون دلیل و منطـــق انگلیس ثابت کند که انگلیسها بجز استعمـــاردیگر مقصدی ازاین جنگ ندارند .

بروز دهم دسامبر ، امیر برای گورنـــرجنرال ترکستان مکتوبی از بامیان نوشته ودرآن بعد از گذارشات پیش قدمی انگلیس بخـــاك‌افغانستان ، مقصد سفر خودرا بطرف مـــزار وسپس تاشکنت و پترسبورگ توضیح نمود .این مکتوب بروز بیست‌و سوم دسامبر بتاشکنت رسید . غالباً مکتوبها بین افغانستان و روسیه ،نسبت به عدم وسایل عصری ، وقت زیادی را دربر میگرفت ، چنانچه مکتوب جنرال‌کوفمان که راجع به اعزام من بطرف کابل و خاطرجمعی

دادن بامیر از وضع نمایندگان افغانی درتاشکنت‌بود ، وبروز چهاردهم ماه نومبر فرستاده شده بود ، درپانزدهم ماه دسامبر در حصهٔ دو آب‌بدست امیر رسید . جنرال کوفمان در ایـــن مکتوب خود کوچکترین تماسی بجنگ افغان وانگلیس ننموده وهم راجع به کمك و غیره‌چیزی ننوشته بود .

در مکتوب مخصوصیکه گورنر جنـــرال‌ترکستان اسمی جنرال راسگونوف نوشته بود، قبل از همه اورا ملامت نموده و سفر بیمعنی اووباقی اعضا را از کابل مورد نکوهش قرار داده بود . سپس باکلمات درشت ، مقصد جنرال رااز نوشتن جملات مخصوصی که او طور خصوصی باو نوشته وجنرال آنرا بامیر رسانیده است‌استفسار نموده و بجنرال خاطر نشان نموده‌بود که او بکدام دلیل اطلاعات سری و خصوصـــی‌دولت را فاش نموده و آنرا ضمن مکتوب خود بامیر نوشته است ؟ در اخیر جنرال کوفمن‌چنین‌تحریر نموده بود :

خداکند امیر بفکر سفری بروسیه نیفتد زیرا در آنصورت مسایل افغانستان مغشوش‌تر خواهد گشت . بهترهمان است که امیردرمزاربماند وبا انگلیس ازراه صلح و سلم پیش آید. از تلگرامی که ضمیمهٔ مکتوب فرستاده شده بود،چنین برمیآید : وزیر انگلستان بسفیر روسیـــه متعین لندن اطمینان داده است که حکومـــــت‌انگلستان اصلا فکر مداخله را در امور حکومت افغانستان ندارد . مکتوب سوم عبارت از امرعودت وزارت مختاری روسیه درکابل بودتاواپس بتاشکنت بیایند .

بروز بیستم دسامبر امیر و هیئت وزارت‌مختاری روس ، بتاشقرغان رسیدند . امیـــر میخواست چندی در تاشقرغان توقف نماید ومکتوبی اسمی اینجانب که در مزار شریف بودم وتفصیل آنرا در ابتدای این فصل نوشتم ، بمن‌فرستاد و من بلادرنگ با محمد شاه خان برادر لویناب عازم تاشقرغان شدم .

بعد از اینکه جنرال راسگونوف ، حکایهٔ‌چهارماه توقف خودرا ، در غیاب من ، بآخـــر رسانید ، آهی کشیده و بادست بشانه من زده‌گفت : آخ آقای دکتر ! توواقعاً مرد خوشبختی هستی ! زیرا ازهمهٔ این‌فلاکتها وبدبختیهائیکه‌دراین چهار ماه ، دربالاحصار کابل برما گذشت، بی نصیب ماندی ! آخ چه شبها و روزهای‌طولانی‌و یکنواخت . آقای دکتر ! شما قیاس کـــرده نمی‌توانید که چقدر خفه کننده و برای ما غیرقابل تحمل بود . همان افغانهای مشفق ومهمان نوازیرا که شما دیده بودید ، بکلی تغییر نموده‌وباما از روی خشونت بلکه عناد رفتار میکردند. دیدم آنچه جنرال میگوید از روی لطف‌وهمدردی‌نی ، بلکه تأسف وتألم است که چرا من شریك این بدبختها نبوده واز همه آن بر کنارمانده‌ام .

بساعت هفت بعد ازظهر وزیر وقاضـــی عبدالقادر در خیمـــهٔ ما آمده و از طـــرف امیر بمن سلام گفتند ، بعد پرسش از صحت ، سوال نمودند : که سفر من الی مزار وبعد تاشقرغان بخیریت گذشته است ؟ بعد از این تعارفات وزیر گفت : امیر فردا ساعت نه ونیم شما را می بیند.

روز بعد یعنی در ۲۶ ماه دسامبر بساعت نه ونیم تام باهمه اعضای وزارت مختاری درخیمهٔ بزرگ پذیرائی بملاقات امیر رسیدیم . بعد ازتعارفات متداول ، امیر راجع بوضع موجوده و داخل شدن انگلیسها بخاك افغانستان و عـزم او برای سفر بخاك روسیه خیلی مفصل صحبت نموده ودر اخیر گفت : قبل از نزاع من باحکومت انگلیس ، آنها از طرق مختلف کوشیدند تامرا بطرف خود جلب کنند و آنچه در قدرت داشتند، برای اینکه مرا طرفدار خود سازند ، دریـــغ ننمودند . پول ، اسلحه وکارخانه های صناعتی، متخصصین فنی وامثال آن بمن وعده نمودند . من چون خوب مستحضر بودم که این وعده ها بذل وعطای ایشان در قفا باخودچه میآورد، واز وضع استعمار و استملاك آنها درخاك هند وپیش آمد ایشان با امرا وزعمای آن مملکت بزرگ کاملا واقف بودم ، دوستی با روس ها راترجیح دادم . و آنچه را چهل سال پیش پدرم درنظر داشت ، خواستم جامهٔ عمل بپوشانم .

افغانستان قفل دربازهٔ هنداست . از زمان سکندر تا نادر افشار جهان گیران بزرگ ازراه افغانستان بهند رفته اند . من بدوستی ومواعیدزعمای مملکت شما اعتبار واطمینان نموده دست دوستی بطرف ایشان دراز نمودم . امیر بعد ازاندکی تفکر ، موضوع را تغییر داده وراجع به سیاست موجودهٔ اروپا از من سوال نمود : آیازدوخورد تازهٔ بین شما و ترکها رخداده است ؟ گفتم چنین چیزی تاحال واقع نشده است . امیروزیر وقاضی عبدالقادر راکه در آنجا حاضربودند مخاطب قرار داده ، راجع به اشخاص بزرگ اروپا در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی چون پتر کبیر والکساندر اول در روسیه ، فریدریك کبیر درآلمان وناپلیون بوناپارت در فرانسه گفتگونموده وتماس به رجال سیاسی موجوده مانند بسمارك گورچاکوف ، میترلینگ و غـــیره گرفتـــه و میخواست باینصورت باعضای وزارت مختاری ثابت کند که از وضع سیاسی اروپا چه درگذشته وچه در حاضر ، آنقدر بیخبر نیست . واقعـاً معلومات عمومی امیر تاجائیکه برای یك زعیـم مملکت ایشیای وسطی که بجز جنگ و جدال فتح و شکست ، مواجه بودن باحسد و کینه از خود وبیگانگان ، برادرکشی ها و غیره دیگرفرصتی برای این چیزها نمیداشته باشند ، برای همهٔ ما قابل تعجب گفته میشد . درانجام پذیرائی که قریب سه ونیم ساعت بطول انجامید ، امیررا از نقطهٔ نظر صحی معاینه نمودم . بجز آنچـــه درکابل نیز تشخیص نموده بودم ، یعنی : زکام کرونیك حلق و گلو ، دیگر چـیزی نیافتـم . هدایاتی چـند دربـارهٔ تداوی داده و مرخص

گردیدیم .

دربیست‌و هفتم دسامبر شروع بمعالجهٔ امیر نموده و برای نخستین بار آلهٔ پاشیدن ادویه درحلق و گلو یعنی (پلوریزاتور) راکه با خودبرای همین منظور آورده بودم مورد امتحان قرار دادم . امیر از دیدن نلهای شیشه‌ای و ترکیب آلهٔ دواپاش که برای اول دفعه آنرا می بیند دلچسپی زیاد پیدا کرده راجع بطرز ساختمان واستفاده از آن پرسشها میکرد . باوجودتشریحات فزیکی ، امیر از بلند رفتن آب در لوله های عمودی تعجب کرده گفت : میگویند : علم حد و انتهائی ندارد . بعد گفت : سن شما اگرچه جوان است مگر معلومات مرد کهن سالی رادارید. این جملات مداهنه آمیز اگرچه از زبان مردجنگی خوشنما نبود مگر من باحترام سرم را خم نموده تشکر کردم . د رهمان روز مکتوبی از سردارمحمد یعقوبخان بپدرش رسیده ودر آن ازتسخیر شهر جلال آباد ، ازطرف قشون انگلیس راپورداده بود .

امیر بتعجب جانب وزیر نگاه نموده گفت :عجب است ! از یکطرف جنرال کوفمان از عدم مداخلهٔ انگلیسها و دستبرد آنها بخاك افغانستان بمن اطمینان میدهد واز طرف دیگر انگلیس قدم بقدم مملکت مارا استیلامیکنند . این ضد ونقیض چه معنی دارد ؟

در بیست‌و هشتم دسامبر با آلهٔ پلوریزاتوردوباره خدمت امیر احضار شدم . یکعده بزرگان دربار ، بشمول سردار حبیب‌الله خان که درروزاول ورود ما بکابل ازما پذیرائی نموده بود ، ولعل محمد خان حکمران بامیان و آخند صاحب طبیب دربار که باوی در بستر مرگ شهزاده عبدالله جان ، شناسائی بعمل آمده بود و آن دومردیکه دایم مانند سایهٔ در اطراف امیر حاضر میباشند یعنی وزیر و قاضی عبدالقادر ، در آن مجلس حاضر بودند . حینیکه من مصروف آماده ساختن آلهٔ پلوریزاتور بودم ، امیر راجع بآن بحاضرین معلومات داده میگفت : مانباید باین فکر و عقیده باشیم که طبابت درممالك پیشرفته نیز کمافی‌السابق ، بیك‌حال مانده و مانند اطبای قدیم که بطن مریض رابامحلولهای گوناگون پرمیکردند دیگر تحولی ننموده است . برعکس هرچیز بطرف ترقی و تکامل پیش میرود . علم طب نیز در یورپ پیشرفت قابل ملاحظهٔ رانموده است . در اینوقت قاضی دهنش را بگوش من نزدیك ساخته گفت : خواهش میکنم سر ازامروز مخلص تانرا نیز تحت تداوی قرار دهید ! منهم مریضم . دیدم اینمرد چقدر زرنگ ودپلومات است . درهمان روز قریب شام ، وزیر وقاضی بخیمه ما آمده دو مکتوب از جنرال کوفمان که باسم امیر بود باخود آوردند . گورنر جنرال درمکتوب خود بصورت واضح تایید میکرد که انگلیسها از اینکه دستبردی بخاکهای موجودهٔ افغانستان نکنند ، بما ضمانت کرده اند . ذیلا خاطرنشان نموده بودکه او در نظر دارد برای پارهٔ از امور داخلی ترکستان برای چندی بطرف

پیترسبورگ سفر کند و خواهشمند است امیرمکاتیب خودرا بآدرس آنجا بفرستد . ضمناً خواهش نموده بود تا هدایائی راکه بدست نماینده های افغانی در تاشکنت سپرده است امیر قبول فرماید . ازتاریخ مکتوب فوق که به دوازدهم دسامبر بود ، معلوم میشد ، جنرال بانمایندگان افغانی وداع نموده است . مکتوب دومی ازکمناب محمد حسن خان واسمی وزیر بود . کمناب می نویسد : در اثر امر حضور مبارك که در ۲۶ نومبر باینجانب رسیده بود ، مکرر راجع بکمك های نظامی برای نائب الحکومهٔ ترکستان روسی، جنرال کوفمان خاطر نشان نمودم و برایشان تاکید نمودم که امیر صاحب دلچسپی زیاد راجع به مقدار ونوعیت اسلحه دارند ، مگر جوابی نشنیدم . فعلا در سمر قند منتظر جواب مکتوب اخیریکه بجنرال نوشته ام میباشم .

برعلاوه دو مکتوب فوق ، وزیر اعلانی راکه انگلیسها در سراسر خاك افغانستان بزبان فارسی نشر نموده بودند ، بما نشان داد که خلاصهٔ آن طبق ذیل است : در اعلامیهٔ منتشرهٔ نخست مقدمهٔ مبسوطی راجع به نیکوئی وحسن نظریکه حکومت هند و انگلیس با افغانستان دارد ومساعدتهای مزیدی که بامیر شیرعلیخان نموده اند ، نشرنموده ، سپس بمردم، روحانیون وخوانین قوم اطمینان میدهندکه ایشان ادنی سوءنظری نسبت بآنها وخاك مملکت آنها نداشته و مقصد از آمدن آنها صرف تنبیه شخص امیر ،که مرد حق ناشناس ویگانه مسبب و محرك این همه فتنه و فساد است ، میباشد . اعلان فوق بتاریخ بیستم ماه نومبر نشر گردیده بود .

درمقابل تقاضا های مکرر و جدی افغانها راجع بقصد و نظریات دولت روس ونیز دربارهٔ قول وعمل انگلیسها که بروسیه ضمانت مینمودندما دستبردی بخاك افغانها نخواهیم کرد ، مگر قدم بقدم بطرف پایتخت مملکت نزدیکتر میشدند، رئیس فعلی هیئت بتماماً خموشی اختیار نموده وجوابی نداشت . مگر مجبور بود این را اقرارکند ، که اگر دولت روسیه از پذیرفتن امیر افغانستان انکار میورزد ، کارخیلی بدی رامرتکب شده خواهد بود .

در شب سیم ماه دسامبر ، در اثنای معاینهٔ طبی که اینجانب در محضر عدهٔ از درباریان از امیر مینمودم وامیر مکرر راجع بحوادث سیاسی حرف میزد ، دفعتاً مرا مخاطب ساخته پرسید : آقای دکتور شما چه فکر میکنید ، انگلیسها بامن چه وضع را اختیار خواهند کرد ؟ گفتم وضع انگلیسها نسبت بشخص شما همان چیزیست که خودشما آنرا بهتر ازمن میدانید . پرسید : میدانید چرا ؟ چشمان نافذ امیر بچهرهٔ من دقیق شده و میخواست درك کند من عین حقیقت را میگویم ؟ گفتم بلی ، امیر صاحب از اینکه کابل راترك نموده وبطرف شمال مملکت روآوردند ، باین وضع بانگلیس ها واضح ساختند که دیگرقصد ندارند بآنها رابطهٔ پیدا کنند و میخواهند خودرا بروسیه نزدیك سازند . امیر گفت : عین حقیقت همین است که میگوئید . بلی قصد من

واقعاً همین بوده است و باکلیدی که میخواهم‌آنرا بروسیه بسپارم گمان دارم وضع مملکت خودرا بهتر ساخته وبرای مدت مدیدی صلـــح‌وسلم رادر اینجا پایدار سازم . این رابدانید آقای دکتور که اگر من با انگلیسهامتحدمیشدم،ایشان بسی خواهشات مرا می پذیرفتند وهرنوع کمك وامداد بمن میکردند ، مگر من پیشنهادات‌آنهارا رد نمودم . مابرای این مطلب ، آبـرو میگوئیم ، شما ممکن بآن ، شرف ، عزت نفس‌وامثال آن بگوئید . من میخواستم آب‌روی خود ومملکت خودرا ، بعد ازآن بر خورد های‌ناگوارحفظ کنم . پدر من نیز همین طور فکر میکرد و ازنزدیك شدن متواتر انگلیسها بخاکهای ما ،هراسان بود . اکنون میخواهم بنزد تزارروسیه رفته از او استیضاح کنم . دراین وقت امیـــراندکی تأمل نموده گفت : آب رو (۱) برای من از همه چیز گران‌تر است . بعد باتبسم تلخی‌سخنش را دنبال کرده گفت : ریختن خـــون کار سهل است و غالباً باعث سرخروئی‌میشود،مگر ریختن آب‌رو ....

تصویر الکساندر سوم تزار روسیه

امیر موضوع را دفعتاً تغییر داده گفت : اگر کوچکترین بی عزتی از طرف تزار روسیـه میدیدم ، آنرا بهیچ صورت دیگر نمیتوانستند جبیره کنند و من ابداً دوباره دست دوستـــی بآنطرف دراز نمیکردم . بدل گفتم ای بیچاره ! اگر تو از جملاتیکه جنرال کوفـمان بجنـرال راسگونوف نوشته است ، شمهٔ آگاه میشدی ، تمام امید ها وآرزوهایت بیکبارگی نقش برآب میگشتند . این‌جملات جنرال کوفمان‌دوباره‌بفکرم خطور نمود : خوب شد امیر بطرف مزار عقب نشینی نموده است مگر خداکند ، دیگر قدمـی فراتر نگذاشته وبطرف مانیاید . (جلد دوم‌صفحهٔ ۱۱۰) امیر بیخبر هنوز چشم امیدش را بطرف سنت (۲) پترسبورگ دوخته وخواب کمکهای موعود را می بیند .

راجع بمذاکراتی که در بیست‌و هشتـــم دسامبر بین اشخاص رسمی افغانی و جنـــرال راسگونوف صورت گرفت ، تا امروز که روز سی‌ویکم دسامبر میباشد و سر از فردا سال نو میلادی ۱۸۷۹ آغاز می یابد ، مکتوبی بجنـرال کوفمان فرستاده نشد . وزیر مکرر راجع باین موضوع بجنرال یاد دهانی کرده وباعث بتعویق افتادن مکتوب را میپرسید . جنرال گاهی در جواب میگفت : مطمئن باشید ! نیم‌ساعت بعـد مکتوب بمرجعش فرستاده میشود ، مگر این نیم ساعت بیك روز میرسید . روز دیگر مـــکتوب‌نسبت باینکه ، جنرال نمیتواند راجع بقوای‌امیر، حصائیهٔ مکملی بتاشکنت بفرستد ، معطل‌میشد.درآنوقت وزیر بنزد امیر رفته دوباره برمیگشت

---

(۱) آب رو را مولف نیز تحت‌اللفظ ترجمه نموده است .
(۲) در انگلیسی سنت ودرفرانسه سان‌بمعنی شریف ومقدس است طوریکه ما بیت‌الله شریف و مزار شریف میگوئیم .

وبجنرال اطمینان میدادکه قوای‌مزار و تاشقرغان‌عبارت از بیست باتالیون میباشد ودر صورت لزوم بهمین اندازه قوأ از هرات نیز بآن ضمیمه‌شده میتواند .

روزدیگر مکتوب ببهانهٔ اینکه ، افغانهاراجع‌به تلفات خود در جنگ با انگلیس باو معلومات کافی نداده اند ، بتاخیر افتاد و بـایـنصورت‌هرروز جنرال عذر و بهانهٔ جدیدی پیش میکرد وخبرهای جدید از جبهات جنگ افغان وانگلیس،مانند اشغال جلال آباد ازطرف قوای انگلیس ، نسبت بمسامحه کاری جنرال‌راسگونوف بجنرال‌کوفمان نرسید . امروز سی‌و یکم ماه دسامبر میباشد . حینیکه برای‌معاینه بخیمه امیر رفتم ،اوراخیلی‌گرفته‌وخموش یافتم. درجواب‌این‌سوال من‌که : امیر کدام وقت رابرای سفر بطرف‌روسیه‌تعیین فرموده اند ؟ امیربایك کلمهٔ کوتاه وقاطع جواب داده وگفت : فردا !

امروز برای نخستین بارجنرال راسگونوف‌خواست تاچند حصهٔ را از مکتوب جنرال‌کوفمان بخواند و وزیر را از مفکوره های او مطلع سازد.قبل از همه آن حصه را ، که جنرال کوفمان اعضای وزارت مختاری را دوباره بتاشکنت‌احضارنموده و خواهش کرده است تاهرچه زودترعازم روسیه شوند ، قرائت نمود . بعد راجع‌به‌توصیهٔ‌جنرال کوفمن که بامیر نموده واز او خواهش کرده است تابا انگلیس ها صلح نماید ، تذکرنموده سپس این جملات گورنر جنرال ترکستان را که نوشته بود : خداکند امیر دیگر قدمی‌فراترنگذاشته وبطرف مانیاید ، باینگونه تعـدیل و تبدیل نمود : مصلحت در همین است که امیرافغانستان برای مدتی در مزار توقف نمایند و انتظار موقع مساعد را بکشند . تمام این‌جملات‌وپیشنهادات جنرال کوفمن کوچکترین تاثیری بـوزیـر ننموده و به تمامـاً خاموش بـودتا اینکه جنرال ، آن حصهٔ را که گورنـر جنرال ترکستان سـوال نـموده بـود که آیاواقعاً امیر خودرا دراین نبرد مغلوب‌میداند؟ ازمکتوب قرائت نمود . وزیر باچهرهٔ برافروخته‌بطرف اودیده گفت ، آیاما ازکابل تا اینجا ، آنچه بشما گفته‌ایم غیر از این بوده است ؟ آیا مکرربشما از وعده های رئیس هیئت شما ، جنرال ستولیتو واحتیاج مبرم خود بآن یاد دهانی نکرده‌ایم ؟ لطفاً مکتوب ۲۶ نومبر ۱۸۷۸ ماراکه‌بجنرال کوفمان فرستاده شده ، یکبار دیگر قرائـت‌فرمائید ! نقل آن بنزد ما حاضر است . حینیکه جنرال راسگونوف توصیه جنرال کوفمـان رابامیر ، از مکتوب او قرائت نموده واورا بتماس باپسرش سردار محمد یعقوبخان تشویق میکند،وزیر متحیرانه بطرف ما دیده گفت : ببخشید ، من نمیدانم جنرال کوفمان این سخن را از روی‌چه میگوید ؟ بین امیر و پسرش سردار ، تماس مستقیم حاصل و مکتوبهایشان متصل بهمدیگرمیرسد ، مگر تماس ما با روسیه که بوسیلهٔشما صورت میگیرد ، طوریکه بمشاهده میرسـد ،برایما اطمینانبخش نیست . در این وقت باز

وزیر اشاره بهمان مکتوبیکه هنوز در دوسیـــهٔجنرال بوده و بمرجعش فرستاده نشده بودکرده گفت : آیا بازهم کدام عذری در فرستادن‌مکتوب‌باقی است ؟ چون جوابی نشنید ، از جایش‌بلند شده گفت : آنچه جنرال در مکتوب خودنوشته‌است ، بهتر است خود شما آنرا بحضور امیر قرائت فرمائید ! حافظهٔ من از عهدهٔ این امـــر بخوبی برآمده نخواهد توانست . اما ازاینکه چنین مکتوبی نزد شما موجود است ، بعرض‌خواهم رسانید تا او خود شمارا پذیرفته وآنچه رابرایمن قرائت نمودید بحضور امیر نیزیکباردیگر تکرار فرمائید . وزیربطرف من دیده گفت: دکتور صاحب فراموش نکنید وقت معاینه امیرصاحب نزدیك است . اگر جنرال خواسته‌باشند مکتوب جنرال کوفمان رابشما جهت قرائـــت‌بحضور امیر ، تفویض کنند ، هیچ مانعی‌نخواهد داشت . این راگفته و از خیمه خارج شد .

بعد از مدت کوتاهی ، امیر مرانزد خـــودخواست مگر جنرال را دعوت ننمود . باینصورت معلوم شد هنوز امیر از خواسته شدن هیئـــت‌وزارت مختاری دوباره بتاشکنت و بتعویـــــق گذاشتن خواهش امیر از رفتن بطرف روسیه ،اطلاعی ندارد و وزیر باو مذاکرهٔ ننموده است . اگر حقیقت رابگویم ، تعجب خودرا از اینکـــه‌چگونه وبچه نوع الفاظ وعبارات خود ساخت و بی‌ربطی ، جنرال راسگونوف ، سطورجـــنـــرال‌کوفمانرا از زبان روسی بفارسی ترجمه وتعدیل نموده و سپس آنرا بوزیر قرائت نموده بودند،پنهان کرده نمیتوانم . هر سطر و جمله ، بعد ازمباحثات بلکه مشاجرات طولانی بین جنرال وآقای نظیروف ترجمان ، در لباس جدیدی‌درآورده شده بود چنانکه شکل و صورت اصلی آن بکلی‌مسخ شده و طوری تبدیل قیافه کرده بود که وزیر گفت : بهتر است خود آنرا بحضور امیرقرائت نمائید ! بدون شك وزیر حتی دراصلیت وحقیقت چنین سطور ، از طرف نمایندهٔ بزرگ‌یك مملکت ، شك‌وتردید داشت .

درهمین نزدیکیها ، مکتوبی از بیگ شیرآباد توسط قاصد خصوصی بمن رسید . بیگ بعد از یك سلسله تعریف و تمجید ومداهنه ، ازمن سوال نموده بود : آیا من هنوز در زمرهٔ اعضای هیئت وزارت مختاری میباشم ؟ بکدام‌وقت از افغانستان بطرف بخارا برگشته و بچه تاریخ بشیر آباد خواهم رسید ؟ من از این‌موقع‌استفاده نموده علاوه بر مکتوبیکه برای بیـــگ نوشتم ، مکتوبهای خصوصی خودم را که بآمـــرمافوقم نوشته بودم نیز برای قاصد بیگ‌سپردم تابزود ترین فرصت بمرجعش برساند ، زیـــرامیدیدم جنرال باین زودی تکان نمیخورد و کار بتعویق میانجامد . قاصد بیگ در همـــان روزتاشقرغان را بعقب گذاشته و مکتوبهای مرانیز باخود برد .

# فصل پنجم

## بخدمت امیر در مزار شریف

امروز نخستین روز سال ۱۸۷۹ میلادیست . امروز روزیست که هر فرد انسان ، چه ثروتمند وچه فقیر ، چه عالم وچه امی ، چه‌زبردست وچه زیردست ، باید بسالیکه آنرا بعقب گذاشته است یك نظر اجمالی انداخته‌واکنون که وارد سال‌نو میگردد ، بآنچه‌نموده است فکر کند وبیندیشد که آیادرسال ماقبل ،مصدر کدام خدمتی بهمنوعان شده وچه فائده ازوی بعالم بشریت رسیده است ؟ هرکس به‌آینده وبسالیکه اولین قدم در آستانهٔ اومیگذارد بنظر شك و ابهام ، خوف ورجا مینگرد ، زیرا کس نمیداند این سال جدید که در عقب پردهٔ ضخیم وتاریکی‌نهفته است باخودچه‌میآورد،سعادت و خوشبختی یاغم وفلاکت ؟ صحت و تندرستی یامریضی وبالاخیر مرگ و هلاکت ؟این سوالات ، یکی بعد دیگر در مقابل دماغ و حافظه‌ام عرض اندام نموده ودوباره محومیگشتند.....

قبل از طلوع مهر اردوی بزرگ امیر شیرعلیخان به باربندی آغاز نمود . تمام اردو گاه بحرکت وفعالیت درآمده بود . دراینجا عدهٔبار بر اسپان و اشتران میگذشتند و در آنجا خیمه و خرگاه رابهم می پیچیدند . قطعات‌لشکری صف آرائی میکردند . ازهمهٔآن‌خیمه ها تنهاخیمهٔ بلند وبزرگ امیر باقبهٔ مطلا وسقف‌مثلث نمای سفیدش دربین همه سامان واشیای درهم‌وبرهم بپا ایستاده وجلب انظار را بخودمینمود ، مگر دیری نگذشت که آنرا نیز بهم پیچیده وبرقاطران قوی و تنومندی بار نمودند.در این رستاخیز آواز طبل چون تگرگ بانالهٔ حزین وباریك شیپور که چون شیون وندبه‌بگوش میرسید بلند بود . قافله بزرگی که‌مردان کهن سال این مرزوبوم مثل ومانند آنرا هرگزبیاد ندارند از تاشقرغان براه افتاد. آواز رعد آسای توپ سفر امیر شیرعلیخان را اعلام نمود.اهالی ، اعم ازخورد وبزرگ بردو طرف جاده ایستاده وباینصورت از امیر و همراهانش وداع‌مینمودند . درآن روز امیر چپن وطنی ازقماش سیاه دربر وکمربند نقره‌کار باشمشیر ساخت‌کابل درکمر وموزه های ازچرم براق در پاوکلاهی مخروطی ازپوست سیاه برسرداشت . براسپ‌نهایت قشنگ سرخون وبلند عربی سوار و پیشاپیش اعضای معیتی خود بمسافهٔ صد قدم‌درعقب رساله روان بود . ما اعضای وزارت مختاری روسیه در عقب مشایعین و گارد امیربصورت منفصل آنها را تعقیب می نمودیم. دراثنای راه یکی دومراتبه امیر توقف نموده وچنان وانمودمیکردکه میخواهدباجنرال‌راسگونوف گفتگو نماید . مگر در آنوقتیکه امیر جلو کشیده‌وانتظار میبرد ، جنرال نیز برجایش توقف

نموده یکقدمی بجلو بر نمیداشت . البته ازاین‌وضع بطور صریح معلوم بودکه اومیل ندارد با امیر مواجه شود .

یکی از اعضا بمن گفت که قبل از ورودبتاشقرغان وحین سفر ازبالای‌کوتلهای هندوکش جنرال حتی‌الوسع از تصادف باامیر اجتنـــاب‌میورزید . در این وقت من اسپ خودرا به‌جنرال نزدیك ساخته بدون تمهید از او سوال‌نمودم :چراشما از نزدیکی به امیر پرهیز میکنید ؟ او دستی به پیشانی اش کشیده گفت : بلی امیرهروقت مرا می بیند ، سوالهای بغرنج سیاسی که من ازجواب دادن بآن قاصرم ، میکند ، ازهمه مشکلتر ، غالباً نظریات شخصی مرا راجع بآن‌میپرسد . پس شما خود قضاوت نمائید که‌من چه گفته میتوانم ؟ برخلاف جنرال ، من خیلی میل داشتم باامیر مذاکره نموده وهم مفکـورهٔخودرا بدون کم‌وکاست با اودرمیان آرم مگراین کار از صلاحیت یك دکتر معالـج دور است .نمیدانم چرا جنرال حقایق راپوشیده وامیر را دربوك ومگر ، شك وریب نگه میدارد ؟ بگمان‌من این یگانه راهیست که امیر را بمـقدراتش آشنا میسازد و میتواند تصمیمی برای آینده اش‌اتخاذ کند . یقین دارم امروز امیر میخـواست هرطوری باشد باجنرال گفتگو کند ، زیرا دفعتاًبرای مرتبهٔ سوم اسپش را نگه داشته وخیلی دیر منتظر ماند . جنرال ملتفت این وضع‌گردیده ازراه یکسر انحراف نموده ازبین مزارع عبور کرد وخودرا ازرساله پیش ساخت . مانیزبتعقیب او روان شدیم . امیر چون وضع راچنین دید، پاشنه بر اسپ زده باجره ، باشه بازو سگهای‌تازی در تپه‌های مجاور مصروف شکار گردید .

باین گناه خود بایستی منحیث یکفردبشراعتراف کنم که دراین فرصت میدانستم چـــرا جنرال ازمقابل امیر فرار میکند وچرا نمیخواهدبا او چشم بچشم شود ، دلیل این رمیدن اورا خوب حس میکردم ، زیرا جنرال هنوزهم راجع‌بوقایع اخیر وتسخیر جلال آباد ازطرف قشون انگلیس برای جنرال کوفمان راپور نداده‌بود .

دلیل وسبب این عطالت ، برای من بکلی‌مرموز وپوشیده بود . سفر امروزما خیلی‌مختصر وکوتاه بود بعد طی ده ورست راه در موضعی‌دورازآبادی منزل نمودیم . درهمان روز اخبار تازه ازکابل رسید . سردار محمد یعقوبخان نائـــب‌السلطنه ازکابل می نویسد : قوای برتانیه از جلال‌آباد قدمی فراتر نگذاشته اند مگر طوریکه‌سردار محمد یوسف خان درمکتوب پانزدهـــم دسامبر خود بسردار اطلاع میدهد قشون‌انگلیس‌ازکویته یکسر بطرف قندهار پیش‌میروندواکنون خیلی‌ها دور از شهر قندهار نمی باشند . علاوه‌برین نائب‌السلطنه مینویسد : او بدعوت‌انگلیس بجلال آباد نخواهد رفت باوجود اینکه ایشان ازوی منحیث نائب‌السلطنهٔ کابل مکرر تقاضـــا میکنند تامباحث صلح یك آن اولتر بین مملکتین‌شروع گردد . او در جواب نوشته است : راجع

بمسایل صلح وامضای قرارداد ، هیچ‌گونـــه‌صلاحیتی از طرف امیرباو داده نشده است و نمیتواند بدون دستور شخص اول مملکت چیزی‌اظهـار کنـد . اگر ایشان خواهشمند ایـــن مطلب باشند ، پس بهتر است با شخص امیرکه‌فعلا بطرف پیترسبورگ میرود ، تماس بگیرند.

اینجانب چون بعد ازصرف شامیانه بنزدامیر رفتم بعد از معاینه وضع صحی و گفتگوهای معموله سخن را امیر بطرف سیاست ووضع‌روزکشیده گفت : بلی انگلیس ها مکرر بمن حلف دوستی ووفاداری یادنموده هرنوع‌کمك ومعاونت‌را در حصهٔ اقتصادی وتعلیمی افغانستان بااعاده یك حصه از خاکهای ما وعده نمودند مگر من وقعی به وعده ووعید آنها نگذاشته ، دســت دوستی وکمکی راکه ازطرف شمال مملکت‌بسوی‌ما دراز شده بود گرفتم . اما طوریکه تاحال به مشاهده میرسد ، این دست مؤدت ودوستی ، جزتباهی وبربادی ، چیز دیگری برای مملکت ما بار نیاورد .

امیر بعد ادای این جملات دستی بریش‌بلندش کشیده چهرهٔ متفکری بخود گرفتـــه و گفت : چرامن اینکار راکردم ؟ دلیل آن واضـح‌است . پدرم معاهدهٔ دوستی چهل ساله باروسها نمود ومن بحیث وارث او این وصیت را بجـــاآوردم . بعد رویش رابطرف من گردانیده سوال نمود : آقای دکتر شما در اینباره چه میفرمائید؟من جزاینکه باجملات مجمل وکلماتی چند ، از قبیل‌اینکه: (ممکن‌است‌اولیای‌اموردرپیترسبورگ‌فکر نموده و جواب ایشان البته از هر حیـــث معقول وبخیر مملکتین خواهد بود) جواب‌گویم ،دیگر چه گفته میتوانستم ؟ زیرا نه از طـــرف نائب‌الحکومهٔ تاشکنت ونه از طرف جنـــرال‌راسگونوف صلاحیت چنین مذاکرات بمن داده شده بود . اینها بایستی خط مشی و صلاحیت‌مرا پیش از پیش تعیین میکردند و مرا درتاریکی محض نمیگذاشتند . از طرف‌دیگر امیرافغانستان‌مراعضو هیئت سفارت روسیه بدربار کابـــل میدانست و گمان نمیکرد یکنفر طبیب شخص‌بیطرف بوده وبا مسایل سیاسی رابطهٔ نداشتـه باشد . لهذا امیر دنبال سخنش را چنین ادامه‌داد : من مکرر خوانده و شنیده بودم ، روسیه مملکتی است پهناور ومقتدر ، زعمای‌آن‌مردمانی‌اند باسجیه وکرکترخوب . وفابعهد و کمك با همسایگان خصوصاً آنانیکه در برابر قوای ظلم‌واستبداد بیگانگان واقع میگردند ، شعار شان است . این صفات برگزیده ونیکو مـرا وادارساخت تادست دوستی بطرف روسیه درازکنم‌و شما درمقابل آنانیکه خاك پهناور هند را بلعیده‌واکنون یك‌حصهٔ ازخاکهای مارا نیز تصاحـــب نموده‌اند ازما حمایت کنید . بلی ما افغانها مردم‌حق ناشناس وبیوفا نیستیم پدران‌ما ... لله‌الحمد که موضوع سخن دفعتاً تغییر نموده گـــپ ازاتنوگرافی ونژاد افغانها بمیان آمد و من نفس براحت کشیده توانستم . امیر بالهجهٔ که ادنی‌شك وتردیدی درآن حس نمیشد گفت : پدران‌ما

ازقوم بنی اسرائیل بودند . من شك وتردیدخودرا نسبت باین مفکوره اظهار نموده گفتم : پس دراین صورت چراشما از یهودیان متنفرمیباشید وآنهارا ازقوم خود نمیدانید ؟ امیر گفت‌این‌ها از نژاد اصیل ونجیب‌قدیم‌بنی‌اسرائیل‌نبوده بلکه اینها پاریها میباشند وپاریهامستوجب نفرتند . پیروان حضرت موسی علیه‌السلام‌مردمانی بودند خداشناس ، حق‌بین وحق‌گو. دو روئی وغلطی ، درنهاد ایشان راه نداشت ، مگراینها جز استفاده جوئی وپول پرستی دیگر شغل وکاری ندارند . حینیکه من از نزد امیر برگشته‌وبخیمه خود میرفتم باد شدیدی از جانب‌شمال میوزید و ابر های تیره روی‌آسمانرا پوشیده‌بود.روزبعد درنائب آباد منزل نمودیم . باد همچنان به‌تندی میوزید و شاخهای درختان توت وچنارمانند اسکلیت مردگان بهمدیگر میخوردند وآواز غم‌انگیزی ازآنهابرمیخاست . یکتعداد مریضان‌را به تعقیب من ازتاشقرغان آورده بودند غالباً این بیچارگان بمرض سل مزمن ، ملاریا ، مرگی‌وسوزاك دچار بودند یکی دو نفر بمرض‌چرهٔناف وخصیه نیزمبتلابودندکه ایجاب آپریشن‌مستعجل‌رامیکرد ، مگر در اینجا نه جراح ونه ادویه لازم مهیابود . بساعت ده چون بحضور امیر رسیدیم‌اومانند دیشب بلافاصله بیك سلسله شکایات شروع‌نموده گفت: عجب‌است بعضی‌ها که‌سبب‌وباعث تباهی وبربادی دوستانشان میگردند ، گمان میکنند باین صورت خود ازآن بلیه درامان‌میمانند .مگربگمان من‌دیر یازود آن آتش دامنگیر خودآنها نیز خواهد شد . ناپلیون سوم چرا درمقابل آلمان شکست خورد ؟ دلیل آن بزعم من بیوفائی دوستانش بودکه اورا درمقابل حریفش‌تنها گذاشتند وباو خیانت کردند . در اینوقت امیر بطرف آخند (حکیم دربار) متوجه شده بالحن‌شدید گفت : آخند صاحب شما بیرون شوید ! آخند بانگاهی مملو از ترس و تعجب بطرف ماوامیر دیده و خیمه راترك نمود .

من در همان روز شنیدم که جنرال هنوزهم‌در نوشتن مکتوب بجنرال کوفمن مسامحه ورزیده و سطری ازوقایع اخیر باو ننوشته‌است.درسوم ماه جنوری جانب گوری‌مار (در کتاب هوری‌مار نوشته شده) حرکت نمودیم . هواخیلی‌بدبود . ازساعت دوی بعد نصف شب متواتر میبارید . ساعت هفت صبح باران جای خودراببرف گذاشته باد خنك از طرف غرب بشدت میوزید و دانه‌های درشت برف را بهر طرف‌متلاشی میساخت وبهر ترق وتورق داخل‌مینمود. ماهمه خودرا با البسهٔ گرم ملبس و در مقابل‌سر ما مجهز ساخته بودیم . امیر درآن روز بجای اسپ باجپان (۱) بزرگی که باپوش‌ماهوت‌نصواری رنگ پوشیده شده و بر چهار سمت

---

(۱) جپه زدن در وطن مابرای پاروزدن وجپه آب برای موج آب‌استعمال میشود لهذا این کلمه برای هودج که حین حرکت مانند موج آب‌میرود اطلاق گردیده است .

آن دریچه‌های کوچکی باشیشه نصب گردیده‌بود سفر میکرد . درسقف گنبد نمای آن جپـــان (هودج) قبهٔ مطلائی دیده میشد وده اسپ فربـه‌وقوی آنرا میکشید . بزرگی این وسیلهٔ حمل‌و نقل باندازهٔ بودکه انسان باپاهای درازمیتوانست‌درآن استراحت کند وداخل آنرا با دوشکهای نرم ، قالین های قیمتی وپرده های اطلسی‌تزئین‌نموده بودند .

در اثنای راه فیل تنومندی با حوضـــهٔ‌سرپوشیده و جمعی از سواران ظاهر گشـــت لویناب خوشدلخان برای پذیرائی امیر باجمعـــی از اعیان مزار آمده بودند . از آنجا ببعد صفوف عسکری مرکب از پیاده ، توپچی وسواره نظام‌باستقبال ایستاده بودند .

برف‌ایستاد مگر باد سردی میوزید . امیراز جپان براسپ سفید نهایت قشنگی که نظیـر آنرا کمتر دیده بودم سوار گشت وباینصورت‌موکب مجلل امیر بطرف شهر روان گشت ، باوجود سردی هوا خلق زیادی باستقبال امیرآمده وبردو کنار جاده ایستاده بودند . غرش توپها و آواز مردم فضارا بولوله و شور آورده‌بود در کوچه های شهر ازمیان هزاران تـــن مستقبلین گذشته بالاخیر به مقر و مسکن‌سابق‌خود توسل نمودیم . از اینکه بارگیرهایما هنوز نرسیده بودسخت‌پریشان‌بودیم آقای‌مالینوفسکی‌گفت : دراین گیرودار و معرکه دیگر اثری از آنها را بچشم نخواهیم دید ودست خالی بوطـن‌برخواهیم گشت . دیگری گفت : افغانها دراین کارشهرت بسزائی دارند و انگلیس‌ها مکرر ازآن درسیاحت نامه هایشان ذکـر نموده اند . دراین وقت که هریك ازما بشمول جنرال بفکرواندیشه فرو رفته بودیم ، که یابوها وبارگیر های ما بدون اینکه کوچکترین نقصی بآن هاواردشود بسلامت رسیدند . ساعتی بعد دوتن از هموطنان ما با یکنفر ترجمان ، ده‌نفر قزاق وچندتن صاحب منصب افغانی داخل حیاط گشتند . یکی از آنها یاور جنرال کوفمن موسوم به‌ایسل‌بولازل ودیگری بنام چونوشیو مامور دولت بود. ازملاقات این دو هموطن خیلی خرسند گشتیم .ضمن صحبت های گوناگون بولازل گفت :

جنرال‌کوفمن‌هنوزبه پیتروگرادنرفته ودرتاشکنت‌میباشد. مکتوبی‌که‌جنرال راسگونوف از روئی بجنرال فرستاده بود ، باو رسیده و متعاقبـــاً‌کوریری از تاشکنت به پتروگراد فرستاده شده است . جنرال کوفمن در مکتوبیکه اسمی مـــن‌نوشته چنین تذکرداده بود : اگر از افغانستان‌به بخارا رسیدید بایستی در آنجا بنزد امیر مظفررفته و بمعالجه‌اش بپردازید ! بولازل وچونوشیو دراین سفر باشما همراه خواهندبود . در اثنای‌صرف‌چای یاور نائب‌الحکومه گفت : جنـــرال کوفمن رفتن شمارا ببخارا در صورتی لازم‌میداندکه امیر شیرعلیخان بکمك شما احتیاج نداشتـه وشمارا مرخص نماید . باقی اعضای سفـــارت‌بایستی در هر صورت عازم تاشکنت شوند .

جنرال راسگونوف‌سخن‌یاور را تائید نموده‌گفت:

عین همین چیزرا نائب‌الحکومه برایمن نیزنوشته‌است . اگر من در اینباره تاحال بشما تذکری نداده‌ام دلیل آن عدم فرصت مساعد بوده است.از فرط غضب چهره‌ام قرمز گشته و بمشکل توانستم خودرا اداره کنم سپس باکلمات‌بریده‌وآواز مرتعش همین قدر گفتم : هرگز گمان‌کرده نمیتوانستم در اموریکه متعلق بشخص من بوده‌است نیز شما اینقدر محافظه کاری را بخرچ‌داده وتاحال که آقای بولازل خودشان این مطلب‌رابیان‌نمودند ، حقیقت را ازمن مخفی نگه داشته اید، من بجزاینکه تعجب کنم دیگرچیزی در جواب‌گفته‌نمیتوانم . جنرال از استماع این کلمات دست پاچه شده گفت : کتمان این موضوع دلیل دیگری‌هم داشت زیرا من کاملا متیقن نبودم از اینکه مبادا جنرال در آینده فکرش را تغییر داده وشمارا بتاشکنت احضار بدارد ویاطور حتمی به معالجهٔ امیر بخارا موظف سازد . دراین وقت‌برای‌اولین بار جنرال چند سطریرا از مکتوب جنرال کوفمن قرائت نمود : اگر امیر شیرعلیخان درپائیدن دکتر یاورسکی نزد خودش اصرار دارد، بهتر است اورا بایکنفر ترجمان و چند تن قزاق‌درآنجا بگذارید ! آقای دکتر یاورسکی جوان باهوش وذکی است وجود او درآنجا برای‌مقاصدماخیلی مفید خواهد بود . البته نامبرده نه‌بحیث یکنفر نمایندهٔ سیاسی بلکه بصفت دکتر معالج‌امیر درآنجا خواهد بود ودر بارهٔ اوضاع جاری درافغانستان کسب اطلاعات نموده وذریعهٔ‌کوریر بماخبر خواهد داد .

از استماع مضمون مکتوب باندیشه فرورفتم . اکنون بایستی جای هیئت ناکام سفارت را بعد از عزیمت آنها من در مزارشریف بگیرم‌این عهده برای من نه‌تنها خطر ناك بلکه ننگین وشرم آور نیز خواهد بود . جنرال برای تسلی‌خاطر من گفت : من یقین دارم که این عهده و ماموریت شما دیر دوام نکند مگر برای آیندهٔ‌شماخیلی مفید ثابت خواهد شد . بولازل که مرد خوش صحبت وبذله‌گوئی بودبا صحبت های شیرین خود تاپاسی از نصف شب مارامشغول ساخت . در روز ششم ماه جنوری وزیر بخیمهٔ‌ماآمده گفت : امروز بساعت ده قبل از ظهر امیر صاحب انتظار شمارا دارد .

بعد از صرف ناشتا هیئت ما بشمول بولازل وچونوشیو بحضور امیر مشرف شد امیر در منزلیکه لویناب درآن رهایش مینمود اقامت‌میکرد . بعد از اینکه از دهلیز تاریك وطولانی گذشته از محوطهٔ بزرگی که دریك ضلع آن ده‌راس اسپ خاصه رابسته بودند عبور نمودیم ، داخل سرای وسیعی گشته وازآن بعمارت ساده‌مگرپاك وتمیزی داخل شدیم . اطاق ملاقات عبارت از دو اطاق بزرگ وپهلوی همدیگربودندکه دریچه های یکی ازآنها روبحیاط بود . برای گرم نمودن اطاق بخاری بزرگ آهنین دروسط‌گذاشته بودند ودو منقل آتش بازغال بلوط نیز در اطراف دیده میشد . ساعت دیواری بزرگی‌بردیوار نصب کرده بودند . باقی اساسیهٔ اطاق

پذیرائی تماماً ساده وبااطاقهای منزلی که ما درآن رهایش میکردیم فرقی نداشت . همین که مابدرون اطاق قدم گذاشتیم ، امیر از چوکی‌اش برخاسته وباهریك ازما دست داد وبصندلیهائی که برای‌ما گذاشته بودند اشاره نموده گفت :بفرمایید بنشینید ! بعد ازتعارفات‌معمول‌خموشی عجیبی رخداد . امیر چشم‌ها رابیك نقطه دوخته‌حرفی برزبان نمیآورد ومانیز باحترام اوخاموش بودیم . خیلی مکدر و آشفته بنظر میرسید تـااینکه بالاخیر بطرف جنرال دیده گفت : آیا شما ازمضمون مکتوبیکه جنرال کوفمن بمن نوشتـه‌است اطلاع دارید ؟ چون رئیس هیئت اظهـار بیخبری نمود ، امیر بکاتب دیوان که مردی‌بودمعمر، لاغر وچهرهٔ پراز چین وچروك باریش‌تنك مگر بهمراه حنا ووسمـه رنگ شده ، امرداد کاغذ رابیاورد . تارسیدن مکتوب همه خاموش بودند . آهسته دربازشد . کمناب محمدحسن‌خان‌که تازه از سمرقند وارد مزار شریف شده بود باقاضی عبدالقادر که غالباً اسم اورا مختصرنموده وبنام قاضی قدرو یاد میکردند ، داخل اطاق گردیدند .

کاتب دیوان بامکتوب نائب‌الحکومهٔ‌ترکستان نیز در رسید . باشارهٔ امیر کاتب مکتوب را بآواز بلند قرائت میکرد وآقای نظیراوف آنـرا بلسان روسی ترجمه مینمود . جنرال کوفمن نخست در نامه‌اش از ضمانت‌انگلیسها راجع‌به‌آزادی افغانستان تذکرداده وبامیر خاطر نشان نموده بودکه حکومت برطانیه استقلال افغانستان‌را محترم میشمارد . بهتر همین است که بآنها ازدر صلح و مسالمت پیش بیائید !

درمکتوب جنرال آنچه قابل توجه‌بودعبارت‌ازسطور ذیل میباشد : من بشما توصیه میکنم‌که بهیچ صورت مملکت خودرا ترك ننمائید وفعلاازخاك خود پابه بیرون نگذارید ! باورفرمائیدکه پیش نهادمن برای خیر وصلاح شما میباشد .ورود شما بخاك روسیه وضع را بدتر خواهـد ساخت . (جلد دوم فصل پنجم صفحهٔ ۱۳۳) .

مکتوب فوق بتاریخ‌بیست‌وسوم ماه‌دسامبرتحریر شده بود مکتوب دوم که سه روز قبل و بوسیلهٔ کمناب از سمرقند فرستاده شده بـودمشعربراین بود که جنرال از اعزام قشون‌کمکی به‌افغانستان معذرت‌خواسته‌وتذکرداده‌بودکه‌راجع‌باین امر دستوری باو از پترسبورگ داده نشده است (۱) .

بعد از قرائت مکاتیب فوق امیر جنـــرال‌واسگونوف را مخاطب ساخته وسوال نمود : آیا آنچه نائب‌الحکومهٔ ترکستان بمن نوشته است‌فیصلهٔ قطعی دولت روسیهٔ تزاری میـباشـد ؟ جنرال گفت : بزعم من از مکتوب جنرال چنیـن‌استنباط میشود که وقت و فرصت فعلا بـرای

---

(۱) دوسیهٔ مراسلات ٤٨ نمره ۱۸۸۱ .

تشریف بردن امیر جانب روسیه مساعدنمیباشدمگر جواب قطعی وقتی بامیر صاحب خواهدرسید که کوریرجنرال کوفمن باجواب مکتوب اودوباره‌از پتروگراد برسد .

مگر امیر را عقیده براین بود ، که‌استنکاف‌روسها از فرستادن قشون امدادی بافغانستان و ردخواهش او ازرفتن بجانب پترسبورگ ونیزدوباره فرستادن نمایندگان افغانی از تاشکنت بمزارشریف ، همه اینها دلیل تجزیه واز هم‌گسستن مناسبات مملکتین میباشد . لهذا بتعبیر جنرال وقع نداده و بسخن خود چنین ادامه داد:بلی این یك امرواضح ومبرهن است که روسیه نمیخواهد ویا نمیتواند فعلا داخل محاربه‌شود .علاوه برین ممکن روسیه نسبت باین امرملحوظ ونظریهٔ مخصوص وجداگانهٔ داشته باشد ؟ زیراصرف نظر از اینکه اولیای امور شما کمك و امداد خودشانرا از من دریغ میدارند ، بمن‌توصیه‌نیز میکنند تابا دشمنی که خون هزاران فرزندان مارا بناحق‌وبدون سبب ریخته واکنون قدم بقدم‌خاك وطن مارا اشغال میکنند ، دست دوستی‌داده اند در صلح و آشتی بآنها پیش آئیم . از وضع‌فعلی حکومت شما بکلی آشکار است که روسیه بطور قطع نمیخواهد کمك وامدادیرا که بمن‌وعده نموده بود ایفا کند و نقض عهد میکند . علاوه براین بمن مشوره میدهد تابا انگلیس‌صلح‌کنم .

بلی ، اگرمن خواهش صلح وآشتی رابـــاانگلیس میداشتم ، بدون مشورهٔ شما و بهـر وقتیکه خودم لازم میشمردم بآن اقدام میکردم ،مگر فراموش نفرمائید آنچه را سلف‌شمارئیس سابق هیئت در آغاز همین سال‌بمن توصیه‌نموده‌بود . او نیز بمن مشوره داده بودتا از پذیرائی هیئت سفارت انگلیس در دربار کابل خود داری‌نمایم و قول داده بود که در صورت وقوع پك جنگ امداد نظامی از طرف روسیه بدون تعلل‌خواهد رسید . همچنین مکتوبی از لیوادیانسبت باین امر بمن نوشت . مگر چون حالافرصت‌چنین‌دستگیری رسیده وملك ما از طرف دشمن‌اشغال میشود و روسیه بایستی وفابعهد و میثاق کندبمن مشورهٔ صلح ودوستی میدهند و برعکس آنچه گفته اند عمل میکنند . واقعاً آقایون باورنمائید ، من نمیدانم کدام یك از این وعده هارا باورکنم وکدام رانکنم ؟ جنرال گفت : طوریکه‌ملاحظه میفرمائید ، از مکتوب جنرال کوفمن یك ردقطعی بملاحظه نمیرسد . جنرال اصلا چنیـن‌فکر میکند که کمك نظامـی بافـغانستان ، در صورتیکه انگلیسها خود مختاری مملکت شما راصراحتاً ضمانت نموده‌اند ، اساساً دیگر لزومی ندارد . ناگفته نماند که جنرال کوفمن درمکتوب‌خصوصی خود برایمن چنین تذکر داده است :

او خواهشمند است امیر افغانستان مشورهٔاورا چندان جدی تلقی ننموده و بمصلحت رسمی او در قضایای صلح با انگلیس آنقدر اهمیـــت‌ندهد . (جلد دوم صفحهٔ ١٣٤) بمحض ادای‌این جملات ازطرف جنرال‌راسگونوف دانستم اوخودرابمخاطره انداخته وزمینهٔ غیر قابل جبرانی را

بدست امیر داده است .

از استماع این کلمات امیر اظهار تعجب‌نموده وبلادرنگ گفت : اکنون خود شمامنصف شوید که من بکدام یك از مشوره های دولت‌شماعمل کنم ؟ آیا آنچه رانائب‌الحکومهٔ ترکستان در مکتوب‌رسمی خودبمن خاطرنشان نموده‌است‌باورنمایم ویا آنچه راکه در مکتوب خصوصی خود برای جنرال راسگونوف رئیس هیئت خودنوشته‌است ؟ که البته بمن هیچ ربط وتعلقی ندارد . من مجبورم مکتوبیراکه متعلق بمن است بـــرای‌نمایندگان قوم و هیئت دولت ارائه نمایم ، نه مضمونیراکه طور خصوصی بشما رسیده ودرآن‌جنرال کوفمن تذکر داده است که من نبایـــد پیشنهاد صلح اورا چندان جدی تلقی کنم . بعداز ادای این جملات امیر بکاتب دیوان امر نمود تا مکتوبیراکه از پایتخت باو رسیده است‌حاضرکند ! آن مکتوب مطول وپیچیده شده را که با مهروامضا های متعدد از طرف سروران قوم ومامورین دولت توشیح گردیده بود کاتب بآواز بلند قرائت نمود که مختصر مضمون آن چنین‌است : از حضور ملوکانه مارعایای وفاشعـــار خواهشمندیم تاشخصاً نسبت به داخل شـــدن‌انگلیس‌ها بزور و جبر بخاکهای موروثی‌ما بنزد تزار روسیه در پتروگراد رفته از وی خواهش‌کمك ومعاونت بدارند ! بعد از قرائت عریضـــه امیر گفت : اکنون نمیدانم بجواب خواهش‌مردمان‌خودکه ازمن تقاضای سفر بروسیه را نموده‌اند و حکومت شما در اثر مکتوب خود آنرا برایمن‌غیرممکن ساخته و خواهش مرا رد نموده است چه جواب بنویسم ؟ جنرال راسگونوف چون درمقابل فرمایشات شکایت آمیز امیر جوابـــی نداشت ، خاموش ماند . امیر سخنش را دنبال‌نموده گفت : هرگز فراموش نمیکنم ، حینیکه برای نخستین بار سلف شما جنرال ستولیتوطور خصوصی در کابل بنزد من آمده ومذاکرات محرمانه بین‌ما شروع گردید . من دست راست‌خودرا بسویش دراز نموده از روی صدق وصفا پرسیدم : بیائید و حقیقت رابمن بگوئید ! آیاشما نیز مانند ویتکوویچ که قبل از چهل‌و هفت سال در مملکت ما آمده آتشی افروخته و رفت‌عین همان معامله را خواهید کرد ؟ او دست‌مرا فشار داده گفت : من آمده‌ام و موظف برآنم تامملکت شمارا در مقابل قوای استعمار یاری و مددگاری کنم وازخود مختاری شما صیانت‌نمایم.اینك نتیجهٔ آن صیانت ومددگاری را بچشم خود ملاحظه میکنیم . آواز امیر لحظه بلحظه بلند تروجدی تر میشد . بلی برای ما ثابت شد کـــه افغانستان برای دومین بار مورد تاخـــت وتازبیرحمانهٔ قوای استعمار قرار گرفت و این نتیجه وثمر وعده های نمایندگان دولت‌بزرگ ومقتدرتزاری میباشد . ماسالیانه بیست ملیون عایدات داشتیم وبا این بودجه میتوانستیم برای امن وامان مملکت شصت هزار عسکر راتربیه وبسلاح عصری مجهز سازیم . وطن خودرا از فیض علم‌وفن بهره مند کنیم . تجارت و زراعت خودرا

تقویه نمائیم . حیات بهتر و مرفه‌تـــر بـرای‌مردم خود مهیا سازیم . دراین وقت سفارت‌شما میآید ، باغ سبز و سرخ را باگفته های میان‌خالی خود بمانمایش میدهد مناظر زیبا وفریبندهٔ راچون سراب درمقابل ما بجلوه می آورند ومانیزبوعده های شما اطمینان نموده آنرا بدل وجان قبول میکنیم مگر در نتیجه می بینیم که خوش‌باوری ما جز خرابی وبربادی دیگر ثمری ازخود نداشت ووطن بیچارهٔ مارا بخاك و خون‌کشانید.کوشش جنرال راسگونوف در قناعت دادن امیر نسبت بقضاوت وی در مقابل زعمای دولت‌تزاری‌وسیاست نافرجام آنها ، مانند قطرهٔ آبی برروی تابه‌گرم‌بود . لحظه بلحظه امیربرافروخته‌ترمیشدو نمیتوانست جلو احساساتش را بگیرد : اکنون برای من ثابـت شد که انگلیس ها بکلی حـق‌داشتند وشما درمقابل آنهاساده وناشی‌میباشید واقعاً من ، منکه نمیدانم بقول کدام یك‌ازشمایان‌اعتماد کنم وکدام یك از شمایان راستی وحقیقت را ازمن پنهان نموده و مرا درتاریکی گذاشته‌اید.شما ، جنرال ستولیتو ویا جنرال کوفمـــن نائب‌الحکومهٔ ترکستان ؟ باوجود محافظه کاری‌امیر مذاکره طوریکه بمشاهده میرسید ، وضع جدی ووخیمی را بخود احراز مینمود . بزعم من‌اگر امیر ملك هم میبود ، نمیتوانست از آتش خشم وغضبش خود داری وجلوگیری کند .

جنرال کوشش میورزید وضع زعمای‌مملکت‌خودرا در مقابل توهینات امیر بهتر جلوه دهد و سوء ظن اورا تاحدی برطرف نماید لذا بطـورپیشنهاد گفت : اگر امیر صاحب نسبت به‌عودت هیئت سفارت ما بدگمان شده اند ما حاضریـم‌سفارت دائمی در افغانستان برقرار نمائیـــم علاوه برین تمنا دارم تاشخص امین ومحترمی‌راباما بتاشکنت اعزام دارید تاوی بچشم خود احساسات نیك و بدون شائبهٔ مردم و زعمـــای‌مارا دیده واز علاقه دوستی ما بافغانستان‌متیقن گردد . اکنون دکتر یاورسکی طبیب سفارت مااگر امیر صاحب خواسته باشند ، دراختیار شان خواهد بود واو بکمال میل آرزو دارد خدمـــت‌امیرصاحب رابنماید . بعد از گفتگو و مشوره‌با وزیر ، کمناب ، قاضی قدرو ودو نفر ازمامورین‌عالی رتبه که بلسان افغانی صورت میگرفت و برای ما و ترجمانهای ماغیرمفهوم بود امیر بـاپیشنهاد جنرال موافقه نموده گفت : خوشنودم از اینکه اقلا دکتر صاحب ماراترك ننموده ودرنزد ماباقی میماند . وضع مجلس رفته رفتـــه بهتر میشد . مستخدمین با پتنوسهای چـــای‌وحلویات در رسیدند . امیر جعبهٔ طلائی‌سگرتش را از روی میز گرفته بیکی ازمستخدمین دستورداد تا بماتعارف نماید . باستثنای من همه‌سگرت هایشانرا آتش‌زدند . امیر گفت : آقای دکتـرشما سگرت میل نمیفرمائید ؟ گفتم نه من عادی به دخانیات نیستم . امیر خندیده گفت : طبیب‌باید نه‌تنها دیگرانرا از چیزهای مضر برحـذر دارد بلکه خودش اولتر ازهمه ازآن اجتناب‌ورزد.

دراین میان صحبت از حوادث روز بمیان‌آمد . امیر راجع به اوضاع سیاسی اروپا گفت : اگر ماطور مثال نظری‌بوضع فرانسه نموده قدرت‌وعظمت اورا بعد از انقلاب در اخیر قرن هژده وشروع قرن نوزدهم مسیحی در بین ممالک‌اروپامورد دقت قرار دهیم خواهیم دید آن مملکت که درعصر ناپلیون بوناپارت تقریباً تمام قارهٔ اروپارا مورد تاخت وتاز خود قرار داده بر بسی از ممالک بزرگ حکمروائی میکرد ، اکنون چگونه‌ازطرف آلمان بزانو در آورده شده و مغلـــوب گردید ، بزعم من باعث اصلی شکست ناپلیون‌سوم مشاورین بدو ناعاقبت‌اندیش‌وی‌بوده‌اند . (امیر بالای حرف بد ونا عاقبت اندیش بیشترقوت انداخته ومعلوم بود در اینجا خودرا بـــا ناپلیون سوم مقایسه میکند) .

جنرال راسگونوف که بمنظور امیر پـی‌نبرده بود گفتهٔ اورا تائید نمود . دراینوقـــت لبخندی درلبان امیر ووزیر دیده میشد . امیرکه‌ازاین یادآوری هدف خاصی داشت سخنش را دنبال نموده گفت : جمله مصائب وبدبختیهـــای‌ناپلیون سوم وملت فرانسه در اثر مشـــوره و راهنمائی غرض آلود دشمنان دوست نمای آنهابود . بازهم جنرال بمقصد امیر ندانست و بـــا حرارت از آن طرفداری نمود . بولازل که قریب‌جنرال نشسته بود بزبان روسی از منظور امیر وحرفهای گوشه دار او بجنرال خاطر نشان‌نمود.جنرال راسگونوف که اکنون بمطلب پی برده‌بود گفت : شکست ناپلیون سوم دراثر تعجیـــل‌جنگ بود . در آنوقت فرانسه برای نبرد باآلمان هیچ آمادگی نداشت وبرعکس سپاه پروس بعداز اینکه در نبرد (بل‌آلیانس‌واترلو) (۱) برهبری جنرال بلوشر برقوای فرانسه غالب شـــده وناپلیون اول را شکست دادند روز بروز خودرا مجهزتر میساختند . (جنرال میخواست امیررابانا‌پلیون سوم تشبیه کند) وماهمه‌بکمال‌دلچسپی ناظر این مسابقه بوده و بگفتگو های آنها گوش‌میدادیم . در این وقت امیر زمان بیگ رامخاطب ساخته پرسید : شماکه دایماً بمن اطمینان داده‌ومیگفتید جواب حکومت شما طبق آرزو ومیل‌من خواهد بود ، میخواهم بدانم اکنون شما راجع به‌جواب مکتوب جنرال کوفمن که از پترسبورگ میرسد چه حدس میزنید ؟ زمان‌بیگ در جواب‌گفت : من یقین دارم که مطابق آرزوی شمـــا میباشد . امیر سرش را از روی تردید شورداده‌گفت : چه میدانم .

سخن دوباره بالای موضوع مکتوب ۲۳ دسامبر جنرال کوفمن دورخورده امیر میخواست نظریهٔ رئیس هیئت را دربارهٔ نشر و افشای آن‌مکتوب بخود معلوم کند . جنرال گفت بهتراست نشر مکتوب را تارسیدن جواب ثانی معطـــل‌بگذارید !

---

(۱) واترلو اسم موضعیست د رنزدیك بروسل پایتخت بلجیك کـــه در ۱۸ جـــون ۱۸۱۵ ناپلیون بوناپارت در آنجا از طرف‌ولنگتن‌وبلوشرجنرالهای انگلیس وآلمان مغلوب شد .

امیر بعد از اندکی تأمل گفت خوب است دربارهٔ این موضوع عمیقانه غور شود . بعد از ادای اینجمله امیر از مسندش برخاسته و مجلس خاتمه پذیرفت و ما بمقر خود برگشتیم . در منزل راجع بوقایع اخیر در مزار شریف وپائیدن من بنزد امیر مباحثه بعمل آمد وچون توقف من درمزار امر حتمی گفته میشد ، لهذا خـواهش نمودم تاآقای زمان بیگ رابامن بگذارند .

قریب ساعت یك شب وقتیکه کتابچـــهٔ یادداشتهای خودرا قات نموده و میخواستم به بستر روم ، که دراین لحظه جنرال راسگونوف داخل اطاق من شده چند مکتوبی را از جیبش برآورده وبدون اینکه حرفی بگوید بورق زدن شروع نمود . من بتعجب بسویش میدیـدم و نمیدانستم مقصود او از این آمدن بیموقع وحرکات مرموز چیست ؟ بالاخیر جنرال سکوت رابرهم زده گفت : معلوم میشود دیگران بخواب رفته‌اند . بعد از ادای این جمله جانب من دیده گفـت : دقت فرمائید آقای دکتر که من بشما چه میگویم! چون شما در افغانستان پائیدنی هستید وماهمه بتاشکنت عودت خواهیم کرد ، پس لازم میدانم شمارا باجریانات گذشته وحال افغانستان تاحدی که در مقدور من است آشنا سازم . ا زاین که چقدر وتاکدام درجه درك این موضوع برایشما اهمیت دارد ، من از تجربه خود بهترمیدانم .

حینیکه جنرال ستولیتو کابل را بعقب گذاشته و میخواست جانب روسیه سفر کنـــد چند دستورالعمل کوچکی بمن گذاشت . اگـرراستی را ازمن بپرسید من قبل بران واقعاً هیچ نمیدانستم در مذاکرات خود بامقامات رسمی اینجا چه بگویم واز چه چیز انکار کنم . یگانه چیزیکه او بمن توصیه میکرد صرف همین بود :که بایستی امیر را دایم امیدوار نگهداشته وباو تسلی دهم که کمك از تاشکنت بافغانستـــان رسیدنی است . شما باور کرده نمیتوانید ، که چه عذابی رامن وجداناً در این چهار ماه اخیر متحمل گردیده‌ام . این مسئله راتنها من میدانم وخدایمن . اکنون نمیخواهم شما نیز چون من دچار این غم و محنت گشته و آنچه من دیده ام بآن مواجه شوید .

جنرال اینرا گفته ورقه‌ای را از بین دیگرمکاتیب گرفته وبسخنش چنین ادامه‌داد : بهمین زودیها این مکتوب از نائب‌الحکومهٔ ترکستان بمن رسیده و محتویات آن طوریکه ملاحظه خواهید فرمود صورت یك تعلیمات نامه‌ای را دارد . واقعاً خیلی وقت من نمیدانستم و حتی تصورش را هم کرده نمیتوانستم که روسیه چه میخواهد ؟ آیاجداً با افغانستان میخواهد معاونت کند ویااین مملکت را بقسمت خودش میگذارد ؟ تا اینکه ازمکتوب اخیر جنرال برایمن این مسئله تایـــك اندازه روشن گردید .

وقتیکه ما از قرائت مکتوب و گفتگو در اطراف آن فارغ شدیم ساعت پنج صبح بود و

خروس‌ها از هر طرف بآواز های زیر وبم ازدورونزدیك بانگ بر میاوردند .

درحوالی ساعت ده قبل از ظهر روزآینده‌پسته‌ای از تاشکنت اسمی امیر شیرعلیخان در مقر ما توسل نمود . جنرال آنرا بدون درنگ‌بوزیر سپرد . قریب ساعت دوازده همان روز، وزیر ، قاضی قدرو و منشـــی میرزا محمدنبی‌خان بنزد جنرال حاضر شدنـد . بعـد از احترامات معمول خاموش نشستند . این‌سکوت‌چند لحظه دوام نمود تابالاخیر وزیر بدون اینکه حرفی برزبان آرد مکتوب سرکشاده راکه طبعـاًآنرا مطالعه نموده بودند برئیس هیئت با دو دست پیش نمود . مکتوب بلسان فارسی وروسی‌نوشته شده بود و جنرال عبارت روسی آنـرا خوانده آثار خوشی از ناصیه‌اش هویداگشت .مکتوب عبارت از دعوتنامهٔ بود از امیرافغانستان بتاشکنت وتاریخ این مکتوب عین همان مکتوب‌جنرال کوفمن که بروز گذشته بامیر تقدیم‌شده بود ، یعنی در ۲۳ ماه دسامبر ۱۸۷۸ ـ ایـــن‌مکتوب نیز تحریر شده بود . در مکتوب روز گذشته جنرال کوفمن امیر را از آمدن بخـــاك‌روسیه مانع گشته بود ودر مکتوب امروزکه نیز همان‌تاریخ‌راداشت‌جلالتمآب‌پرنس‌گورچاکوف(۱)وزیر امور خارجهٔ روسیه امیررا بتاشکنت‌دعوت میکند . از دعوتیکه بالاخیر از طرف وزیرخارجهٔ‌روسیه از امیر افغانستان بعمل آمد . جنـــرال راسگونوف اظهار خوشی نموده و آنرا موفقیت‌سفارت خواند ، اما وزیر ومشایعین او ازچگونگی دومکتوب که بیك تاریخ نوشته شده ، یکی از آن‌امیر را از سفر مانع‌ودیگری اورا بتاشکنت‌دعوت میکند ، درشك وتردید بودند و دلیل آنـــرانمیدانستند . تعجب آنها وممکن‌شخص‌امیرهم ، باندازهٔ بود که حتـی در اصلیت مکتوب شبهه‌داشتند و طوریکه بعد بمن معلوم گشت ، گمان میکردند مهری از جنرال کوفمن در نزد رئیس‌هیئت بوده ، حین لزوم مکتوب را اسمی او مهر میکند . بدل گفتم : آخ سفارت بدبخت ! اکنون‌کارت بجائی کشیده که گمان میکنند قادربچنین جعل کاری و خیانت بزرگ نیز شده بتوانی .از طرف دیگر چون بسی چیزهای ضد ونقیض‌هم چه در کابل وچه در مزار شریف رخداد و این‌وضع دایم امیر را در خوف ورجا نگه میداشت ، اکنون اگر ایشان ما را عامل چنین یك خیانت‌بزرگ تصورنمایند چندان ملامت هم‌نیستند .

پس اگرما اصل حقیقت این مکتوب بازی‌راجستجو نموده وسبب آنرا ، که چگونه دریك روز وبیك تاریخ دو مکتوب ، که یکی مخالف آن‌دیگر میباشد ، از تاشکنت بمزار فرستاده‌میشود دریك نامه ازآمدن امیر بروسیه ممانعت بعمـــل‌میآید ودر دیگر مکتوب ازوی دعوت میشود ،

---

(۱) پرنس گورچاکوف در عهد تزارالکساندر سوم مرد خیلی متنفذ بوده بحیث وزیرخارجهٔ روسیه در کنگرهٔ برلین که از ۱۳ ماه جون الی۱۲ جولای ۱۸۷۸ برای‌یکماه انعقادیافت‌نمایندگی روسیه را مینمود .

دلیل آنرا بخود معلوم کنیم ، می‌بینیم که گزارش‌طور دیگر بوده است وتصادف این بازی را طوریکه نباید میشد ، بوجود آورده است . (دراینجا مؤلف کتاب می‌نویسد : اگرچه من‌بکنه آن رسیده نتوانستم) حینیکه آقای بولازل یاورنائب‌الحکومهٔ ترکستان باهیئت افغانی جانب مزارشریف می آمدند ، در شیرآباد قاصدی رادیدند که منعاقب ایشان با نامهٔ اسمی امیر شیرعلیخان از طرف جنرال کوفمن بعجله میاید. بولازل مکتوب را از قاصد گرفته برای هیئت افغانی تسلیم میکند تا برای امیر بسپارند . چندساعت بعد قاصد دومی بایك پارچه کاغذ ازطرف حاکم سمرقند رسیده وکاغذ جنرال را ازقاصد اولیه مطالبه میکند .

قاصد میگوید مکتوب را از من گرفتند .قاصد حاکم بنزد آقای بولازل آمده پرزه کاغذ حاکم سمرقند را باو میدهد . یاور جنرال‌کوفمن‌این پرزه کاغذ رایك نوع توهین بخود دانسته ، بخشونت قاصد را از نزد خود میراند . باین‌صورت مکتوب جنرال کوفمن یك روز پیشتر از دعوتنامهٔ وزیر خارجهٔ روسیه بامیر افغانستان‌میرسد . لهذا این دو مکتوب ضد و نقیض‌یکدیگر واقع شده وباعث شك وشبههٔ مقامات افغانی‌میگردد . در جواب سوال جنرال راسگونوف از بولازل ، که چرا او مکتوب راحسب هدایت‌حاکم‌سمرقند برای قاصد مسترد ننموده است ؟ یاور جنرال کوفمن در جواب گفت : من‌چه گفته‌مکتوب‌رسمی نائب‌الحکومه را در مقابل یك پارچه کاغذ عادی وبی مهر و نشان بیك‌نفر‌مرد جگیت که‌نه شناسنامه و نه ورقهٔ هویت داشت میدادم ؟ باینصورت مکتوب بنزد هیئت افغانی ماند وطوریکه تذکر داده شد بدست امیر افغان‌رسید. پرزه کاغذ حاکم سمرقند البته برای قاصد اول‌بود واو مکتوب رابدون چون وچرا بقاصد دوم مسترد میکرد ، مگر اینچنین نشد و کاغذبدست بولازل افتاد . پس این امر رانیز بایستی درزمرهٔ تصادف های تاریخی حفظ نمود و جزءقسمت و تقدیر دانست .

در آن روز رجال رسمی افغانی باجبین‌گشاده ولبان‌پرخنده ازنزدما برگشتند وما نیز از اینکه بمعیت امیر افغانستان‌این سفر را نموده‌واقلا نتیجه‌ای ازاین مسافرت خود گرفته ایم ، خوش وقت بودیم و روزهای بعد را باطرح‌نقشه‌وپلان سفر میگذشتاندیم . در یازدهم ماه جنوری آقای بولازل وآقای چانوشیو بمعیت آقای‌پیندرسکی مساح هیئت سفارت عازم روسیه شدند . طوریکه قبلا بما اطلاع داده بودند ، امیربخارا قرچی رابعزم بخارا ترك داده ودر پایتخت اقامت مینمود . بولازل ومشایعین اوبایستی باامیر در بخارا ملاقات نمایند . از طرف دیگروقت سفر امیر شیرعلیخان طول میکشید و هرروزعذر وبهانه نوی پیدا میشد ، مگر طوریکه ماخبر میشدیم امیر غالب وقتش رابه شکار ویاجنگ‌حیوانات‌میگذشتاند ودر جواب تقاضا های‌متواتر جنرال راجع به تعیین وقت حرکت ، بهانه‌های‌گوناگون پیش آورده میشد ، مثلا امیر بماتاکید

میکرد تا راجع بسفر او به امیرمظفر شاه بخاراخبر دهیم ومادر جواب میگفتیم : چون بخاراجزء قلمرو روسیه نمیباشد لهذا از خبر دادن به آنجامعذرت میخواهیم .

از طرف دیگر امیر میخواست دراین سفر چهارصدتن مشایعین ، پنجصدراس اسپ و سه زنجیر فیل باخود ببرد و برای این قافلهٔ بزرگ بایستی در عرض راه خوراك و آذوقه پیش‌بینی شود . ماتاجائیکه در قدرت مابود دلائل خودرا باوزیر درمیان آورده اورا قانع میساختیم مگر حین بازگشت از نزد امیر بازهمان آش بود وهمان کاسه ووزیر عین همان خواهشات امیر را دوباره تکرار میکرد . یکی دو مراتبه قاضی‌نیز در مقر ما آمده بآواز بلند وخندهای پیاپی خود دیوار هارا باهتزاز آورده و از وودکای‌روسی خیلی تعریف و تمجید میکرد . سردار محمد حسن خان کمناب که قطب مخالف وزیرگفته میشد، باچهرهٔ بشاش ووضع بانزاکت خود نیز یکمراتبه ازمادیدن نمود . ماهمه ازدیدن اوشادمان شدیم ترجمانهای فارسی ما از ملاقات با این مرد فاضل وادیب حظ وافری‌میبردند و آنچه از وی راجع به مزارات بلخ، رجال تاریخی وبرگزیدهٔ خراسان، فارس و هندمیشنیدند برایما ترجمه میکردند . واقعاً این مردیك دائرةالمعارف زنده بود مگر باوجوداین‌همه ، عجب و خود بینی در وی دیده نمیشد ، خوش آمدگوئی ومداهنه ، طوریکه در اغلب‌رجال‌دربار خصوصاً در بخارا دیده میشود ودر بین شان متداول است ، دراین مرد دیده نمیشد .تنها نقصی که دروی بمشاهده میرسید ، میل وافر اوبه دخترزر بود ویکی ازپیروان سرسخت‌باچوس (۱) محسوب میگشت . قبل از چندسال ماموریت بزرگی از طرف امیر شیرعلیخان باوتفویض گشته بود مگر دراثر همین امر بزودی از نظر افتاده وبالاخیر منحیث مشاور و ندیم‌لویناب در ولایت چهار مقرر گردید . بعد ازسفر اخیر وبی نتیجهٔ او بتاشکنت ، موقعیت خودرابیشتر درنزد امیر باخته وکمتر اورا در مجالس احضار میکردند .

در روز شانزدهم ماه جنوری برای‌دومین‌بارامیر هیئت سفارت را بنزد خود طلبید . قاصد امیر راجع بدرد پانیز چیزی علاوه نمود . مابسرعت البسهٔ رسمی خودرا دربر نموده جانب منزلگاه امیر شتافتیم . امیر طور معمول بالباس‌رسمی ودر اطاق بزرگ پذیرائی ازما دیدن‌نکرد بلکه دراطاق کوچکی که مشرف بحمام بودبالباس خواب ودر بستر بیماری مارا پذیرفت . بعد از اینکه بنوبه‌باهریك از ما دست داده و ما را به نشستن بر چوکیها ئیکه مخصوص برای ما گذاشته بو دند دعوت نمود ، از اینکه ما را در اطاق خواب وبالباس استراحت‌پذیرفته است‌معذرت‌خواست.بعد بطرف من دیده گفت : یکنیم سال قبل پای راست من درد میکرد مگر این درد دیر دوام‌نکرده ورفع گردید . در این روزها پای چپ‌من

---

(۱) Baccus اسم رب‌النوع شراب دریونان بوده است که آنرا بنام دیونیزوس Dionysos نیز یاد میکنند .

مانند سابق و بهمان وضع شروع بدرد نموده‌است . امیدوارم آقای دکتور یاورسکی شما در این راه بمن کمك کرده بتوانید ! بعد از معاینهٔ‌پای امیر ، باین نتیجه رسیدم که غالباً درد در اثر روماتیزم عضله در حصهٔ دلك‌پای میباشداگرچه در ظاهر چیزی بمشاهده نمی رسید . درپای راست که امیر یکنیم سال قبل دردحس‌میکرد ، درحصهٔ زانو قدری آماس و جای‌دوسه داغ دیده میشد مگر طوریکه امیر اظهار نمودردحس نمیشد بزعم من اصلا درد گذشته با درد فعلی رابطه نداشته وآن چیز دیگری بوده‌است که محتاج بمعاینهٔ دقیق‌تر میباشد و من بایستی ازچندرهگذر آنرا معاینه ومطالعه‌میکردم.نظریهٔ خود را با پیشنهادات لازمه بعرض رسانیدم و ضمناً خاطر نشان نمودم که چرامرا برای پانسمان گلو از یکهفته باینطرف‌احضار نفرموده اند ؟ امیر تبسمی نموده گفت : وضع‌گلویم گهی بد وگهی خوب است. من منتظر بودم که در صورت لزوم خود شما از من‌خبرگیری خواهید نمود . در جواب گفتم : مکرر خدمت جناب وزیر عرض نموده و خواهش‌نموده‌ام‌تا برای معالجه‌حاضرشوم ، مگر ایشان فرمودند: امیر صاحب مصروف تهیه و تدارك لوازم سفرمیباشند و وقت معالجه را ندارند . امیردستش راتکان داده گفت : او مرد نهایت سادهٔ میباشد.از استماع حرف ساده در لبان قاضی تبسم مرموزی دیده میشد . بعد از ادای این جمله‌امیرموضوع را تغییر داده بسوی جنرال متوجه شده گفت : آقای جنرال ! انگلیس‌ها کمافی‌السابق‌به پیشروی خود در مملکت ما ادامه میدهند . ازطرف دیگر خیلی میل دارم بدانم ، حین ورودمن بخاك شما چه نوع پذیرائی از من بعمل خواهد آمد ؟ دیگر اینکه باید قبل از همه ، ازنظریه و موقف دولت شما راجع بوضع فعلی افغانستان بمن اطلاع داده شود که آیا حکومت‌تزاری باما همنوائی و همدردی در این مصیبت دارد و میخواهد بماکمك و معاونت نماید یانه ؟من این نظریه و ملحوظ شمارا بایستی قبل از سفر خود کتباً داشته باشم ، زیرا دراینجا مسئلهٔ‌شرف وآب‌روی من وخاندان من درمیان است و من نمیخواهم بیشتر از این نزد مردم خودسرافگنده و خجالت زده باشم . در جواب‌جنرال که بامیر وعدهٔ کمك بدون شك وشبهه دولت‌روسیه راداد ، امیرگفت : اگر راستش را ازمن بپرسید مکتوب تاریخی ۲۳ دسامبر جنرال‌کوفمن‌مراخیلی باندیشه افگنده و بدبختانه نمیتوانم کمافی‌السابق‌بوعدهای‌شما اعتماد نمایم . ملاحظه‌بفرمائید ! نائب‌الحکومهٔ ترکستان در مکتوب‌خود ازروی مصلحت ودور اندیشی می نویسد : من‌باید بهیچ صورت مزار را ترك نکرده و لحظهٔ از امور مملکت خود فارغ ننشینم ! واقعاً جنرال‌عین حقیقت را میگوید . حاضر بودن من در افغانستان حتمی است . خطر از دست رفتن‌مملکت لحظه بلحظه مارا تهدید میکند .دوبرسه حصهٔ وطن ما در تصرف دشمن درآمده وعایدات‌ما که قبل از اشغال انگلیس به بیست ملیون

روپیه میرسید اکنون به دوملیون تنزل نموده‌است . بجز کابل ، هرات وولایت چهار دیگر جائی برایما باقی نمانده است . کابل در حال‌موجوده عایدات قابل ذکری ندارد . راه های تجارتی تماماً مسدود گردیده است واهالی آن‌بفقر وفاقه مبتلا میباشند . باور نمائید من بیش از دوماه نمیتوانم دیگر قشون خودرا اعاشه‌کنم . وضع ماخیلی وخیم است . اگر انگلیس‌ها قندهار را اشغال کنند ، چنانچه من در اینباره‌شکی ندارم ، همسایگی آنها برای هرات تاثیر بدی خواهد کرد و منجر باختلال و آشوب درآن‌ولایت خواهد گشت . در آنصورت وضع ولایت چهار که من درمیان آن میباشم نیز بهتر مانده‌نمیتواند . پس شما اکنون بحیث یکنفر جنرال بهتر قضاوت کرده خواهید توانست که وجودمن در مملکت ضروری میباشد ویاخیر ؟ بایدمن بشما صاف وپوست کنده بگویم : اگر صددرصدازطرف اولیای امور شما بمن راجع بکمك و ومعاونت موثر اطمینان کتبی داده نشود ، من‌هرگز برای روز گذرانی و ملاقات بارجال‌حکومت شما بخاك روسیه سفر نخواهم کرد . هرقدرجنرال راسگونوف در مزایا و فواید این سفر برای افغانستان و شخص امیر اصرار میکرد واز کمك های روسیه باو اطمینان میداد ومیگفت این دعوتنامهٔ که بامیر رسیده از طرف شخص‌وزیر امور خارجه میباشد وهم اوست که بکمال احترام از شما دعوت نموده است . امیر کمترمی‌شنید . بالاخیر از حضور امیر مرخص گردیده ودرمنزل خود ساعتها بمذاکره و مباحثه راجع‌بفرمایشات امیر وعدم اعتماد او بوعدهای دولت روسیه مشغول گشتیم .

آیا این تبدیل شدن عقیده و تغییرسیاست‌امیر صرف در اثر تلون مزاج بوده ویا امر مهمتری از قبیل فرستادن مکتوب سری‌بانگلیسهاومنتظرجواب نشستن درعقب پرده خفا عامل‌آن میباشد ؟ ویا واقعاً تعلل امیر در اثر دردپا که‌طبق معلوم روماتیزم عضله بوده و شدت آنرا یکنفر طبیب تنها بوسیلهٔ چشم نمیتواند کشف‌نماید ، خواهد بود ؟ نظریات ، مفکوره ها و حدسیات گوناگون ازطرف هیئت سفارت گفته‌شد تابالاخیر باین نظریه قناعت نمودیم که‌امیر بعلت مرموزی سفر خودرا بتعویق میاندازد .جنرال راسگونوف از فرط عصبانیت بامشت بکف دستش زده گفت : اینها همه مردمان‌مترددی میباشند ودر هرچیز شك و شبهه‌دارند. ساعت پنج عصر آقای غلام حیدرخان وارد منزل‌ماگردیده وبمن گفت : امیر صاحب منتظر شما میباشد . آلهٔ دواپاش و چند ادویهٔ لازم راباخودگرفته از آقای زمان‌بیگ خواهش نمودم تا مرا مشایعت نماید ، زیرا او میتوانست‌بدون وساطت‌قاضی از روسی بفارسی و برعکس ترجمانی نماید ، مگر جنرال‌گفت بهتراست مالینوفسکی‌ترجمان انگلیسی راباخود ببرید ! چون سماجت

اورا دراین باب حس نمودم بیشتر پافشاری رالازم ندیده وبامالینوفسکی جانب منزل امیر شتافتم .

نمیدانم بکدام سبب بود که در این اواخرجنرال در مذاکرات رسمی دایماً بجای زمان‌بیگ ترجمان فارسی ، مالینوفسکی ترجمان انگلیسی‌راباخود میبرد واین قسم ترجمانی که اول از روسی بانگلیسی وبعد بزبان فارسی گفته میشدخالی از اشکالات نبود و از طرف دیگر در این صورت حضور قاضی قدر وحتمی و لازمی بودوممکن بسی چیزها شکل اصلی خودرا تغییر داده و طور دیگری بامیر گفته میشد . وقتیکه‌بنزد امیر رسیدیم قاضی‌حضورنداشت‌وگفتگویما بسکتگی گرایید . فارسی من آنقدر بد نبود ومیتوانستم مطلب خودرا اظهار نموده وفرمایشات طرف مقابل را اگر بلسان درباری وادبی گفته‌نشود بفهمم ، مگر مصیبت در اینجا بود که گفتگو برای‌ما بدون وساطت ترجمان بکلی‌ممنوع‌بود وماحق نداشتیم رأساً با امیرگفتگو نمائیم . درآن روز امیر دربرندهٔ سر گشادهٔ که فرش آن‌باتخته های چوب پوشانیده شده و سه ضلع آن جانب حویلی بازبود ، برروی بستر افتاده وپوستین سموری را برعلاوهٔ لحاف بربالای پایش انداخته بودند . در یکطرف وزیر و حکیم دربارآخند صاحب بدون کفش و صرف باجراب‌ایستاده و با چشمان مملو از کنجکاوی ما را ور اندازمیکردند . کلهٔ مدور و جسم فربه آخند صاحب مشابه به هندوانهٔ بود که بالای جوال پراز پخته‌گذاشته باشند . لحظهٔ بعد قاضی وارد شد ومن پای امیر را معاینه نمودم . ظاهراً کدام نقص‌قابل تذکر ، طوریکه در گذشته نیز بعرض رسانیده بودم بنظر نرسید . دلك پارا باپخته ویود (تین چر آیودین) مالیده باقماش گرم فلانل بستم . راجع به تسکین درد در اثنای شب ،مورفین توصیه کردم . امیر سوال نمود آیا مورفین خواب آور میباشد ؟ من میل ندارم‌امشب‌بخوابم ، اینرا گفته نگاهی بطرف قاضی نمود . تبسم مرموزی درلبان هرسه دیده میشد.درجواب سؤال من که چرا امیر نمیخواهد امشب بخوابد ؟ همین قدر گفت : بعضی اوقات بهتراست از خواب صرف نظر شود ، واین جملهٔ فیلسوفانه را بران افزود : مابعد از مرگ بقدرکافی خواهیم خفت ، بگذارید تا در این حیات چندروزه ، شبی راهم بدون خفتن بسر آریم‌امیر اینرا گفته باستثنای آخند هرسه خندیدند. چند دقیقه بخار گرم آلهٔ دواپاش را بانفسهای‌عمیق فرو میبرد وحاضرین همه خاموش بودند. دراین وقت دوپسر (۱) واقعاً قشنگ وارد برنده‌گردید . سن یکی تخمیناً دوازده و دیگری هشت

---

(۱) مادر ولیعهد موسوم به عایشه سه دختر و یك پسر از امیر شیرعلیخان داشت . دختر بزرگ موسوم به هاجره خانم سردار محمدهاشم خان ودختر دوم صابره که آغاجان نامیده میشد ومردانه پوش بود و بعد اورا بسردارمحمداسحق‌خان تزویج نمودند دختر سومی‌میمونه‌خانم سردار محمد ناصر خان (برادر سر دار محمدعثمانخان) .

سال معلوم میشد . چهره و قیافهٔ آن هـــردوباوجودیکه پسران امیر بودند بکلی متفاوت و مغایر یکدیگر بود . پسر مهتر چشمان سیاه وپرازمژگان های بلند ، چهرهٔ گندمی ، بینی‌اندك خمیده وموهای مجعد و خرمائی داشت . پسرکهترموهای طلائی ، چشمان بزرگ خاکستری‌و پوست نهایت سفید ولطیف‌ودماغ کوچك‌وسربالاداشت وخیلی مشابه بیکی از اطفال قشنگ‌غربی بود . من از مشاهدهٔ آن دوبرادر که هریك‌بشکل‌خود قشنگ ونظر فریب بودند مگر هیچ شباهتی بایکدیگر نداشتند‌تعجب‌نمودم. درجواب‌سوال‌من‌که‌ناشی‌ازکنجکاوی‌بود وزیرگفت: مادراین‌آقا وولی نعمی ما از خاندان نجیب واصیل شاهی میباشدومادرآن‌آقای کوچك‌ماازاهل‌کافرستان(۱) است. (مولف درحاشیهٔ کتاب مینویسد : طوریکه بعدبمن واضح شد پسر مهتر اصلا دختر امیر بوده مگر نسبت باین امر که بتواند آزادانه درخارج‌حرمسرا و در جوار امیر که علاقه زیاد بـــوی داشت حرکت نمایدلباس‌مردانه‌باومی‌پوشانیدند)وزیر بعد از اینکه راجع بمادران آن دو پسر شرح‌داد رویش را جانب پسر کهتر نموده‌گفت:البته تونیز پسر امیر صاحب ، نورچشم وولی نعمی ماهستی مگر این رابايد فراموش نکنی که‌توغلام برادرت میباشی . پسر کوچك بدون‌اینکه بگفته وزیر ترتیب اثری دهد ویا اندکی متأثـــرگردد با تفنگچهٔ چوبی که در دست داشت بازی میکرد و معلوم میشد این حرف را مکرر باوگفته‌اند و بشنیدن آن عادی میباشد .

در بیرون عدهٔ زیادی از وابستگان امیرجمع‌شده وبجانب مامتوجه بودند . درمیان آنهاجوان بلند قامت وباریکی باچهرهٔ نهایت جذاب کـه‌قریباً هفده سال از عمرش میگذشت جلب نظر مرا بخود نمود . امیر اورا بمن معرفی نموده وگفت این جوان نبیرمن فرزند پسر فقیدم سردار محمد علی خان میباشد و اسمش احمد علی جان‌است . تقریباً چهارده سال قبل پدرش درجنگ تن‌بتن شهید شد . آثار تألم از تذکر این واقعهٔ‌المناك در بشرهٔ امیر ظاهر گشت مگر خود را بزودی ضبط نموده و بکلامش ادامه داد : بلی‌قبل از چهارده سال‌حینیکه من با برادران‌انقلابی وسرکش خود مصروف جنگ بودم و قوای مادر قلات غلزائی بمقابل همدیگر افتاده بودند ، پسر جوان ورشید من سردار محمد علی خـــان‌که درشجاعت، قوت‌ودانش نظیری‌بخودنداشت. میخواست باین نبرد کثیف پایان دهد . لهذاعموهای خودرا به آئین قهرمانان باستانی بجنگ تن بتن دعوت نمود تا بمبارزهٔ خونین بایـــن‌نحوپایان دهد ، زیرا این جنگ طور قومی‌ولسی ویا با دشمنان وطن نبوده بلکه منحصر بخانواده‌خود مابود . سردار محمد شریف خان والـــی گرشك که میدانست دراین نبرد مغلوب میشودخودش راکنار کشیده برادر خود سردار محمد امین خان والی قندهار را بجنگ تشویق‌وترغیب‌نمود و اونیز باین دوئیل تن در داد .

---

(۱) نورستان درآن زمان باسم کافرستان‌یاد میشد .

طوریکه این نبرد تن بتن ایجاب میکرد ، هردومبارز اسلحهٔ آتشی خودشانرا کنار گذاشته با شمشیر های برهنه وبربالای اسپ بهمدیگـــرحمله نمودند . در ابتدا سردار محمد امین خان زخم خفیفی بربازوی سردار محمد علیجان واردساخت مگر لحظهٔ بعد بازخم شدید و مهلکی از اسپ سرنگون شد . محمد علیجان که در عین‌زمان خیلی رحم‌دل بود باحترام عمویش از اسپ برزمین جهیده تامیخواست اورا از زمین بردارد،سردار محمد امین خان باتفنگچهٔ که در سینـــه مخفی نموده بود در شقیقهٔ او فیر نمود و باین‌صورت پسر وبرادر من هردو در گذشتند. (۱) اشك در چشمان امیر ظاهر گردیده و فریـــادبرآورد باینصورت پسر عزیزم در گذشت ومرا بدرد و داغ ابدی خود واگذاشت . مادر دهـراز چنان جوان رشید وبرومند کمتر بخاطر دارد. افسانه های جانبازی ودلاوری اودر مملکت مـــاوردزبان مردم است . بعد از گذشتن پسر و برادرم تامدتی بکلی دیوانه بودم و سر از پـــانمیشناختم . ازامور سلطنت‌کناره‌گیری‌نموده‌تنها بکنجی می نشستم و جز آه و ناله کاری‌نداشتم.اکنون خاطر را بیاد آن جوان نامراد باین پسر نورس او که یادگاری برای دل حرمان رسیده من‌میباشدخودرا متسلی‌میسازم. درمیان‌جمعیت‌والی ولایت چهار جناب خوشدلخان وقوماندان‌عسکری‌تخته‌پل آقای فیض محمد خان رادیدم که هردو باحترام امیر سرهایشان راخم نمودند اول‌الذکرهمان لباس توار آبی رنگ دراز بالبه های‌پوست خفك راکه در ملاقات اول خود درمزار دیده بودم‌دربرداشت . در پهلوی آنها جوان خوش سیما وبلندبالائی باچهرهٔ جذاب جلب نظر مرا بخودنمود . من اورا برای نخستین بار در مجلس‌امیر دیدم وسن‌اوراسی الی‌سی‌وپنج سال‌تخمین‌نمودم.امیر بعد از اینکه چند کلمه باوالی و قوماندان عسکری گفتگو نمود ، دوباره بطرف من دیده به‌نوهٔ خود اشاره نموده وگفت : احمد علیجـــان دوماه قبل تب شدید مینمود و تاحال وضـــع‌صحی او تماماً رضائیت بخش نیست. هر قدر

---

(۱) در کتاب سراج‌التواریخ جلددوم‌صفحهٔ۲۷٦ واقعهٔ کشته شدن سرداران را چنیـــن مینویسند : در روز عاشورا ۱۲۸۲ هجری‌صفوف‌جنگ آراسته شده وسردار محمد علیخان رو بجانب سنگرهای سردار محمد امین خان نهاد وبی‌باکانه با عمویش در آویخت . از طرف دیگر نائرهٔ جنگ در هردو طرف درگرفت و خـــون‌بسیاری ریختند . در این گیرودار سرداران با همدیگر روبرو شدند که ناگهان گلولهٔ تفنگچه‌بشقیقهٔ سردار محمد علیخان و ضرب شمشیری ببازوی سردار محمد امین خان رسید . سردارمحمد علی خان از اسپ برزمین افتاد و جانداد، همچنین سردار محمد امین خان از فیر تفنگ‌لعل‌کرتی که بربالای نافش رسیده واز پشتش جهیده بود هلاك شد .

باو اصرار میکنم کمتر میل بغذا میکند . در این‌وقت قاضی زرنگ و دپلومات قدمی بجلوگذاشته باهمان وضع و حرکات و لهجهٔ هندی مخصوص‌خودش در بین کلام امیر داخل شده ، ازناخوشی خود که عیناً بمانند نبیر امیربوده ودر اثرپریهای‌دواییکه من باو داده‌ام ناخوشی تماماً مرتفع گشته و اشتهایش خوب شده داستانی سرود.امیر بطرف آنجوانی که قبلا جلب نظر مرا بخود نموده‌بود دیده چند کلمهٔ باو گفت : دفعتاً آن‌جوان مانند قاضی یکقدم بجلو گذاشته عیناً با همان ژست ، حرکات ، آواز وطرز بیان قاضی‌که یك لحظه قبل ازناخوشی خود نموده و دوای مراستوده بود ، بچنان مهارت و تردستی اجرانمود که مالینوفسکی ومن‌هردو در کاراو حیران ماندیم وهمه حضار بشمول امیر خندیدند . ازاسم و شهرت آن هنرمند پرسیدم . گفتند اورا فقیراحمد مجلس‌آرامیگویند ودرفن تمثیل‌مهارت زیاد دارد وخیلی مورد توجه امیر صاحب میباشد . (۱) چون وظیفهٔ من بانجام رسیده بوداجازه خواسته و مرخص شدیم . در اثنای راه مالینوفسکی گفت : آیا دربالای‌صحنه نیزاینجوان‌میتواند هنر خودرا نمایش دهد ؟ گفتم صحنه اصلا در افغانستان معمول نیست ورنه یقین‌دارم‌او از عهدهٔ این‌کار بوجه احسن برآمده بتواند .

## فصل ششم

### در خدمت امیر افغانستان در مزار شریف

**در هژدهم ماه جنوری‌هیئت سفارت را امیرباز بنزد خود طلبید . بعد از تعارفات معمول دوباره همان سوالش را تکرار نموده پرسید : آیا بتاشکنت بروم ویا بمصلحت نائب‌الحکومهٔ ترکستان عمل نموده از وطن بیرون نشوم ؟معلوم میشد امیر چندان میل برفتن ندارد ویکی از جملهٔ معاذیریکه بیان نمود ، درد پای اوگفته‌میشد . من باز بدقت پای اورا معاینه کردم مگر**

---

(۱) فقیر احمد خان مجلس آرا ، خسرمرحوم قاری عبدالله خان ملك‌الشعرا در فن تمثیل خیلی مهارت داشت وما اورا در ردیف‌اول ممثلین قرن نوزدهم مملکت خود میشماریم. این مرد فاضل و هنرمند درنزد امیر شیرعلیخان ، امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب‌الله خان شهید مقام ارجمندی داشت .

مادر بزرگ من صبیهٔ امیر دوست‌محمدخان‌خانم سردار محمد علیخان ازوی خیلی توصیف وتمجید میکرد و میگفت فامیل شاهی همه او رابنظر احترام میدیدند و ماباو کاکا (عمو) خطاب میکردیم . پس نباید آن هنرمند را در ردیف‌دلخك دربار شمرد . فقیر احمد خان مجلس آرا درسال دوم سلطنت امیر حبیب‌الله خان شهیدفوت نمود . «مترجم»

صرف باچشم علاماتی که دال بر مریضی شده‌بتواند دیده نمیشد . حرارت عادی ، رنگ وقطر یابصورت طبیعی و حساسیت نیز تا جائیکه بملاحظه میرسید فرق زیاد نکرده بود . عرض کردم : از نقطهٔ نظر یکنفر طبیب من‌بشمااطمینان‌میدهم که بدون چون وچرا شما میتوانید سفر خودرا باچپان الی تاشکنت دوام بدهید . مادرتاشکنت وسائل مکملتر و بهتری داریم و درآنجا میتوانیم تکلیف پای شمارا خوبتر تشخیص داده‌وعلاج بنمائیم .

امیر در جواب گفت : ایکاش تنها همین‌تکلیف دردپا می‌بود . زحمت جسمی هرقدریکه باشد بازهم آنقدرها قابل اندیشه نمیباشد ،مگر بدبختانه مسائل نهایت بغرنج بلکه خطرناك دیگری مملکت مارا تهدید میکند که من نمیتوانم‌لحظهٔ ازآن صرف نظر کنم . امیر این را گفته و بسرکاتب دیوان امر نمود تا مکتوبی راکه هم‌امروز ازقندهار توسل نموده است بیاورد ! سردار محمد یوسف خان حاکم پشت رود وسردار میر افضل خان حاکم قندهار بشمول پسرش سردار عبدالوهابخان از قندهار چنین‌می‌نویسند : بعد ازمحاربه، سواران‌سردار محمد یوسف خان ازطرف فوج انگلیسی مجبور بعقب‌نشینی گردید ، متباقی فوج راه کابل و هرات‌را درپیش گرفته عزیمت نمودند . بعد از قرائت‌مکتوب امیر گفت : ملاحظه فرمائید آقای جنرال که وعدهٔ انگلیسها که بزعمای شما داده‌اند ،تاکدام اندازه دروغ و عاری از حقیقت میباشد . ازیکطرف میگویند : مابه آزادی افغانستان‌احترام‌داریم وازطرف دیگر قدم بقدم مملکت مارااشغال میکنند . آنها میخواهند شمارا اغفال کنند وخاك‌مارا تسخیر .

اگر من عجالتاً مملکت خودرا ترك نموده وبتاشکنت بروم ، درآنوقت دشمنان از موقع استفاده نموده افغانستان را جزء قلمرو خودخواهند نمود . باوجود ارائه دلائل مقنعه و اطمینان جنرال راسگونوف از اینکه امیر دروقت‌اقامت خود بتاشکنت بهتر میتواند با جنرال کوفمن شفاهاًمذاکره نموده واز حکومت‌روسیه‌تقاضای‌کمك فوری‌نماید، امیرزهرخندی نموده‌سرش رابرسم تردید حرکت داد . جنرال با جدیت وشور علاوه نمود : من ضمانت میکنم که انگلیس ها بهیچ وجه نمیخواهند در اشغال مملکت‌کوهستانی شما و مردم جنگجو و سلحشور شما از تعجیل وزیاده روی کار بگیرند . یکمراتبه‌شما بآنها درس عبرت داده اید ، من گمان‌نمیکنم ایشان باز خودرا دستخوش حوادث سازند .ملاحظه فرمائید از قندهار الی هرات یکهزار ورست مسافه میباشد و برای اینکه انگلیسها خودشانرا بمزار شریف برسانند اقلا دوسال وقت لازم است . باوجود دلائل جنرال امیر گفت : اگر شما اقلا چهار بتالیون فوجی خودرا بشیرآباد نقل میدادید هرگزانگلیس این جرئت پیش روی رانمیکرد . (بدل گفتم : بلی اگر کنگرهٔ برلین این نقل دادن‌فوجی‌را برما تحریم نمیکرد ویا جنرال‌ستولیتو حینیکه

درقلعهٔ قاضی وقبل از ورود خود بکابل ازفیصله کنگرهٔ برلین مطلع شد ، آنرا بدون کم وکاست بشما گفته ودولت ما تا امروز شمارا خشکـــه امیدوار نمیساخت) دراین وقت وزیر که تاحال خاموش نشسته بود آوازش رابلند نموده گفت :بزعم من بایستی بصورت فوری ده بتالیون بشیرآباد فـرستاده شود . جنرال که نمیتوانست چنین وعدهٔ رابدهد ، لهذا امیر از سفر بخاك روسیه منصرف گردیده گفت : مکتوب ۲۳ دسامبـــرگورنر جنرال ترکستان را که بمن جداً توصیه نموده است که بهیچوجه مملکتم را ترك نکنم ،هرگز فراموش کرده نمیتوانم ، ملاحظه فرمائید آقای جنرال : اگر نائب الحکومهٔ ترکستان ازمن بپرسد : آخر چرا بتوصیهٔ من عمل نکردید . من درجواب چه بگویم ؟ در اخیر بمن همین قـــدرخواهد گفت : چون شما بحرف من باور ننموده و خود سرانه باینجا آمدید پس هیـــچ امـدا دی از دست ما برایشما نمیآید . آنچه راخود شمـا بحال خود بهتر میدانیدهمانطور اجراکنید ! بلی درآنوقت یگانه چیزیکه از دست من شده بتواند همان خواهد بود که بادست خود بحیات ننگینم خاتمه بدهم . جنرال میخواست امیر را ازخوف بی جهت که ناشی از توهم میباشد برحذرداشته وباو ثابت کند که سیاه بینی امیر عاری ازمنطق است لهذا چنین گفت : در صورتیکه شخص وزیر خارجه از شما دعوت نموده است . پس توصیه جنرال کوفمن دیگر اهمیت خـودرا ازدست داده است . من حاضرم از جنرال کوفمن خواهش کنم تانسبت به پیشنهاد بیمعنی خـودمعذرت خواسته ودعوت وزیر خارجه را تائیـــد نماید . امیر دستی بریشش کشیده گفت: اکنون برای رفتن من بطرف خاك روسیه خیلی ناوقـت شده است ، مگر میخواهم بجای خود چهار تن از اشخاص معتمد خودرا باشما بتاشکنت بفرستم. بعد بطرف من دیده گفت : آقای دکتور یاورسکی!خیلی متشکرم که شما در نزد ما میمانید . از موقع استفاده نموده از جنرال سوال نمودم : آیاشما از اینکه من دراینجا بمانم راضی هستید ، یعنی بطیب خاطر آنرا قبول میکنید ؟ جنـرال گفت راجع بتوقف شما درصورتیکه امیرخواهش کند جنرال کوفمن در مکتوب مورخهٔ بیستـــم دسامبر خود صراحتاً نوشته است که شمابایستی درمزار توقف نموده و منحیث دکتر معالج اجرای وظیفه نمائید ! بگمان من قبل برین راجع باین موضوع نیز یکمراتبه بشما خاطر نشان نموده ام.علاوه برین بخواهش و انتخاب خودشما یکنفر ترجمانرا نیز تاکید نموده است ، من آقای زمان بیگ را پیشنهاد نمودم وجنرال تردیدی درماندن او ننمود . ازآن ببعد مذاکرات رسمی اول بصورت آهسته وبطی شروع گردید ، مگر رفته رفتـــه مذاکره شکل مناظره را اختیار نموده آواز هـابلند و بلندتر میشد . دربعضی موارد دوسه تن در عین زمان بیکجا حرف میزدند که باینصورت کار برای ترجمان های ما خیلی دشوار میگشت. قاضی قدرو مانند لعبتهائی که کوکش را چرخ داده باشند تمام اعضایش حرکت میکرد ومتصل

حرف‌میزد . دراین‌میان کسانیکه‌خاموش‌نشسته‌وکمتر حرف میزدند یکی امیر ودیگری‌برادر زادهٔ او سردار شیر علیخان بود . این جوان وجیه ومتین رابرای نخستین بار در مجلس امیر دیدم. درهمان وقتیکه امیربا هیئت سفارت وداع میکردهیئت افغانی رابجنرال راسگونوف معرفی‌نمود. این اشخاص عبارت بودند ازسردار شیرعلیخان،وزیر شاه محمد خان ، قاضی عبدالقادر ویکنفر بحیث عضو که آنشخص عبارت از همان میرزا محمد حسن خان آشنای قدیم ما بود .

از دیدن میرزا محمد حسن خان دبیرالملك‌همه ما بفکر آن روزهای مسعود و سفر خوشی که از کناز رود جیحون الی کابل نموده بودیم‌افتادیم . امیر برای‌جمله‌اعضای سفارت‌سفرخوب تمنا نموده دراخیر علاوه نمود : رجامندم حکومت شما باین اشخاص طوری اطمینان نماید که بشخص من دارند . زبان ایشان زبان من است‌وایشان بتماماً از طرف من بوساطت ووکالت‌مجاز میباشند . درجواب این‌سوال جنرال که کدام‌یکی‌از اعضا را بحیث رئیس انتخاب‌نموده اندامیر گفت : دربین اعضا کدام فرق و تفریقی نخواهدبود تنها در مذاکرات بین اعضای افغانی وجنرال کوفمن ، قاضی‌عبدالقادربوسیلهٔ آقای‌مالینوفسکی‌ترجمان انگلیسی شما حرف خواهد زد . باین صورت‌قاضی عبدالقادر منحیث de facto یعنی شخص مهم هیئت بشمار میرفت وطوریکه من حس کردم این وضع برای متباقی اعضاچندان‌گوارا نبود . سوال دوم جنرال عبارت از این‌بود که احیاناً اگر یکنفر از جملهٔ اعضا به‌پترسبورگ‌خواسته شود ، جنرال کوفمن کدام یك‌ازایشانرا به پایتخت اعزام نماید ؟

امیر گفت درآنصورت بایستی هرسه تن‌یکجا بروند ویا از فرستادن ایشان صرف نظر شود . چون بامیر گفته شد که زمان‌بیگ بحیث‌ترجمان دکتور درمزار خواهد پائید امیر بطرف او دیده و حس نمود که باین ماموریت چندان‌رضائیت‌ندارد، لهذا گفت‌آقای زمان‌بیگ متأثر نباشید ! امید که در مزار آنقدر بشما بد نگذرد! شکار تارو و مرغ دشتی در اینجا زیاد است‌و جاهای دیدنی درحومه شهروکوهستان نزدیك‌آن‌بسیار میباشدوشمابایدآنجاها راتماشاکنید.چون بمقر خود برگشتیم باد خنکی میوزید ودانه‌های‌برف را با خود بهرسو میبرد . دراطاق بزرگ زمان بیگ درمقابل بخاری دیواری نشسته وچشم بر چوبهائیکه میسوخت دوخته وبفکرعمیقی فرو رفته بود . جنرال‌دست‌روی‌شانه‌اش گذاشته‌گفت : دلگیر نباشید ! بمجرد رسیدن بتاشکنت واولین ملاقات باگورنر جنرال خواهش خواهم‌نمود تایکنفر ترجمان عوض شما بمزار بفرستد. زمان‌بیگ بدون اینکه بجنرال پاسخ دهدهمانطورخیره خیره بآتش نگاه مینمود . اگر حقیقت را بگویم درهمان فرصت حال من نیز بهتر اززمان‌بیگ نبود مگر فلسفهٔ معروفیست‌که‌میگویند : درآنچه‌تغییرواقع‌شده‌نتواندبایستی ازصبرو شکیبائی کار گرفت . در خلال این وقت بار بر

یابوها نهادند و اسپان سواری را حاضر نمودند. باقلب مملو از تأثر همراه دن‌چشك‌خودکه‌شش‌ماه بیش از دورهٔ معینهٔ خدمت نظامی در نزد من بمنتهای صداقت وپاك نفسی خدمت‌نموده بود ، وداع نموده واورا بااسپ سواری خودم ویك‌مشت‌پول واپس‌بوطنش فرغانه فرستادم .

وزیر نیز در همین وقت حاضر گردیـده‌تحایفی ازطرف امیر برای جنرال و اعضای‌معیتی اوباخود آورد . تحایف عبارت از قالیچه هـــای‌قشنگ ساخت اندخوی و دولت‌آباد ، پوســت قره‌قل ، شالهای کشمیری وقماش های‌ابریشمی‌بود . دراخیر وزیر رویش راجانب من وزمان‌بیگ نموده گفت : تحایف و سوغاتهای شما دروقت‌عودت ازطرف شخص امیر برایتان مرحمـــت خواهدشد . برای نوبهٔ اخیر درخاك افغانستان‌دست رفقارا فشرده وباآنها وداع‌نمودم. قطار سواران از در بزرگ دیوار حیاط مقر ما بتعقیب‌جنرال راسگونوف خارج گردیده ودر آن حویلی بزرگ کسیکه باقلب افسرده باقی ماند ، عبارت‌از زمان بیگ و اینجانب بود در اول وهلـــه ، بمانند موتر کهنه و فرسودهٔ که نتواند بگردش‌درآید ورانده عرق ریزان دستهٔ آنرا مکرر چرخ دهد ، مگر آوازی ازآن برنخیزد و این عمل‌را چندان تکرار نماید تابالاخیر موتور یك‌دوسرفهٔ نموده سپس بحرکت عادی خود شروع کند .عیناً بهمین وضع ، بعد از سفر جنرال وهمراهان او ، خاموشی مطلق بین آقای‌زمان‌بیگ واینجانب‌حکم‌فرما گردید . ساعتی بعدیکی دوکلمهٔ‌مابین‌ما ردوبدل شد مگر دیری نپائید که مصاحبه بحال‌عادی جریان نمود .

گفتگوهای ما عبارت از امیدها ، آرزوها وآرمانها توام با مصلحت ها و پیشنهادات‌بود . بخود عزم‌نمودیم که‌دیگر نگذاریم مارامانند زمان‌جنرال ستولیتو و جنرال راسگونوف بین چهار دیوار باشگاه متحصن نمایند ، بلکه طبق‌پیشنهادامیر از مناظرطبیعی وجاهای دیدنی مزار استفاده نموده و از شکار خوب و فراوانیکه بدست‌میآیدبهره‌مند شویم . نه درآن روز ونه درروز آینده آن مرا بحضور امیر استحضار نمودند . درخلال‌این دو روز وقت خودرا به معاینه و تـــداوی مریضانیکه از شهر مزار شریف ویا دیگرولایات‌بنزد من آورده بودند صرف نمودم . چون ادویهٔ کافی نزدمن موجود بود ، دربذل آن به اشخاص‌غریب و مستمند مضایقه نمیکردم (۱) .

دفعتاً دربین مریضان مرد بلند قامتی با چهرهٔزرد وریش انبوه که بادوچوب در زیر بغل‌حرکت میکرد وصرف یکپاداشت د رمقابل ما ایستاده‌بعد از سلام گفت : حال تان چطور است داکتر صاحب ؟ زمان بیگ باونزدیك شد مگر دفعتـاًفریاد برآورده گفت : من ترا میشناسم ، تـــو

---

(۱) مؤلف در اینجا از نقطهٔ نظر فن‌طبابت‌شرح مبسوطی دربارهٔ امراض گوناگون وناخوشی هائیکه در آنوقت بین مردم شیوع داشت بـــااصطلاحات یونانی در چند صحیفه می نویسد که از ترجمهٔ آن صرف نظر گردید .

ناصرخان قافله باشی ما نیستی ؟ چون نیك نظر کردم واقعاً آن فلك زده همان قهرمان افسانوی من بود که نزد خود اورا به اشکال وجا هـــای مختلف در بین راه سمرقند و کابل تصـــور می‌نمودم بلی همان شخصی بود که پولهـــای بخشش جنرال ستولیتو را حین عبور از امـو دریا ، پیش پایش افگند . من شیفتهٔ فراست وذکاوة طبیعی وزور بازوی غیر قابـل تصور او بودم . ماهردو از تغییر فاحشی که ناصرخان درظرف چندماه اخیرنموده طراوت وجوانی خود را ازدست داده وجز پوست واستخوان ازوی دیگرچیزی باقی نمانده بود ، حیران ماندیم . پرسیدم ناصرخان تراچه پیش آمد که یکی یکبار چنین تبدیل قیافه نمودی وباین روزبد افتادی ؟ تبسم تلخی بر لبهایش ظاهر گشته ، بدون اینکـــه ازبدبختی خود کوچکترین شکایتی کند و یـــا درآوازش تغییری رخ دهد گفت : یك پارچه ازگلوله توپ پایم را در مقدمه پیوار (۱) از حصهٔ زانو جدانمود . دوستان من چون مراباپای قطع شده دیدند ، فوراً تابه ای را باصول بومی گرم نموده پای بریدهٔ مرابآن داغ نمودند تامانع ضیاع خون گردد . از استماع این نوع تداوی موبر اندامم راست گردید مگر ازطرف دیگر درصورت مجبوریت یگانه چیزیکه خون‌را از جریان مانـع گردیده وهم درعین زمان ضد عفونی شده بتواندهمین داغ نمودن زخم میباشد . بعد ازملاحظهٔ پای ناصرخان دیدم زخم بکلی التیام نگشته و دراطرا فـران کبودی وآماس دیده میشود ، حرارت بدن نیز تقریباً ۳۹ درجه وچند خط بلند است .زخم رابا ادویه ضد عفونی پاك نموده آنچه از ادویهٔ ضد مکروب درنزدم موجود بود ازصندوق برون نموده چند حبی باو دادم وبرای زمان بیگ گفتم باو بگوید تادریکی از اطاق های متعددیکه برای ملازمین هیئت پیش بینی گشته واکنون خالی شده بود رهایش نماید ! زمان بیگ گفت:چنین امری بدون استیذان مقام رسمی امکان ندارد. گفتم اگر ناصرخان قبول کند من هرطوریکه باشداجازهٔ آنرا از نزد وزیر خواهم گرفت . در این صورت معالجهٔ اوبهتر صورت خواهد گرفت .

در روز بیست و یکم ماه جنوری ساعـت شش صبح قاصدی باچند سوار مرا از خواب بیدار نموده گفت : امیرصاحب شمارا احضـارفرموده‌اند . بسرعت البسه‌ام را پوشیده بازمان بیگ بسواری اسپ بمنزل امیر رفتیم . امیـــردربستر بیماری افتاده چند بالشتی در پشت و اطرافش دیده میشد . پایش درزیر لحاف برهنه‌بود ومادهٔ قیرگونی را که اکنون خشك گردیده وبمحض تماس قطعات کوچکی از پوست جـدامیگردید ، بر روی جلد پا مالیده بودند . امیر از درد می نالید و میگفت شدت درد در حصهٔ زانو میباشد مگر از زانو به پائین گمان میکنم

---

(۱) مقدمه دربین مردم مابرای جنگ و محاربه استعمال میشود .

پایم راخواب برده باشد . عرق سرد درپیشانی‌وگردن امیر دیده میشد . نخست مرهم را از روی جلد پاك نموده سپس آنرا مورد معاینـــه‌قراردادم . چیزی که از همه بیشتر جلب توجـه مرا بخود نمود ، سفیدی رنگ و سردی پابودچنانچه گمان میشد خون درآن جریان نمیکند . دلك پاقدری آماس داشت ، چون دست بران‌گذاشتم مانند برف سردبود . این‌سردی ازحصهٔ زانو بپائین محسوس میگشت حصهٔ بالای زانوحرارت طبیعی داشت . کوشش نمودم‌تاضربان نبض Arteria dorsalis pedis ویابعبارت‌دیگر شریان موسوم‌به Arteria tibialis postica رابیابم . کوشش من بجائی نرسید مگربرعکس‌نبض پای صحتمند رابسهولت پیداکردم‌بالاخیر باین نتیجه رسیدم که سبب اصلی بیماری ودردپای امیر در اثر انسداد موضوعی خون است‌مگر باید مسبب اصلی سکته شدن خون را معلـــوم‌کنم. (۱)

فراموش نشود کـه امروز بیست‌و یکـم مـــاه جنوری میباشـد و من در هـژدهـــم همین ماه یعنی چهار روز قبل حینیکه پای‌امیررامعاینه میکردم کوچکترین اثری از ترو مبوزدیده نمیشد تنها آثـــار تکلیف روما تیزم طوریکـه‌درگذشته نیز تذکر داده شد ، واضح دیده‌میشد. پس باین نتیجه میرسیم که انسداد شریان بین‌روزهژدهم وبیست‌ویکم ماه جنوری‌بوقوع‌پیوسته است . ازطرف دیگر اگر بگوئیم این سکتگی‌خون‌دراثر کهولت سن است البته درست نیست ، زیرا سن امیر بیش از پنجاه‌و هفت نمی باشد ومانمیتوانیم اورا پیر بگوئیم . پس بزعم من‌سبب اصلی انسداد ویا ترومبوز شریان تجویزیست‌که حکمای یونانی دربار برای رفع‌دردپا نموده‌اند و آن عبارت از پاشیدن و یا ریختـن ساعتهای‌متوالی آب سرد نزدیك به درجهٔ صفر بالای پای امیر میباشد . بظن غالب ممکن است همین آب‌سرد باعث سکتگی خون شده باشد . چیزیکه در آنفرصت ازدست من می‌آمد همین بودکه بایستی‌خون رقیق گردد تابتواند دوران عادی خودرا در عروق و شرائین پا جریان دهد واگر این عمل‌دوران خون صورت گرفته نتواند البته معالجهٔ من دیگر سودی نخواهد داشت . اولتر از همه‌پارا بایکنوع اسپریت مالش داده وباقماش گرم پشمی آنرا بستم . این نوع تداوی البته ازشدت‌درد کاسته نمیتوانست بلکه برعکس آنرا تهیج میکرد . تامیخواستم برای تسکین درد قدری‌مورفین بامیر بدهم ، آخند ودو نفر طبیب دیگر لب به اعتراض کشوده‌گفتند : مورفین‌دوخاصیت‌بخود دارد یعنی خشك است وگرم . مزاج امیر صاحب نیز خشك وگرم می‌باشد و مورفین که‌ذاتاً از مرکبات تریاك است بامزاج امیر صاحب

---

(۱) دکتوریاورسکی دراینجا توضیحات مفصل‌دربارهٔ انسداد شریان داده ودر اخیر میگوید اکنون باید معلوم شودکه این علت از چه وقت‌بوقوع پیوسته است .

قطعاً مطابقت ندارد . بیمورد نخواهد بود اگـردراینجا راجع به وضع طبابت فعلی در ایشیای مرکزی توضیحات مختصری جهت معلومـــاتخوانندگان محترم بعرض رسانم : قبل از همه باید تذکر داده شود که در ایشیای وسطـــینظریات وعقایدی وجود دارد که ما آنرا باسم ماورای طبیعت ، میتافزیك میخوانیم . اطبایآنهاکه خودرا باسم اطبای یونانی مینامند همهاشیارا بشمول انسان ، حیوان ونبات مرکب از چهارقوهیعنی گرم ، خشك ، سرد و تر میدانند وعقیده دارند که این قوای اربعه طور نسبی در همهچیزبصورت مرئی ویاغیرمرئی مضمر میباشد .

درنباتات که ازآن ادویه ساخته میشوداینخواص بصورت واضح دیده میشود که استعمال آنباعث ناخوشی ویاتندرستی ، زحمتویاراحـتمیگردد . احساسات و هیجانات مانیز زادهٔهمین چهار عنصر مختلف میباشد چنانچه اطبایيونانیمیگویند : اشخاصیکه زود مشتعل و عصبانـــی میگردند دوقوهٔ که عبارت از خشکی و گرمـــیباشد در اوبیشتر است و برعکس در اشخاص آرام وخون سرد که برای آن بلغمی نیز گویند،سردی ورطوبت بیشتر از دوقوهٔ مخالـف آن موجود میباشد . این نظریه را حکمای شرق بهعموم بشر نسبت میدهند و مزاج انسان رابدون استثنا متشکل ازخشك، گرم، سردوترمیدانـــدومیگویند اگرچه هرچهار قوا در انسان مو جود است مگر در بعضی یك یادو قوه قوی بوده ودیگرآن ضعیف میباشند مثلا بعضی ها مـــزاج گرم وخشك دارند و بعضی سرد و مرطوب .گرمی راباخشکی قرین هم میدانند و سردی را بارطوبت هم ردیف خطاب میکنند . بفحوای همینفلسفه میگویند افغانها مزاج گرم و خشكدارند واروپائیان سرد ومرطوب . اگرچه این نظریـــهبرخلاف قوانین فزیك میباشد مگر از نقطهٔ نظر حکیم شرقی آنقدر دور از حقیقت هم نمیباشد .اگر نظری به نقشهٔ فزیکی افغانستان بیندازیـــم می بینیم که غالباً دور ونواحی اطراف مملکت کهدشت های خشك دارند طبعاً گرمتر از وســـط مملکت میباشد که در آنجا کوه هندو کش ،کوه بابا وامثال آن وجود دارد . در جائیکه برف وسردی دیده میشود البته درآنجا چشمه سارها ، آبشارهاودریاچهها نیز دیده میشود . ازطرف دیگر نسبتاً در بین افغانها اشخاص فربه بـاروح آرام و یاباصطلاح اطبا بلغمی کمتر بنظـر میرسد . زود مشتعل و عصبانی میشوند ، لهذااطبا مزاج افغانها راگرم وخشك میدانند ، مگر باچند تن انگلیسهائیکه تماس گرفته اند اغلـبآنها مردمان خون سرد، آرام وباحوصلهبودهاند وباینصورت گمان میکنند همه اروپائیان مزاجسرد دارند و ملامت هم نیستند زیرا تاحال با هسپانیولیهایپرشور، ایتالویهای پراز شطارتونشاط و فرانسوی های اندك رنج تماسحاصل ننمودهاند . طوریکه پیشتر تذکر داده شـــد ،ادویه رانیز بهمین چهار صنف یعنی گرموخشك وسرد و مرطوب تقسیم نمودهاند . میگویند بهاشخاصیکه مزاجگرم دارند باید ادویهٔ کهخاصیت

سرد را داراباشد داده شود وباشخاص‌سردمزاج‌بایستی دوای گرم خورانده ویا استعمال شود. پس چون مزاج امیرگرم‌ودرعین‌زمان‌خشك‌میباشدتداوی دردپای اورا با دوچیز مخالف و متضاد گرمی و خشکی یعنی باآب سردباید نمود . ومورفین راکه بعقیدهٔ ایشان گرم و خشك میباشد برای مزاج امیر مضر میدانستند . دربارهٔ چیزهای خوردنی ونوشیدنی ، اطبای افغانی را نیز عقیده برگرمی وسردی‌بوده میگویند : جوزهندی،جلغوزه وچارمغز گرم اما بادام برعکس سرد میباشد چای سیاه که از روسیه وارد افغانستان‌میشود گرم و چای سبز هندی خاصیت سرد را دارد .

درآن روز چهار مرتبه مرابحضور امیـــراحضار نمودند مگر پیشنهادات وادویهٔ راکه من تجویز نمودم استعمال ننمودند . قرار معلـــوم‌نه‌تنها آخند ودیگر حکیم‌جی‌ها جبههٔ مخالف مرا تشکیل میدادند بلکه لویناب ، وزیر و دیگـــرمصاحبین امیر نیز برخلاف من و تجاویز مـن گشته بودند ، چنانچه در روزهای بعد حتی‌کسی‌را به دنبال من هم نفرستادند . محمد دین خان مهماندار که دایم بین حرمسرای امیر و منزل‌مارفت وآمد داشت گفت : طبیب‌ها میگویند وضع صحی امیر رو ببهبودیست . گفتم خداکند چنین‌باشد . دراین هوای قشنگ تمام روز درخانه نشستن برای ما طاقت فرسا بود لهذا بوسیلـهٔمهماندار از حضور امیر ، طوریکه خودایشان به زمان‌بیگ وعده داده‌بودند ، اجازه هواخوری وگشت وگذار را استدعا نمودیم . در جواب امیر یاور حضور رابنزد ما فرستاده ، بوسیلـهٔ اوپیغام فرستاد ، تاهروقتیکه خواسته باشیم یاور بحیث راهنما مارا مشایعت خواهد کرد . ازدوروز باین طرف هوای مزار نهایت لطیف‌وگوارا گشته دیگر از برف وگل ولای اثری دیده‌نمیشد.آفتاب دروسط آسمان لاجوردین میدرخشیـد و سبزها در حصه هاییکه نفوذ آفتاب در آنجابیشتربود سربرآورده بودند و صبحانه بجای آوازاغ نغمهٔ فاخته و قمری بگوش میرسید . در آنروزقشنگ بایاور امیر و شش نفر قزاقان بطرف تخته پل روانه شدیم . در وسط راه زمان بیگ‌گفت : آقای دکتور ملاحظه میفرمائید ، بجزیاور دیگر محافظین افغانی مارامشایعت نمیکند . گفتم‌دراینجا لزومی هم ندارد . واقعاً درآن روز از دیدن مناظر زیبای اطراف مزار قلعهٔ مستحکـم‌تخته‌پل خیلی لذت بردیم . هوا تاریك شده بود که دوباره از بین کوچه های تنگ وتاریك شهربآواز ولوله سگها بمنزل برگشتیم .

بساعت ده قبل ازظهر روز ۲۵ جنوری آخندنزدمن آمده گفت : سه روز و سه شب است کـه امیرصاحب لحظهٔ ازشدت دردپا نخوابیده اند وخیلی رنج میبرند . آنچه درقدرت من‌بود دریـغ نکردم ، حتی افیون وشیرهٔ خشخاش نیز بـــاودادم ، امابدبختانه هیچ نتیجهٔ نداد اکنون آمدم بنزد شما تا دراین راه بامن معاونت نمائید .گفتم جناب آخند ! ازچهار روز باینطرف چـرا

دنبال من کسی رانفرستادید ؟ چراآنچه رامن برای معالجه تجویز میکنم و یا پیشنهاد مینمایم ازآن استفاده نمیکنید ؟ حضورمن تنها نمیتواندبوضع فعلی امیر بهبودی بخشد . آخنـد باچند دفعه تکرار استغفرالله میخواست سخن مراقطع کند مگرمن بسخنم ادامه داده گفتم : من غیب‌گو نیستم و نمیتوانم از اینجا بگویم وضع امیـرچگونه خواهدشد . من باید بچشم خود پای را معاینه کنم ورنه ازدست‌من کاری برنمی‌آید .

سه ربع ساعت بعد از رفتن آخند غـــلام‌حیدرخان بنزدمن آمده گفت : امیرصاحب شمارا خواسته‌اند . ادویهٔ که لازم بود باخود گرفتـــه‌بخدمت شتافتم . دراطاق مجاور لویناب وچندنفر ازمصاحبین ونزدیکان امیر نشسته بودند . یکی‌ازآنها پرده را بعقب زده وباطاق تاریکی مـــرا داخل نمودند . چون از روشنی دفعتاً وارد اطاق‌تاریك شدم دراول وهله چشمانم چیزیرا تفریق نمیکرد ، لهذا بجای خود مکث نمودم دراین‌وقت‌آواز امیر راشنیدم که میگفت : بفرمائید دکتر صاحب نزدیك تر بیائید ! خدمتگاری پرده کلکین‌را عقب زده ومن امیر را دیدم که درهمان بستر چهار روز قبل افتاده بود . واقعاً سیمای امیـرتغییر فاحشی نموده بود . حلقه های کبودی در اطراف چشمش هویدا ، چهره اش زعفرانی وگونه‌هایش فرورفته بودند . دانه‌های عرق در پیشانی اش دیده میشد . بآواز ضعیف ومرتعش‌مرادعوت نمود تانزدیك بستر بالای چوکی‌بنشینم، سپس گفت : از درد و مخصوصاً بی خوابـــی‌خیلی رنج میبرم . گمان‌میکنم باارهٔ سرداستخوان زانویم راقطع میکنند . از سه شب باینطرف‌لحظهٔ‌خواب بچشمم نیامده است . آیا میتوانید دوائی بمن لطف کنید تاساعتی بخوابم واین دردطاقت‌فرسا راحس نکنم ؟ خواهش نمودم اجازه دهند تایکمرتبه پای را ملاحظه کنم . رنگ پای‌نسبت‌به‌قلت روشنی ومرهم زردی که برروی‌جلدمالیده بودند خوب تمیز نمیشد .

سردی پای مانند چهار روز قبل بود نبض‌نه درشریان «دور سالس پیدس» و نه در رگ «تبیالس» محسوس میشد . درجواب سوال‌من:که‌آیا امیر پایش را ازحصهٔ زانو حرکـت داده میتواند ؟ گفت بلی چون بادست بکف پایش‌فشار آورده وپرسیدم : آیا حس نمودید ؟ بازهم جواب مثبت داد . از همه بیشتر از حصهٔ فرورفتگی عقب زانو شکایت داشت وانگشت مـــرا گرفته میخواست آنجارا بمن بنماید . من درآن‌حصه یعنی وسط دوپی بزرگ هرقدر بادقت‌تپش نبض راجستجو نمودم ، ادنی حرکتی حس‌نکردم.طوریکه بمشاهده میرسید پای امیر مشرف به نابودی وفنابود . برای تسکین درد یك برشش‌حصهٔ یك‌گرام مورفین در گودی زانو تزریـق نمودم ودرعین زمان یك دوز کافـی کـــلورال‌هیدرات باوخورانیده بعد از چند دقیقه این‌عمل

راتکرار نمودم سپس پای‌را با اسپریت کافـــورمالش داده باقماش فللاین بستم . دیری نگذشت که امیر بخواب رفت ومن مرخص شدم .

قریب ساعت سه بعد ازظهر بازمرا احضارنمودند . امیر گفت بعد از رفتن شما زودبیدار شدم ودرد بشدت خود افزود . این‌نخستین باربود که امیر حیـــن گفتگو نالش میکـــرد . حسب‌الخواهش خودش قماش را ازپایش بازنموده دیدم واقعاً رنگ پای مریض از پای دیگر خیلی تغییر نموده است . در زیر حصهٔ بالای‌ران‌خط بنفش رنگ پیچ‌و خم داری که در زیر آن رنگ و حرارت‌پا مانند برف سرد و سفید بـودجلب توجه مرا بخود نمود . حرارت پابالای خط فاصله بیشتر ازپای سالم بود و معلوم میشدهمین خط پیچ‌و خم دار سرحد حصهٔ سالم و گانگرین شده میباشد . وخامت مرض ظاهـــربود تنها یگانه امیدمن این‌بود تا گانگرین‌بیشتر از آنجا صعود ننموده ، طور موضوعی بماند مگراین‌امیدواری من خیلی ضعیف بنظر میرسید . در اینوقت امیرگفت : آخند ودیگر اطبا زالونشاندن‌راتجویز نموده‌اند ، میخواهم شما نیز نظریـــهٔ تانرا بگوئید . گفتم ببخشید بزعم من اکنون‌دیگرزالو فائده نخواهد کرد . امیر گفت : شما خود در ۲۱ دسامبر توصیه نمودید تازالو بنشانم .گفتم درآنوقت این معالجه مفید ثابت میشد مگر حالا وقت گذشته است . امیربالهجهٔ متـــوحش‌پرسید : اکنون نقص میکند وناخوشی من بدتر میشود ؟ گفتم نه نقص هم نمیکند . گفت پس‌بگوئید زالو بیاورند !

زنی باچادر وجامه دراز داخل اطاق‌گردیده‌خودش رابا احترام خم نمود . چهرهٔ او بیشتـــر شبیه مردم تاتاربود . درزیر واسکت دستمالی‌درکمر داشت آنرا باز نموده ازبین آن ، دستمال کوچك وچرکین دیگری را بدرآورده و آنراباحتیاط‌تمام کشود . چند عدد زالوی باریك بمشاهده رسید . آن زن که سنش رابین چهل‌و چهل‌وپنج‌تخمین نمودم بطرف من وپیشخدمت دیده گفت: زالوها رادر کدام حصه بنشانم ؟ سپس قدری‌ماست که مخصوص اینکار درکاسهٔ آورده‌بودند درآنحصهٔ که من درزیر همان رگ وبالای آن‌تعیین‌نمودم مالیده کوشش میکرد تازالو هارا در آنجا بچسپاند . هرقدر سعی میکرد زالوها در حصهٔمریض پا محکم نمیشدند و بر عکس چهار عدد آن بربالای همان رنگ بنفش که بصورت خـــطمعلوم میشد بمکیدن خون آغاز نمودند . قریب یکساعت برجای خود نشسته بطرف زالوهـــامیدیدم که آهسته آهسته‌بزرگ‌وبزرگترمیشدند. دراین حال حس نمودم نصف بدنم باوجود پرده‌های ضخیمی که بر کلکین ها آویخته بودندخیلی سرد شده وچون جریان الکتریك از حصهٔ پشت‌گردن جانب پایان بدنم رفته سرتاپایم را بلرزه می‌آورد . هنوز جوکها در حصهٔ سالم پای امیـرچسپیده بودند که ازجایم برخاسته اجازه‌مرخصی خواستم . امیر بعنوان خدا حافظی دستش رابرپیشانی گذاشت . دردهن اطاق‌مجاور بوزیرگفتم:

حتماً امیررا ازاین اطاق باطاق دیگری نقل‌دهیدزیرا جریان هوا دراینجا خیلی زیاد وبرای‌شخص مریض خوب نیست . وزیر گفت: ساختمان همهٔاین اطاقها بیك طرز است . دراطاق دیگر آخند وچند تن از اقارب ومصاحبین امیرنشسته‌بودند.بایشان گفتم : اگر قبول زحمت فرموده بمنزل من تشریف بیارند تاراجع بمعالجهٔ امیر با آنهاصحبت نمایم .

این مقاوله و مصاحبه از چند رهگذر حتمی‌وضروری بود . اول اینکه من امید بهبودی‌امیر را دروضع فعلی بهیچ‌وجه نداشتم دوم اینکه‌آخندوهم‌قطاران او در صورت وخامت مریضی امیر میتوانستند مسئولیت را بگردن من‌بیندازند لهذاخواستم تامجلس مشورتی تشکیل داده ودرآن نظریات خودرا بیان نمایم . ساعت شش شام آخند بایکنفر حکیم‌جی ریش قرمز ، غلام‌حیدرخان محمد شاه خان ودونفر از اقارب امیر در اطاق‌بزرگ منزل‌ماآمدند . بدون تمهید وحاشیه روی از آخند پرسیدم تا نظریهٔ خودرا صاف وپوست‌کنده راجع به ناخوشی امیر به حضور حاضرین اظهار نماید ! آخند دستی بریشش‌کشیده گفت : بفکرمن ناخوشی امیر صاحب در اثر گرمی فوق‌العادهٔ خون میباشد . دیدم آنچه‌میگوید حرف‌واهی واز نقطهٔ نظر طبابت بکلی بیمعنی است . لهذا سوال خودرا شکل دیگری‌داده پرسیدم : آیا گفته می‌توانید باعث سردی پای چه وسکتگی خون در حصهٔ زیر زانو چه‌میباشد ؟ لهذا میخواهم باین دو سوال مختصر من جواب بگوئید ! اول آیا مریضی امیر قابل‌علاج است ؟ دوم اگر قابل معالجه است چگونه معالجه را شما پیش نهاد میکنید ؟ بدون اینکه‌آخند لحظهٔ غور و دقت کند گفت : مطمئن‌باشید در دوسه روز دیگر وضع صحی امیر صاحب‌بکلی‌خوب خواهدشد . دیدم آخند نمیخواهد از روی علم طبابت چیزی بگوید وازطرف دیگر یا این‌بودکه مراعات دربار و موقعیت خودرا میکرد ویا اینکه تجاهل نموده میخواست خود و دیگران رابااینصورت متسلی سازد . مختصر اینکه مقصد آخند رانسبت باین اطمینان قطعی او هیچ‌ندانستم . برعکس نظریهٔ آخند من بحا ضرین حقیقت راگفته وبرخلاف خوش بینی او راجع‌به‌مرض پای امیر خیلی‌بدبین بودم‌لهذا بحاضرین خطاب نموده گفتم : آقایون من مجبورم حقایق رابشما بگویم : پای امیر صاحب بکلی از کاررفته‌و دیگر ازآن بطور قطع استفاده شده نمیتواند .ترس‌من ازاین رهگذر است که مرض پای بطرف بالا نفوذ نموده وزندگانی اورا بخطر اندازد . درچشمان حاضرین ، باستثنای آخند آثار وحشت دیده میشد . اوبرعکس تبسم مرموزی نموده ودستش را مانند اینکه کسی طفلی را متسلی سازد روی شانهٔ من گذاشته گفت : بمن بگذارید دکتر صاحب ، انشاءالله چندروز بعد امیر صاحب راصحت و سالم خواهید یافت .

درمقابل چنین ادعای فخورانه ودر عین‌زمان‌احمقانه دیگر منطق ودلیل را بی اثر دانسته‌گفتم:

خداکند این‌ادعای‌بزرگ‌شما صورت حقیقت‌پیداکند . بعدروجانب‌حاضرین‌نموده‌خواهش کردم‌تا از آنچه طور خصوصی و محرمانه در بین ماگفته‌شد در بیرون وخصوصاً بشخص مریض چیزی اظهار نشود . چون دیگران رفتند دانستم‌بالاخیرمسئول پیشرفت مرض مرا خواهند دانست ومن درمقابل این اتهام هرگز دفاعی از خود کرده‌نخواهم توانست . شب آثار همان لرزهٔ برق مانندیرا که دراطاق امیر حس نموده بـودم ، بصورت تب‌شدید ظاهر گردیده الی‌سی‌ام مـاه جنوری در بستر افتادم .

درخلال روزهای مریضی آخند چند مرتبه‌بدیدن من آمده گذارشاتی دربارهٔ وضع صحـی امیر بمن داده وگفت : ازوقتیکه دستور دادم تابزیرا ذبح نموده خون تازه وگرم اورا بالای پای امیر بریزند وسپس باشکمبه وروده های بزپای‌را ببندند . الحمدلله اکنون درد بکلـی منطفی گشته واز این رهگذر شکایتی نیست .

در روز سی‌ام ماه جنوری آخند باز بنزدمن‌آمد از حال و صحت من جویا شد . گفتم بجز قدری کسالت دیگر شکایتی نیست . چون ازوضع صحت امیر پرسیدم گفت : طوریکه بشما خاطر نشان نمودم دردپا کمتر شده مگر بوی‌بدی‌از آن استشمام میشود که سبب اصلی آنرا من هنوز نمیدانم . اگر شما یکمرتبه برای دیـــدن‌امیرصاحب بروید بهتر خواهدشد . گفتم خود شما این خواهش رامیکنید ویا امیر صاحـــب‌فرموده‌اند ؟ آخند باز چند استغفرالله پیهم‌گفته علاوه نمود من هیچگاه چنین جرئتی نخواهم‌کرد.خود امیر صاحب فرموده‌اند . چون وارد اطـاق امیر گشتم فوراً بوی گوشت متعفن بدماغم‌رسید.امیربالای همان بستر افتاده نالش میکرد . خرخر سینه توام بانفس های کوتاه که در هر دقیقه‌سی‌وشش مرتبه شمردم مسموع میگردیـــد . نبض بصورت غیر مرتب مگر شدید بود ودریك‌دقیقه صد مرتبه میجهید . حرارت جسم آنقدر بلند نبود مگر در چهره عرق زیاد بمشاهـــده‌میرسید . امیر از خستگی ، درد اعضا ، سقوط اشتها وکم خوابی شکایت میکرد . نخست پاراز داروهائی‌که بران آلوده‌بودند پاك‌کرده‌وملاحظه نمودم .

واقعاً مشاهدهٔ آن دهشت‌ناك بود . اززانوالی پنجه های پای پوست برنگ سبز تاریك که دربعضی حصص بلند گردیده و گندیده بود جلب‌توجه مرابخود کرد . آنحصهٔ پابکلی فاقد حیات بوده و حصهٔ مردهٔ آن بوسیلهٔ آن خط فاصل ازمتباقی حصهٔ بدن‌جدامیشد . حینیکه‌پارامعاینه میکردم امیر آهسته ازمن پرسید : آیا ناخوشی‌من قابل علاج میباشد ؟ من درمقابل این سوال صریح چه جواب میگفتم ؟ آیا میتوانستم درپاسخ‌امیر بگویم : بدبختانه پای شما مرده وبیم آن میرود که خون مسموم گشته وبقیه جسم رانیزمتأثر سازد . البته چنین جوابی را اول منحیث

طبیب ودوم ازنقطهٔ نظر یك‌فرد انسان‌نمیتوانستم‌باوبدهم . پس‌همین‌قدر درجواب گفتم : ناخوشی پای شما دراین اواخر کسب شدت نموده ومن‌فعلا نمی توانم جواب منفی ویامثبت بشما بدهم. نمیدانم حکمای یونانی بشماچه گفته اند ؟ امیرچهره‌اش را درهم کشیده گفت : بهتر است حرفی ازآنها یادنکنم ، زیرا بقدر کافی سزای‌خوش باوری خودرا در پیروی از تجاویزبیمعنی آنها دیده ام .

اکنون من خودرا تماماً در اختیار شمـــا خواهم‌گذاشت وبه همه پیشنهادات شما عمل خواهم نمود . بدل گفتم ای بیچاره افسوس که‌این تصمیم راقدری ناوقت‌تر اتخاذ نموده ای . بدبختانه هنر طبابت آنقدر پیش رفت نکـرده‌است که جسم بیجانی را دوباره حیات بخشد . قارئین محترم موقعیت باریك مرا در مقابـــل‌خواهشات امیر و مرض بیدرمان او در آنوقت تخمین کرده خواهند توانست . قبل از هرچیزوظیفهٔ من بودتا از پیشرفت مرض وانتشـــار مسمومیت حتی‌الوسع جلوگیری شود . قدم‌دوم‌تقویه وجود امیربود . لهذا اولتر ازهمه بنداژ ضدعفونی درپای مریض گذاشته ، چند ادویـهٔ‌مقوی برای خوردن دادم . برای آخرین نوبـــه مجلس خصوصی مشورتی د رمنزل خود ترتیب‌داده درآن از آخند ، محمد شاه خان ، فیض محمدخان قوماندان تخته‌پل و چندتن از اراکین‌دربار دعوت نمودم تاراجع به ناخوشی امیـــر گفتگو بعمل آید . نخست بصورت خیلی مفصل‌ازگانگرین شدن پای وانتشار سم به‌اعضای‌سالم بدن تشریحات داده در اخیر گفتم : دراروپـــاوقتیکه مرض تااین حد پیشرفت نماید یگانه‌چارهٔ آن ، جدا نمودن حصهٔ مسموم ازحصهٔ سالم بدن‌میباشد وبس . قوماندان تخته‌پل گفت : یعنی بایستی در اینصورت پای امیر قطع گردد ؟ گفتم‌بلی . همه حاضرین بیك آواز گفتند : این چیز غیر ممکن است . محمد شاه خان گفـت : درمملکت مانیز درچنین وضع غالباً بقطع دست ویا پامبادرت میورزند مگرنه باشخص اول مملکت .فراموش نفرمائید آقای دکتر ، مریض شخص عادی نیست که یك پای اورا قطع نمـــوده وبگذاریم بایکپا پادشاهی‌کند. نه چنین امری برای یك پادشاه غیر امکان شمرده میشود . امیرتیمورکورگانی نصف ایشیا را مسخر ساخت‌مگرهنوز بنام تیمور لنگ یاد میشود . بهتر است تفویض‌بخداوند کرده و بگذاریم هرچـه امـر و ارادهٔ اوست بشود .

تمام روز را در پهلـوی بستر مـریض گذشتانده ، شب خیلی ناوقت به بستر افتادم ، مگر باوجود خستگی زیاد خوابم نبرد بانگ‌آذان‌بامداد که ازمینار روضهٔ خلیفهٔ چهارم، مسلمانان را برای ادای نماز صبح دعوت مینمود آنراشنیده‌وبخواب رفتم . بساعت ده قبل از ظهر چون بعیادت امیر رفتم بیچاره مانند ماهی دربسترمی‌تپید . چون مزادید گفت : چنان حس میکنم بدنم راباکارد قطعه قطعه میکنند. ادویهٔ مسکن‌داده مرخص شدم . قاصدی بامکتوب ودو جعبه

شیرینی ازطرف بیگ شیرآباد رسیده بود .مکتوب بیگ مانند همیشه پراز توصیف وجملات مداهنه آمیز نسبت بمن وزعمای روسیه بود .دراخیر سوال نموده بود : آیا واقعاً امیر شیرعلیخان ازراه شیرآباد و بخارا عازم تاشکنت میشود ؟ عصر دوباره مرا بنزد امیر احضار نمودند . دراین نوبه زمان بیگ ومن برای حفظ ماتقدم تفنگچه های خودرا باخود برداشتیم . وضع امیر برعکس خیلی خوب بود وبا حاضرین باجبین گشاده صحبت مینمود . امیر بتعجب گفت : من هرگز فهمیده نمیتوانم ، چگونه دردومملکت مانند سویدن وناروی یك شخص بنام برنادوت حکمروائی کند و تصادمی بین آنهاواقع نشود ؟ سپس جانب من دیده پرسید : تعدادنفوس ترکها فعلا بچند میرسد وچه قدر عسکر تحت سلاح دارند ؟ آیا تصادم تازهٔ بین شما وترکها بوقوع پیوسته است ؟ سپس گفتگو راجع بـه سایبیریا بمیان آمد . در جواب گفتم : یکنفر از قزاقان ما ازباشندگان سایبیریاست . امیردستورداد تا فوراً حاضرش کنند . دراین وقت همان دختر قشنگ امیرکه البسهٔ مردانه بتن داشت داخل اطاق شده دست پدرش رابوسید . امیربا انگشت بطرف من اشاره نموده گفت : نگاه کن عزیزم آن شخصیراکه میبینی کوشش میورزد تا من دوباره صحتمند شوم وباتو بگردش بروم . پس اوبرادرتست . دخترمعصوم باچشمان سیاه و قشنگش بطرف من دیده به پدرش گفت : اوبرادر احد است چراکه موهایش بمانند احد زرد میباشد . فوراً پسر کوچك امیر که گفته بودندمادرش ازکافرستان میباشد بیادم آمد . امیر از استماع این حرف خندیده و سخن رابطرف هیئت افغانی که عازم تاشکنت گردیده بودند رجعت داده گفت : اکنون هیئت مابه کلته مینار رسیده بروزسوم ویاچهارم فروری بسمرقند مواصلت خواهند کرد . خبردارید دکتر صاحب : که اکنون مواصلات پستی ما بین آمودریا و سمرقند بصورت مرتب در رفت وآمد میباشد ؟ واقعاً همه حاضرین ازمشاهدهٔ وضع صحی امیر خیلی خوشوقت بودند مگرمن میدانستم که این سهولت وبهبودی موقتی وعارضی میباشد .

چون قزاق سایبیریائی وارد شد امیر موضوع سایبیریا را بکلی فراموش کرده بود . فردای آنروز وضع بکلی دگرگون گشته ، بازامیردر تپش وناله بود . اکنون زانو نیز محکوم به مرگ گردیده و شکایات امیر از درد Canalis femoro popliteus بود وطوریکه معلوم میشد تر و مبوز شریان تا آنحصه نیز پیشرفت نموده بود .

شام روز چهارم فروری آخند بنزد من آمده گفت : دکتر صاحب وضع امیر خیلی بد است . شما واقعاً حق داشتید و آنچه میگفتید درست بودمن اکنون باشتباه خود اقرار میکنم . بفرمائید این مرض رابه لاتین چه میگویند ؟ گفتم : Sphacelus آخند چند مرتبه این اسم را زیر زبان تکرار نموده بعد سرش را جنبانیده گفت :این نتیجهٔ دوستی وهم نشینی قاضی عبدالقادر میباشد .

از اظهارات آخند تعجب نموده گفتم : قاضی در نزد امیر موقعیت بسزائی دارد ومن گمان مینمودم از دوستان فدائی او باشد آخندابروهایش رابالا کشیده‌گفت : بدبختانه همینطور است وخیلی موقعیت پیدا نموده است مگر سه‌سال قبل کسی اورا در افغانستان نمی‌شناخت. دفعتاً روزی اورا در نزد امیر دیدم و پرسیدم‌اوکیست واز کجا میآید ؟ گفتند یکنفر مهاجر مسلمان هندیست از خدمت انگلیس ها فرارنموده و بمملکت مسلمان افغانستان پناه آورده است . بلی همین مرد مسلمان و مهاجربودکه امیر باایمان ومهربان مارا ، امیر شجاع و خیرخواه مارا مانند ابلیس ازراه کشیده و به‌بلای‌بیدرمان آنچه خدا ورسول منع فرموده است معتاد ساخت . از استماع اظهارات آخند خیلی‌تعجب نمودم . آخند بسخنش ادامه داده گفت : یاد شما هست شبی در تاشقرغان امیر از دردمعده شکایت داشت ، شما ادویهٔ برای رفع درد باودادید مگر بعد از رفتن شما حالت تهوع‌بامیردست داد ومن دانستم که آن شیطان بی‌ایمان مسبب آن بوده است . در آنوقت دانستم نفوذقاضی ازچه رهگذر بوده وچرا امیر باو علاقهٔ مفرط داشته ودر امور مهمه با او مشوره مینماید.

سپس آخند دستش رابطرف من درازکرده‌گفت : خواهشمندم آنچه راباشما درمیان آوردم بکسی اظهار نکنید . بعد از رفتن آخند سری‌باطاق ناصرخان زدم . تامیخواست از جایش بلند شود ، موازنه اش راباخته دوباره بر بسترافتاد . گفتم بخود زحمت مده ! بگو ببینم حالت چطور است ؟ گفت از لطف خداوتوجه شماحالم‌بسیار خوب است . واقعاً وضع صحی ناصرخان روزبروز خوبتر میشد تب بکلی قطع شده ودیگراز دردپای شکایت نداشت . تا میخواستم از اطاقش خارج شوم دست مرا گرفته پرسید :امیرصاحب چه حال دارند ؟ از سوال این مرد کرایه‌کش که یك پایش را دراین جنگ باخته‌تعجب نموده و آنچه حقیقت بود باو اظهار نموده گفتم : ناصر خان بدبختانه حال امیر روز بروزبدتر میشود فعلا یك‌پای او بکلی مرده است و ممکن زهریت آن به دیگر اعضا نیز نفوذ کند .دیدم اشکهای او از گونه‌هایش سرازیر میشود بالاخیر آهی کشیده گفت : ایکاش پای‌دیگر من‌نیز قطع‌میشد و شیرعلیخان بسلامت میماند . ازاینکه مردم این مرزوبوم تاکدام حد به زعمای‌شان علاقه دارند ، حیران شده گفتم از قطع‌شدن پای سالم تو بامیر هیچ فایدهٔ نخواهد رسید ،بهتر است درحق او دعای خیر کنی . این را گفته وناصر خان رابحال خودش تنها گذاشتم .

صحت امیر روز بروز بدتر میشد حرارت‌بلندوخط فاصل جسم مرده ازحدزانو بطرف ران صعود نموده بود . مگر ازمن سوال میکرد : آیامن میمیرم ؟ راسش رابمن بگوئید ! منکه واقعاً

نمیتوانستم جواب نفی ومایوس کنندهٔ باو بدهم. تمام امیدهای او بردولب من بسته بود و من میدانستم استماع حرف Quo ad vitam چه‌تاثیرمدهشی برروح او وارد میکند . گهی امیر درحال اغما باخانم واطفالش گفتگو میکرد، گهی‌قوماندههای نظامی رابآواز بلند و مرتعش تکرارمینمود. چون باو ادویه و شربت مقوی میدادیم قدرت‌فروبردن آنرا نداشت و از کنج دهنش بـروی بالشت میریخت . شمع حیات این مرد وطنخواه‌که میخواست مملکت خودرا ازدستبرد واحتیاج بیگانگان نجات دهد لحظه بلحظه درشرف‌خاموش‌شدن بود . در بیرون این‌خانه تاریك قوهٔ نامیه درفعالیت تام بوده موکب بهار قبل از وقت‌معینه‌ازسفر زمستانی خود برگشته با انفاس حیـات بخشش باغ وراغ ، دشت ودمن را غرق در گل‌وسبزه گردانیده ، حتی بامها ودیوارهای شهرو حومهٔ دزار شریف جامهٔ سرخ نوروزی از گلهای‌لاله و شقایق ، در برنموده بودند . دیگرچشمان امیر بهار پراز هار وطنش راندید ودر شام‌هشتم‌ماه فروری ۱۸۷۹ میلادی از این دنیای فانـــی رخت بربست وبه ملك جاودانی شتافت .

وظیفهٔ خود میدانم‌تاراجع‌به‌حیات‌وشخصیت‌این مرد بزرگ در اخیر کتاب خود چند صفحهٔ بنویسم وبیادگار سفر خود به بخارا وافغانستان‌بودیعت بگذارم .

## فصل هفتم

### بیو گرافی (۱)مختصر امیر شیر علی خان

از آنجائیکه پسران ارشد ونامدار امیـردوست محمدخان ، مانند وزیر محمد اکبر خان غازی که درجنگ اول افغان وانگلیس رول بس‌مهمی را بازی نموده وباعث شکست اردوی‌بزرگ برطانیا گردید و سردار غلام حیدر خان ، قبل‌ازفوت پدر در گذشته بودند و پسران بزرگ دیگر امیر دوست محمد خان ، چون سردارمحمدافضل خان وسردار محمد اعظم خان برازندگـی واهلیتی که درسردار شیرعلیخان دیده میشد ،نداشتند ، بنابران چهار روز بعد از فوت امیر دوست محمد خان ، بزرگان و خوانین افغان‌بروزجمعه بیست‌و چهارم ماه ذیحجـه سال ۱۲۷۹ سردار شیر عـلیخان را کـــه در آنوقت ٤۱ سال عمر داشت به پادشاهی انتخاب نموده و درمسجد جامع شهر هرات خطبه بنامش‌خواندند.برادران بزرگش اگرچه در ظاهر باوبیعت نموده وامارت اورا قبولدار شدند مگر در باطن کینهٔاورا بدل میپرورانیدند ، چنانچه در خزان همان سال سردار محمد اعظم خان در ولایت کرم‌بنای‌سرکشی راگذاشت . امیر پسر شانزده‌ساله‌اش سردار محمد یعقوبخان را بحیث والی در هرات‌مقرر نموده و خود برای سرکوبی برادر بـزرگ رفته اورا بگریز بخاك انگلیس مجبور ساخت .

درماه دسامبر همان سال از طرف وایسرای هندوستان مکتوبی بامیر رسیده و حکومت‌هندو

---

(۱) بیوگرافی کلمهٔ یونانی است و معنای‌آن شرح زندگانی ویاترجمهٔ حال میباشد .

برطانیا اورا برسمیت‌شناختند . ازآن ببعدبیشتروقت امیر صرف مخالفتها و نقاضتهای برا دران کوچك وبزرگ ، چون سردار محمد افضل‌خان،سردار محمد اعظم خان ، سردار محمد امین‌خان، سردار محمد شریف خان و سردار محمداسلم‌خان‌گشت ودایماً بآنها دست وگریبان بود ، چنانچه دراول بهار سال دوم سلطنت امیر شیرعلیخان، برادران مهترش سردار محمد افضل خان که در آن‌وقت والی بلخ بود و سردار محمد اعظم‌خان‌که‌خودرا بنزد برادر مهترش رسانیده واورا بمقابل امیر اغوا می‌نمود بایکدیگر همدست گشته و برخلافی اورا آغاز نمودند .

امیر جنرال محمد رفیق خان را بسرکوبی‌آنها گماشت. آنجنرال کارآزموده در درهٔباجگاه شکست فاحشی به برادران امیر داد . سردارمحمد افضل خان از راه انابه بحضور امیر رفته عذر تقصیراتش را خواست . امیر از روی پاکدلی‌برادر بزرگش را عفو نموده وبار دوم اورا بحیث والی ترکستان مقرر نمود . دراین وقت که‌هردوبرادر در ترکستان بودند سردار عبدالرحمن‌خان پسر سردار محمد افضل خان بنای شورش راگذاشته و بمخالفت عمویش قدعلم کرد . امیر اورا ازتخته‌پل بتاشقرغان طلب نمود مگر او بآن‌طرف آمودریا رفته بنای بغاوت و لشکر کشی‌را گذاشت . امیر از رویهٔ برادر زاده اش خیلـــی‌برآشفت و سردار محمد افضل خان را حبس کـرد .

دربهار سال ۱۸٦٥ میلادی امیر دوباره مجبور شد تابمقابل برادرانش دست باسلحـه برده آنهارا منکوب نماید . سردار محمد اعظم‌خان‌باز سر مخالفت رابا امیر گرفته ودراین‌نوبه‌دیگر برادران را چون سردار محمد امین خان والـــی‌قندهار ، سردار محمد شریف خان والی‌گرشك وبرادر زاده اش جلال‌الدین خان را باخود متفق‌ساخته دسته جمعی برخلاف امیر قیام نمودند . درماه محرم ۱۲۸۲ هجری جنگ نهایت خونینی‌در قلات غلزائی درگرفت و امیر در این نبـرد فتح نمایانی نمود مگر بدبختانه این پـــیروزی‌بقیمت خون پسر جوان و رشید او سردار محمد علیخان و برادرش سردار محمد امین خان تمام‌شد . امیر فاتح باچشم گریان و قلب خونین بقندهار رفت و در بروی خود بست . در ایـن‌وقت باو خبردادند کـــه برادر زاده‌اش سردار عبدالرحمن خان بلخ را تصرف نموده و جانب‌کابل پیشروی میکند . امیر که از غم پسروبرادر سوگوار بود و شب ها ناله میکرد و از خورد ونوش لب فرو بسته بود ، اهمیتی باین خبرنداده همچنان در گوشه‌عزلت وانزوا بسرمیبرد چنانکه‌گویند موازنهٔ عقلی اش را از دست داده روزی خودش را درچاه آبی پرت‌نمود . چون سردارمحمد علی خان والی کابل در جنگ با عموی‌خود کشته شده بود ، لهذا پسر دیگر امیر موسوم‌به‌سردار محمد ابراهیم خان برادر سردار محمـــد علیخان درآنجا متکفل امور ملکی بود و سردارمحمد رفیق خان امور عسکری رابعهده داشت .

درآن وقت سردار محمد ابراهیم‌خان باآن جنرال‌نامدار بنای برخلافی راگذاشته‌اورا مجبورساخت

تادر اردوی سردار عبدالرحمن خان شامل گردد.در ۲٤ فروری ۱۸٦٦ میلادی لشکر سردارمحمد ابراهیم خان شکست فاحشی خورده و خود اوبقندهار نزد پدر گریخت .

امیر شیرعلیخان از استماع خبر تسخیرکابل بدست سردار عبدالرحمن خان و پیوستن جنرال محمد رفیق خان باردوی طرف مخالف سخت تکان خورده گویا این خبرمانند شوك برقی بالای روحیهٔ امیر تاثیر نموده دوباره شمشیربکف گرفت وبا پانزده هزار مرد جنگی از قندهار عازم کابل گردید . در ۲۷ ماه اپریل دو لشکرمخاصم درسیدآباد وردك باهم مقابل گشتند . دراین معرکه اگرچه امیر شیرعلیخان دادشجاعت ومردانگی را داد مگر چون استعداد و نبوغ لشکر کشی رانداشت سردارعبدالرحمن خان از اراضی بهتر استفاده نموده سنگر های محکمی برای اردوی خود پیش بینی کرده بود . ازطرف دیگرچون لشکر امیر از سفر دور ودراز دربین برف (۱) و خنك تازه وارد میدان کار زار شده بودند در مقابل سپاه تازه دم سردار عبدالرحمن خان مقاومت ننموده بعد از سه حمله شدید لشکر قندهارخودرا به سردار عبدالرحمن خان تسلیم نمودند وامیر باعدهٔ از سواران جانب غزنی عقب نشینی کرد . در همین وقت سردار عبدالرحمن خان پدرش سردار محمد افضل خان راکه امیرشیرعلیخان اورا محبوس نموده بود در کابل بتخت پادشاهی نشانید ومردم پایتخت وولایت هزار باو بیعت نمودند . امیرشیرعلیخان باوجود این شکست فاحش ازپا ننشسته بهرطرف برای جمع آوری لشکر ، پول واسلحه در تکاپو بود ، چنانچه از حکومت هند برطانیه نیز استمدادجسته خواهش اسلحه خصوصاً تفنگ رانمود ، زیرا اسلحهٔ امیر بدست سردار عبدالرحمن خان افتاده بود . درعین زمان باسردار فیض محمدخان قوماندان اعلی بلخ تماس حاصل نموده او رابطرفداری خود واداشت . درماه جنوری ۱۸٦۸ میلادی دوباره امیر شیرعلیخان در قلات غلزائی باهشت هزار مرد جنگی که گرد آوری نموده بود باسردار عبدالرحمن خان جنگ کرد ، مگر دراینبار نیز مجبور به هزیمت گردید . در ۲٦ ماه جنوری قندهار نیزبتصرف سردار عبدالرحمن خان درآمده و امیر شیرعلیخان خودرا از راه هرات بنزد متحد خود سردار فیض محمدخان درتخته پل رسانید . درآنجا بکمك سردار فیض محمد خان شانزده هزار نفر جمع آوری نموده رخ بسوی کابل نهاد . دراینجا امیر شیرعلیخان ثابت نمود که باوجود شجاعت و پایداری زیاد از فن پلان حرب و لشکر کشی چندان بهرهٔ نداشت . امیر دراین نبرد ، فوج رابه قطعات کوچك تقسیم نموده وباینصورت میخواست بسردارعبدالرحمن خان پیروز گردد .

سردار قطعات لشکر امیر را یکی بعد دیگر مجبوربهزیمت نموده بالاخیر امیرباعدهٔ ازسواران

---

(۱) گویند درآن سال برف بی سابقه باریده سردی شدیدی درکابل وحوالی آن حکمفرما بود

دوباره جانب تخته‌پل فرارنموده چندروز بعد ازآنجا بطرف هرات یعنی یگانه ولایتی که طرفدار اوبود روانه شد . در آن وقت وضع امیرخیلی رقت بار گفته میشد . جنرالها ودوستان قوی او مانند سردار محمد رفیق خان و سردار فیض محمدخان وغیره یامردند ویااینکه بسردار عبدالرحمن خان ملحق گردیدند . پول ، اسلحه‌وقشون کار آزموده نداشت . خواهشاتش ازطرف حکومت هند برطانوی بیجواب ماند و آنهابزودی حکومت امیر محمد افضل خان و بعد از مرگ‌او در ۱۲۸٤ هـ حکومت امیر محمد اعظم خان را به‌رسمیت شناختند ، مگر آنمرد جنگی و سرسخت باوجود همهٔ این فلاکتها و پیش آمد های ناگوارمایوسی را بدل راه نداده از جدو جهد لمحهٔ نیاسود . روزی درمقابل جمع غفیری از مردم‌هرات گفت : من مشابه بکاسهٔ چوبی میباشم‌که هرقدر برزمین خورد ، رخنهٔ دراو وارد نشود .اما عبدالرحمن بمانند پیالهٔ چینی میباشد که‌چون برزمین افتد فوراً بشکند. امیر خلاف نگفته بودچنانچه سردار عبدالرحمن خان دریك شکست نه‌تنها کابل ، بلکه تمام افغانستان را از دست‌داد .

در ۱۸٦۸ میلادی سردار محمد یعقوبخان‌پسر امیر شیرعلیخان با پنجصد سوار بطور ناگهانی بقندهار حمله برده و آنرا مسخرنمود.دراین وقت امیر شیرعلیخان نیز وقت را تلف نکرده باسوارانی چند عازم کابل شد و درهرجاکه میرسید مردم که از ظلم امیر محمد اعظم‌خان بستوه آمده بودند باو پیوسته وباینصورت درمدت قلیلی در تعداد لشکر او افزود و اوتوانست بعد از سه حمله پی در پی و شدید ، فوج امیرمحمد اعظم خان را هزیمت داده و شهر کابل را تسخیر نماید . بعد از فتح کابل امیر بمقابل‌سردار عبدالرحمن خان که از ترکستان بکمك عمویش بطرف پایتخت میآمد روانه شده و درقلعهٔ زنه‌خان جنگ مدهشی بین ایشان رخداد مگر دراین نبرد امیر شیرعلیخان شکست‌فاحشی‌به برادر زاده اش سردار عبدالرحمن داده ، و امیر محمد اعظم خان‌را مجبور به گریز نمود .ازآن ببعد سردار عبدالرحمن خان بهیچ نقطهٔ آرام نگرفته گهی‌بایران‌وگاهی به بخارا وواديهای‌ترکمنستان سرگردان بود امیر محمد اعظم خان درسال ۱۸۷۰ میلادی مقارن ۱۲۸٦ هجری فوت‌گردید و اورا درمزارسلطان بایزیدبسطامی(رح) دفن‌نمودند . سردار عبدالرحمن خان رهسپارسمرقند گردید و در آن شهر اقامت گزین‌شد. دولت روسیهٔ تزاری مبلغ بیست‌و پنج هزارروبل‌سالانه بنام مددمعاش برایش مقرر نمود . اشخاص ضعیف‌النفس و مردمان عادی چون به‌مطلب رسیدند و پس ازکشش وکوشش بآنچه میخواستند کامیاب شدند ، دیگر در پی عیش‌وعشرت گشته خوشگذرانی راپیش میگیرند و بمراد دل کامرانی میکنند ، مگر امیرشیرعلیخان‌چون ساحهٔ وطن را از کسانی که با او رشك و رقابت داشتند خالی کرد ، دست به کارزده‌تحولات وریفورم های جدید برروی کار آورد و

میخواست وطنش را در مدت کمی از فیض علم‌وهنر برخوردارساخته‌سطح‌زندگی‌مردم‌رابلندببرد لهذا قبل از همه برای استحکام امنیت درمملکت‌به اصلاح اردوی افغانستان صرف همت‌گماشت وبه‌تعلیم وتربیهٔ عسکر بصورت عصری آغـازنمود ، زیرا تاآنوقت افغانستان عسکر منظـم وزیر پرچم نداشته عندالضرورت اهالی را برای‌جنگ جلب مینمودند .

برای‌نیل‌به‌این‌مقصدامیر بسه‌چیزمهم‌ضرورت‌داشت : پول، اسلحه‌ومعلمین‌ورزیده برای‌تربیه‌و تعلیم نظام . چون انگلیسها مقاومت وپایداری اورا درمقابل حریفان سرسخت وبـارسوخش دیدند ، میخواستند جبران فرو گذاری های گذشته‌راکرده دست‌دوستی بطرفش درازنمایندلهذا باو نسبت‌باین پیروزی‌مبارکباد گفته برای‌دفعهٔ ثانی اورا برسمیت شناختند . وایسرای هند به عنوان مودت چند لك روپیه و یکتعداد تفنگ‌نیزبدربار کابل فرستاده و وعدهٔ هرگونه کمـك ومعاونت را بامیر نمود . این مواعید برای امیروپیشرفت وطنش البته ظاهراً مانند سراب خیلی نظر فریب وجالب بود (دراینجا مولف کتـاب‌مینویسد) هرگاه درآن فرصت روسیه کوچکترین توجه نسبت بافغانستان می‌نمود وبامیر شیرعلی‌خان ازراه دوستی‌پیش‌می‌آمد، تاریخ‌مسیرخودرا تبدیل نموده وبسی چیزها طور دیگری که بخیروصلاح هردو مملکت می‌بود ، صورت میگرفت ، مگرمابرعکس دست دوستی بسردار عبدالرحمن‌خان دشمن حقیقی امیر شیر علیخان داده و امیر شیرعلیخان را عمداً به دوستی با انگلیس وادارنمودیم . درهمان فرصت وایسرای هند امیر را برای ریختن شالودهٔ دوستی و مذاکرات رسمی‌به امباله دعوت نمود . امیر شیر علیـخان و صدراعظم باتدبیر او سید نور محمد شاه خـان‌از دسایس و فریب‌کاریهای دولت‌برطانیه بیخبر نبوده وخوب میدانستند که انگلیس ها برای‌دوام وبقای سلطه ونفوذ خود درهند ، هیچگـاه نمیخواهند یك افغانستان مترقی و متکی بخوددر سرحدات شمال غربی هند وجود داشته‌باشد بلکه میخواستند پادشاه افغانستان بمانند راجه‌ها ونواب های هندی تحت اثر آنها بوده ظاهراً فرمانروا مگر درباطن مطیع و منقاد باشد . ملت‌افغانستان جاهل ، گرسنه و در عین زمان بغایت درجه متعصب باشند . امیر بایستی از رسوخ‌ونفوذ آخندها ، روحانیون و ملاکین جانبداری کند وبجز انگلیس باهیچ‌مملکتی رابطه پیدانکرده‌دست دوستی بسوی آنها دراز نکند . امیر همهٔ این چیزهارا خوب میدانست و میخواست بهـرقیمتی که باشد قبل از همه قشون منظم وباتربیهٔ برای دفاع کشور و استحکام امنیت داخلی دردست داشته باشد . لهذا پول و اسلحهٔ را که انگلیسها باو دادند قبول نموده بعد از عودت‌بوطن شروع به ریفورم های جدی نموده کتب انگلیسی رادر فنون حرب و تقسیمات نظام به‌فارسی ترجمه نموده قوماندها اسمای دسته‌بندی هاوصاحبمنصبان اردو رابزبان پشتو وانگلیسی‌درآورد. مزیتی‌که‌فوج‌امیرشیرعلیخان‌برافواج‌هندی

داشت همانا سرعت سوق‌الجیشی بودوافغانها میتوانستند باسرع وقت یك فرقه را با قوای توپچی سوار وپیاده نقل دهند مگر این نقیصه‌در ریجمنت‌های‌هندی دیده میشد . امیرشیرعلی خان میدانست ، همان طوریکه عنداللزوم گردآوری مردمانیکه تربیه برای جنگ نشده باشند در میدان حرب بیفائده بلکه مضر ثابت میشودعسکر دایمی زیر پرچم نیز سودی نداشته‌وفائدهٔ آن عام نمیباشد . بنابرین‌تعلیمات اجباری‌دوساله‌را باسم پشك بدون استثنا ودر تمام مملکت‌قرار گذاشت . برای اینکه بتواند پسران سرداران وخوانین را در نظام اجباری شامل سازد . برادر سکه خودش سردار نیك محمد خان را برای‌دوسال بطور سائر سپاهی وبدون کوچکترین مزیتی داخل نظام اجباری نمود و همچنین بعدنواسه اش سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان راکه درجنگ بابرادر امیر سردارمحمد امین خان کشته شده بود باعین شرایط داخل نظام گردانید . ازآن‌ببعدسرداران وخوانین‌نیز بطیب خاطر پسران شانرا داخل نظام می‌نمودند . درسالهای اخیر سلطنت اردوی امیرشیرعلیخان قریباً به شصت بتالیون عسکرمسلح پیاده وچندین بتالیون سواربا‌تفنگهای سریع‌الفیرمیرسید توپهای صحرائی در اردو بقدر کافی موجود نبود و توپهای ثقیل دور اندازهیچ‌وجودنداشت (۱) .

قابل تذکر است که امیر از پذیرفتن اشخاص مریض و ضعیف‌البنیه در اردو جداً پرهیز میکرد . کوچکترین نقصی در چشم‌ویاموی سرکه افغانها باسم کل یاد میکنندمانع ازخدمت زیرپرچم میگردید. علاوه برنظام ، امیرتوجه مزید درامور پستی بعمل آورده بین‌ولایات وقراء مواصلات پستی راقائم نمود . برای‌نخستین‌بار تکتهای پست در مطبعهٔ چاپ سنگی کابل‌که آنهم درزمان امیر توسط دونفر مسلمان هندی‌دائر گردیده بود بطبع رسید . این پسته رسانی نه‌تنها برای دفاتر حکومتی بلکه برای معاملات‌شخصی مردم نیز بود قیمت های تکت پست‌یك روپیه $\frac{1}{2}$، $\frac{1}{4}$ یك‌بر ۱۰ روپیهٔ‌کابلی‌تعیین گردیده‌بودوبوسیلهٔ سوار ویا پیاده که درعرض راه تبدیل میگردید بمرجع ومرسل الیه رسانیده میشد .درمدت ده سال امنیت وآرامی امیرشیرعلیخان‌در انکشاف وبهبود وضع اقتصادی ، صنایع‌واسلحه‌سازی طوریکه نمونهٔ آنرا در نخستین ملاقات خود دربالاحصار کابل دیده و شرح آنرا درجلداول کتاب خود نوشتم . سعی بلیغ نموده‌همچنین درپرورش حیوانات وزراعت اهتمام زیاد بخرج‌داد . برای تادیهٔ مالیات تسهیلات بزرگی‌تجویز نموده گردن دهقانان و ملاکین را از چنگ‌تحصیلداران بیرحم خلاص کرد . احداث شهر جدید شیرپور وبکار انداختن صدها کسبه وپیشه‌وران باعث انکشاف‌مزید صنایع گشته‌مردم میل و رغبت زیاد بهنر وپیشه پیدا نمودند .برای اولین بار در دارالسلطنهٔ کابل اخبار

---

(۱) جلد دوم صفحهٔ ۲۱۳ متن آلمانی .

هفته‌واری بنام شمس‌النهار طبع شد . امیـــریکی دو مرتبه راجع بمدارس روسیه از من‌سوالات نمود و خیلی به دلچسپی توضیحات مرا در بارهٔمدارس ابتدائی ، متوسطه ، ثانوی و عالـــی شنیده سوالات معقول راجع به تعلیمات هنـــروپیشه می نمود و خیلی میل داشت مکاتب ملکی در پهلوی مکاتب نظامی افتتاح کند .

دراین وقت که امیر مصروف ریختن‌شالودهٔنهضت و ترقی برای مملکت بود بعضی جا هـا در شمال مملکت بنای‌شورش وطغیان راگذاشتندوامیر برای سرکوبی متمردین متوسل باستعمال قوه گشته درسال ۱۸۷۲ میلادی بدخشان و درسال ۱۸۷۵ خوانین و متنفذین میمنه را مطیـع نمود. ازهمه‌شدیدترموضوع برخلافی‌پسران‌رشیدوکار آزمودهٔ امیر راجع به ولیعهد شدن پســر کوچك او سردار عبدالله جان بودکه شرح‌مریضی‌وسپس مرگ اورا در جلد اول بتفصیل نوشته‌ام. سردار محمد یعقوبخان و سردار محمد ایوبخان‌از اینکه امیر پسر کوچکی را نسبت بآنهاترجیح داده واسم ولیعهد را بالای او گذاشت ، خیلی‌برآشفتند . ناگفته نماند که باعث اصلی ایـــن اقدام ناعاقبت اندیشانهٔ امیر ، نفوذ و عشـــق سرشار مادر سردار عبدالله جان (۱) کـه در وجاهت و هوشیاری نظیری در خواتین افغـان‌بخود نداشت ، در دل امیربود . سردار محمد یعقوب خان در ابتدا علم مخالفت را در مقابـــل‌پدر بلند نمود ، مگر بزودی پشیمان‌گردیده از روی ندامت بکابل آمده خودرا برپاهای پـــدرانداخته خواهان عفو و پوزش گردید . امیـــر شیرعلیخان بجای عفو و بخشش بند بر پسرنهاده اورا زندانی نمود . سردار محمد ایوبخان چون از اسارت برادرش شنید از هرات بجانب‌ایران فرار نموده ودر خراسان پناه گزین شد. نسبت باین رویه عدهٔ زیادی ازسرداران، معززین‌وخوانین از امیر آزرده خاطر گشتند . در این موقع حساس دشمنان خارجی امیر نیز بفعالیـت‌شروع نمودند و حکومت هند طبق فیصلـــهٔ امباله تقاضای ادای قرض رانمودند و میدانستندامیرازتادیهٔ آن عاجز استوباین وجه‌میخواستند اورا مجبور کنند تاشرایط دولت برطانیه را که‌عبارت از برقرار نمودن سفارت درکابل ، اجازه دادن بصاحب منصبان انگلیس برای معاینـــهٔسرحدات غربی و شمالی افغانستان و موافقت بودوباش دو دیویزیون فوج‌انگلیس در هـرات‌وبلخ بپذیرد . علاوه براین امیر بسلام‌وایسرای جدید هند که ازدر بارلندن بجای لارد میو مقررشده بود بسمله آمده دوستی و مؤدت خود را

---

(۱) مادر ولیعهد موسوم به عایشه بنـت‌سردار میر افضل خان نبیره و یانواسهٔ سردار پردلخان میباشد .

نسبت به ملکه ویکتوریا ودولت برطانیه بوسیلهٔ نائب‌الحکومهٔ جدید ارائه بدارد .(۱)

امیر چون دید معاونت وکمك انگلیس بجزمطیع ومنقاد ساختن او وخریدن آزادی و استقلال مملکت دیگـــر چیزی نمیباشـد و از جانبـــی درهمان وقت مکتوب دوستانه‌ای از طرف جنرال کوفمن نائب‌الحکومهٔ ترکستان بدربار کابـــل رسیده ، جنرال از دوستی و علاقهٔ دولت روسیه بافغانستان و شخص امیر چیزها نوشته و علاوه نموده بود که روسیه بهرنوع کمك و معاونت نسبت بافغانستان حاضر بوده و او میخواهدمنحیث میانجی ودوست در تشئید روابط حسنه بین مملکتین بکوشد . امیر دستی را که بجانب او دراز شده بود بمنتهای صمیمیت فشرد . مگر مشعلی راکه این دست باخود آورد ، بجـــای روشنی ، در سرتاسر مشرق و جنوب افغانستان آتش افگند .

طوریکه در آغاز جلد اول کتاب خود نوشتم ،روسیه در آنوقت سواحل بحر سیاه خود رامورد خطر ترکها میدید وخوب میدانست که بحریـــهٔ انگلیس و فرانسه نیز بمساعدت ترکها خواهند شتافت . بنابران میخواست پای انگلیسها رادرمیدانهای ایشیای مرکزی کشیده ودر خشکه بآنها مقابل شود . ازهمین باعث هیئتی را بنام سفارت بدربارکابل اعزام نمودند . اما دول مذکور در کنگرهٔ برلین نمایندگان روسی را نیز واردکرده و فیصله های دیگری از طرف دول اروپا بعمل آمده روسیه را از نظریه‌اش جداً منصرف ساختند . امیر شیرعلیخان که ازتمام این رویداد ها بیخبر نگه داشته شده بود و حرفی باوی ازفیصله های کنگرهٔ برلین نگفته بودند ، تااخیر عمر خود نمیدانست چرا روسها بوعدهای خودایفاء نمیکنند . امیرشیرعلیخان فدای خوش باوری وبی اطلاعی خود شد . ازطرف دیگر وقت وزمان باویاری نکرد دشمنان زود ملتفت شدند که پیش رفت افغانستان درساحهٔ علم وفن باعث دردسرآنها خواهد گشت ، لهذا هیچ دست کمـك و امدادی بطرف او دراز نشد .

اکنـــون میخواهـــم امـیر شیر علیخان را طوریکه من دیدم و چند وقتـــی بحیث دکتر معالج وی درکابل و مزارشریف نزدیك اوبوده و خوب اورا مطالعه نمودم ، چه از نقطـــهٔ نظر شکل وقیافه وچه ازروی اخلاق ، سجیه وروش بخوانندگان محترم معرفی بدار م:

بدون شك و تردید امیر در جوانی خیلی قشنگ وجالب نظر گفته میشد . قامتش متوسط

---

(۱) اگر در اینجا یك دو حرفی از اثرسیاح معروف انگلیس (مورکرافت) که در ۱۸۲۳ میلادی نظریات و عقاید مردم کابل را نسبت به انگلیسها می نویسد درج نمایم بیمورد نخواهد بود : در کابل میگفتند : بهر جائیکه قدم انگلیس هـــا میرسد ، آنجارا ملك ومال خود میشمارند وچندی بعد آن را بهر نحویکه باشد تصاحب میکنند .

سینه فراخ ، بینی اندکی دراز و خمیده ، چشمان‌سیاه ، ابروها کمان دار و پرمو ، ریش بلند و مجعد که تارهای سفید درلای آن دیده میشد ، همچنین موهای سرش غلو وپر از حلقه های کوچك بنظر میرسید ، ناخن‌های دستش را باحنارنگ می‌نمود . بطور عموم صلابت ، جدیت ووقار در چهره وطرز حرکات او مضمر بوده وایجاب احترام مینمود . طوریکه میگفتند درجوانی مرد نهایت فعال ، باصحت و سلامت مزاج وباصطلاح غربی ها خیلی دینامیك بود . دایم در تجسس بوده هر عزمیکه بخود اختیار میکردفوراًدر عملی نمودن آن سعی و کوشش مینمود وآنرا ازقوه بفعل در میآورد چون انجام مییافت فوراًاقدام به کار دیگری میکرد و در حل آن سعی بلیغ می‌نمود . از کشش و کوشش خسته نمیشد و از مجادله با مشکلات حظ میبرد . درسالهای اخیر زندگی که من اورا دیدم فشارهای جسمی وروحی وپیش آمد های ناگوار زندگانی باوجود همه مشکلات ، اندکی از عزم‌و کوشش او نکاسته بود . بارها نزد خود فکر مینمودم : اگر او از چشم زخم روزگار در امان‌میماند و بآرزوی خود میرسید . چه تحول‌عجیبی در مرکز ایشیا رخ میداد . البته من پیشگوئی‌کرده نمیتوانم که این تحول موجب فلاح وبهبود وضع مردم این سرزمین و همسایه های اومیشدویاباعث تباهی و بربادی ؟ مگر در هر صورت رنگ و چهرهٔ نوی بوضع مردم و طرز حیات‌آنهاوارد میکرد . امیر شیر علیخان از یکطرف سرسخت ، دلاور ، باعزم و لجوج بود مگر درعین‌زمان مهربان ، باعاطفه و خوش باور نیزبود. تالحظات اخیر زندگانی خود در مقابل هیئت‌سفارت و همهٔ آن ضد ونقیض هائی‌که باو گفته شد از نزاکت خارج نگردید و در دوستی و یك‌جهتی روسیه اندکی شك و تردیدی بخود راه نداد .

اعتراف باید کرد که جنرال ستولیتو وجنرال راسگونوف بشمول نائب‌الحکومهٔترکستان روسیه جنرال کوفمن در ابتدا چه نوید هائی‌بامیر افغانستان دادند و چه امید هائی در دل او برانگیختند مگر در اخیر همهٔ آنرا طوری‌بیأس‌وناامیدی مبدل ساختند که او هرگز از چنان دولت بزرگ گمان آنرا نداشت . جنرال‌ستولیتویکروز قبل از مواصلت بکابل در قلعهٔ قاضی ، ازفیصله های کنگرهٔ برلین توسط مکتوب جنرال‌کوفمن و تلگرام پترسبورگ واقف گردید و دانست که روسیه دیگر نمیتواند نقشه هائی راکه برای ایشیای مرکزی طرح نموده وکمکهائی که میخواست بافغانستان نماید آنرا عملی‌سازد،پس چراحرفی از آن باامیر درمیان نیاورده وآن بیچاره را در تاریکی وبیخبری‌گذاشتند ؟ عجب‌تراینکه باو توصیه نمودند تا از پذیرفتن سفارت انگلیس درکابل استنکاف ورزد و خود ناظر بدبختی و فلاکت افغانستان گشتند . رئیس‌دوم هیئت جنرال راسگونوف ، خودش این‌پیشنهادرا بامیر شیرعلیخان نمود تا در پترسبورگ‌رفته

واز تزار روسیه دیدن کند و شخصاً از وی استمداد جوید . امیر بمشورهٔ او جانب مـزار رفته وچون میخواست به روسیه برود ، مکتوب جنرال کوفمن بجنرال راسگونوف رسیده ودرآن نوشته بودند تا امیر را از آمدن بخاك روسیه مانع شوند .

جای تعجب است که نمایندهٔ یك دولت بدون استیذان مرکز ، برای زعیم مملکـتی خودسرانه مشوره و هدایات غلط داده و اورا اغفال نماید و باو ازراه خدعه و فریب پیش آید . مگر باوجود اینهمه فریب کاریها امیر افغانستان ازحوصله وبزرگ منشی کار گرفته نه تنها ایشان را باجبین گشاده مرخص نمود بلکه هدایایی نیز به ایشان بذل فرمود .

این بود مثال زندهٔ که از ضبط احساسات، همت عالی وخوش باوری امیر تذکر داده شد(۱). در مجالس مراعات سویه ودانش طرف مقابل رامی نمود ودر مصاحبه استعداد و اندازهٔ فهم اورا مدنظر میگرفت . بسهولت خودرا در جامهٔ طرف مخاطب فرض نموده و میتوانست احساسات و مکنونات آنشخص را در ترازوی عقل خـودبسنجد . فراموش نمیکنم که در تاشقرغـان روزی چند امیر مارا بنزد خود نپذیرفت و مااین امر رابنزد خود تعبیر های مختلف نمودیم مگر در آنروزیکه ازما دیدن نمود لبخندی نموده گفت: از اینکه چند روزی نسبت به گرفتاری زیادشمارا دیده نتوانستم معذرت میخواهم . شما هرگز حدس زده نمیتوانید ، که سرو کار من با چگونه اشخاص مختلف و مغایر یکدیگر افتاده است . بدبختانه همانطوریکه در قیافه و البسهٔ مردم ما فرق دیده میشود در افکار و عقاید شان نیزفرق زیاد است .

من باید باهریك از این اشخاص دانسته ویانادان بطرز و اسلوب خود ایشان پیش آمد کنم . باهرنوع شخصیکه روبرو میشوم بایـدخودم را بمانند او ساخته احساسات و سجیـهٔ اورا در خود فرض نموده وباو گفتگو کنم . اگرازمجالست و مراوده باآنها کناره گیری نموده بگویم : مرا بگذارید تابه امور مهم تری صرف همت گمارم ، بغض و عداوت مرا در دل گرفته مترصد فرصت می نشینند تا غافلگیرم کنند ویابادشمنان من همدست گشته دمار از روز گارم برآرند . برعکس ما اشخاصی نیز داریم کـه جوانمردی واز خود گذری ، علو همت و وفـا شعاری درآنها مضمر میباشد . اینگونه اشخاص کمتر بما رجوع میکنند و بپای خود از روی طمع وجاه طلبی و حفظ مقام بنزدما حاضر نمیشوند . پس ماباید مانند آن حکیم یونانی ، چراغ بدست گرفته به دنبال آنها بگردیم و بهر گوشه وکناری که باشند آنهارا جستجو کرده وبدون فـرق وتبعیض ازآنها استفاده نمائیم .

---

(۱) جلد دوم صفحهٔ ۲۱۷ متن آلمانی .

# فصل هشتم

## اضطراب و بی‌امنی

چند روز قبل از درگذشتن امیر شیر علی‌خان ، یکنوع ناراحتی در شهر مزار احساس میشد و آواز های راست و دروغ از اینجا وآنجابگوش میرسید . بعضی‌ها میگفتند امیر مرده است مگر وزرا و اعضای خاندانی او تا انتخاب‌جانشین دیگر ، خبرمرگش را افشا نمیکنند . جانشین امیر برخی سردار محمد یعقوبخان وبعضی سردار محمد هاشم خان برادر زادهٔ اورا میگفتند کسانی هم بودند که میگفتند هنوز امیرزنده است مگر آنها در اقلیت بودند ، چنانچه سفیر بخارا میرزا باشی خودرا بنزد من‌فرستاده‌واز حقیقت امرجویا گردید . شهر مزار که دایم پر ازقیل وقال مسافرین ، زوار و مردمان‌بومی‌آنجا میباشد ، اکنون آرام و خموش بنظرمیرسد ومرا بفکر آرامی و سکوتی که قبل از رسیدن‌یکطوفان مدهش محسوس میگردد ، میاندازد . بسیاری ازتجار دکاکین خودرا بسته ویا اموال‌قیمتی آنرا برداشته و مخفی نموده اند . راجع بجانشین سلطنت سخنهای زیاد شنیده میشد:دو روز قبل از فوت امیر شنیدم یکی میگفت : امیر برادر زاده‌اش سردار محمد هاشم خان‌را(۱)بنزد خود طلبیده ودرمحضر اراکین‌دولت‌واعضای خاندانی اورا ولیعهد خود خطاب نموده بآنهاتوصیه نمود تا اورا بعد از مرگ وی بحیث امیر بشناسند . امیر نه‌تنها عموی سردار محمدهاشم خان میباشد بلکه خسر او نیز گفته‌میشود زیرا خواهر سکه سردار عبدالله جان ولیعهد ،خانم او میباشد و مادر ولیعهد نیز خشو یا (مادر زن) اوگفته میشود . امیر باین نسبت اورا وارث خود ساخت ومادر ولیعهد نیز باو مبارکباد گفت . دراینجا اگر راجع به وارث تاج‌وتخت افغانستان بعد از امیر قدری مفصلترذکر شود برای فهمیدن کسانیکه باوضاع آنوقت‌شناسائی ندارند و از واقعات بیخبرند بگمان من بهتر خواهد بود . چنانچه قبل برین هم‌تذکرداده شد امیر بعد از مرگ ولیعهد سردار عبدالله جان که ازطرف دول همسایه نیز باسم‌وارث سلطنت شناخته شده بود ، دیگر تاوقت

---

(۱) سردار محمدهاشم خان پسر سر دارمحمد شریف خان برادرزادهٔ امیر شیرعلیخان میباشد که پدرش در جنگ قلات غلزائی بطرفداری از سردار محمد امین خان بر خلاف امیر جنگید . بعد از شکست و مرگ برادر سردارمحمد شریف‌خان بطرف هندوستان فرار کرد و دوپسر او که عبارت از سردار محمد هاشم‌خان‌وسردار محمد طاهر خان باشند بنزد امیر در کابل ماندند .

مرگ یکی از فرزندانش راباین عهده نامـــزدنساخت . نسبت به واقعات اخیر امیر مجبور گردید تاسردار محمد یعقوبخان را از حبس رهاکند و بحیث نائب‌السلطنه و قوماندان اعلی‌قشون مشرقی و جنوبی در پایتخت بگذارد ، مگر باوجوداینهمه اسم ولیعهد رابالای او نگذاشت . این رویه باعث تعجب همه‌گان گشته ودر خفامیگفتند:منشأ این کار مادر ولیعهد میباشد و هم اوست که از نفوذ خود بالای امیر کار گرفته ونمیگذاردیکی از پسران خودرا باسم ولیعهد بمردم معرفی نماید . مادر ولیعهد سه دختر مگر صرف یك‌پسر داشت . راجع بسر کشی وبغاوت سر دار محمد یعقوبخان دراثر نامزد گردیدن ســـردارعبدالله جان بولیعهدی سلطنت و آمدن بکابـــل نزد پدرش و محبوس شدن او ، ماطور مفصل‌صحبت نموده و نمیخواهیم دوباره آنرا تکرار کنیم مگر این راباید بگویم که مردم عوامل‌زیادی‌رانسبت به زندانی شدن سردار میگفتند که از آنجمله یکی مراودهٔ سری او با انگلیسهـــا میباشد که بزعم من این خبر بکلی بهتان وعاری از حقیقت است . از طرف دیگر میگفتند مادرولیعهد مصمم گردیده است تابهر نحویکه‌باشد رقیب سرسخت پسرش را از بین ببرد چنانچه‌در ضرب‌المثل معروف افغانی میگویند : مرغ سربریده بانگ نمیدهد ، بنابرین چند دفعـــه‌غذائی راکه برای سردار محمد یعقوبخان‌بزندان میبردند مسموم ساخت .

مگر طرفداران سردار قبل از اینکه‌زندانی از آن طعام تناول کند آنرا در آب ریز ریختند. ازطرف دیگر هواخواهان سردار نیز از پانشسته‌درفعالیت خود افزودند تابالاخیر بآنچـه مادر ولیعهد کامیاب شده نتوانست ، ایشان در حق‌بیچاره سردار عبدالله جان عملی نموده و درماه اگست ۱۸۷۸ ـ اورا ازمیان بردند . من در همان‌وقت بعد از ملاحظهٔ مواد غایطهٔ مریض مرگ اورا بنزد خود غیر عادی تشخیص نمودم ، مگر اظهارآن برای یك دکتر اجنبی و عضو هیئت سفارت خالی از خطر بوده نمی توانست و من بهیچ‌وجه‌قادر نبودم ادعای خودرا ثابت نمایم . در اخیر سال ۱۸۷۸ میلادی وقایع غیر عادی در سرحدات‌شرقی افغانستان باعث سفر امیر جانب شمال مملکت و رهائی سردار محمد یعقوبخان اززندان‌گشت مگر باوجود آن طرفداران مادر ولیعهـــد متزلزل نگشته از بین نرفتند وهم از فعالیـــت‌دست نکشیدند و همین اشخاص فعلا باتمام قوا کوشش میکنند تابجای سردار محمد یعقوبخـــان‌سردار محمد هاشم خان برادر زادهٔ امیر وداماد مادر ولیعهد رابرتخت سلطنت‌بنشانند . معاندین‌نسبت های بدی را از قبیل مراوده سری بـــا انگلیس و خیانت به وطن و پدر بـــه سردار محمد یعقوبخان داده و بین مردم شایع مینمودند تا اذهان مردم را مغشوش کنند . ولی عقیده‌مردم‌نسبت به سردار محمد هاشم خان طور دیگری

بود . میگفتند سردار محمد هاشم خان (۱) پسرسردارمحمدشریف که‌دشمن امیر بود چگونه‌وارث تاج وتخت شده‌میتواند. واگراینطورنبود، پس‌چراپدرش‌غربت‌اختیارنموده‌ودرهندنزد دشمنان امیر متمکن گشته است در صورتیکه او برادر سکهٔامیر و پدر داماد او میباشد . یکی ازبرخلافان سرسخت سردار محمد هاشم خان پسر سردارمحمد شریف خان سردار محمد ابراهیم خان و پسر سردار محمد علیخان ، سردار احمدعلیخان‌بود چنانچه روزی اول‌الذکر در محضر عام‌قسم یاد نموده گفت : من لویناب را خواهم کشت ومسبب آوازهای سلطنت پسر عمویش اوراقلمداد نمود . سردار احمد علیخان برادر زادهٔ سردارمحمد ابراهیم خان از عموهای خود طرفداری‌کرده جداً برخلاف سردار محمد هاشم خان بود پس‌نسبت بهمین بی اتفاقی و دشمنی در روز های اخیر امیر شیرعلیخان بجز آخند ، وزیر وچندتن‌خدمتگاران ، دیگرکسی‌برپهلوی بستر مرگ او حاضر نبود . هرگدام بفکر دفاع از خود درخانه‌ودرمیان محافظین نشسته بودند . مردم مزار را عقیده براین بود که بعد از درگذشتن امیرفتنه وآشوب بهرطرف مملکت برپاگشته و خونین ترین صحنهٔ این خانه‌جنگی وبرادر کشی مزارشریف خواهد بود .

این آواز ها بمن نیز میرسید ومن طبعاًمیبایست‌بفکر سلامتی ومصئونیت‌خود وهمراهانم بوده پیش از پیش برای‌هرگونه وقایع‌غیرمترقب‌وناگوار خودرا آماده میساختم . اولتر از همه‌باید فراموش نکنم که من یکنفر خارجی و بعقیدهٔمردم مسلمان و متعصب مزار کافر میباشم دوم عضو هیئت سفارت روسیه هستم‌ومردم‌عامل‌تمام‌این بدبختی هائیکه فعلا ملت افغانستان بآن مواجه گشته اند مارا میدانند . ازهمه بدترمعاندین من اطبای یونانی ممکن است مرا متهم بمرگ‌امیرنیز بنمایند وبچندکس اینحرف‌را در میان آرند . بدون شك در ظرف کمتر ازچهار روز همه اهالی مزار شریف ازاین اتهام خبر شده وازمن انتقام خواهند گرفت . (۲) چون در روز هشتم فروری امیر فوت شد خواستم تامکتوبی به لویناب نوشته واجازه مرخصی‌بگیرم، مگر ملحوظات چندی مانع این اقدام من گردید .اول اینکه من علاوه برطبابت عضو هیئت سفارت روسیه میباشم و جنرال کوفمن بمن توصیه نموده‌تادر مزار بمانم و علاوه بر معالجهٔ امیر از کار های مربوط به سفارت نیز بررسی کنم .

---

(۱) جلد دوم صفحهٔ ۲۳۰ متن آلمانی

(۲) باید در اینجا از نقطهٔ نظر انصاف وعدالت اعتراف نمایم که باوجود اینکه انگلیس‌ها مکرر افغانها را در کتب خود باسم وحشی های‌خونخوار ایشیای مرکزی نام برده‌اند ، یکفرد افغان این تهمت را نسبت بمن نکرده و نگفتندمن قاتل امیر شیرعلیخان هستم . مگر جراید انگلیس درهند این اتهام رابمن نموده ودرجرایدخود ازآن خیلی مفصل تعبیرها نموده‌اند .

اگر ازطرف‌مقامات رسمی‌بمن اذن رفتن‌داده‌شود در آنصورت عذرمن بجاخواهدبودورنه‌بدون کدام عذر معقول عودت من‌بتاشکنت‌باعث‌افتضاح‌خواهدشد . حینیکه افکار من مشغول این چیزها بودیکی از یاور های امیر بنام غلام حیدر خان‌ازقوم افشار داخل اطاق‌گردیده گفت : دکترصاحب هنوز هم نشسته‌اید ؟ بهتراست بهر زودی که‌میتوانید اینجارا ترك بگوئید ! اگر امروزاینکار راکرده بتوانید بهتر است زیرا فردا کس‌نمیداندچه خواهد شد . گفتم ببخشید من نمیتوانم بدون استیذان مقامات رسمی اینجارا ترك نمایم . دیگراینکه جنگ و مناقشهٔ اگر ظهور کند ، بین طرفداران سردار محمد یعقوبخان ومادر ولیعهدخواهد بود و من در این معامله بیطرف میباشم یاور تبسمی نموده گفت : شما مردم ماراخوب نمی شناسید . اگر یکقطره خون بریزد آنگاه آنانیکه مانند گوسفند عاجز و بیچاره‌جلوه‌میکنند ، بمانند گرگ درنده وحشی و بیرحم میشوند در آنوقت فرق از خود و بیگانه‌یاطرفداروبیطرف رانخواهند کرد . اکنون من وظیفه امرا تمام کردم ، بروم ببینم ، زن و فرزندم خیلی‌پریشان و مشوش میباشند . اگر راستش را بگویم غلام حیدرخان سخن حقیقت رابمن گفت مگرمن نمیتوانستم اسپم را زین نموده یاالله بطرف آمودریا بتازم . بعد از رفتن یاورمهماندارآمده گفت دکتر صاحب اسپها علوفه ندارند میرآخور چون میخواست از کدام (۱) سرکاری‌جو وکاه بیاورد سواران نظامی لت و کوب‌مفصلی باوداده واز آنجا اورا براندند . در آنشب تب‌نوبهٔ باز شروع گردیده و مرا خوب لرزاند . ساعت هفت قبل از ظهر روز نهم فروری نصیرخان مهماندار بایك گوسفند چند قطعه مرغ و شمع از نزد لویناب‌که اکنون‌در شیر آبادسکونت‌دارد برگشت مگر متأسفانه علوفه برای حیوانات باخود نیاورده بود در اثنای صرف ناشتا خبرهای عجیبی را شنیدم : شام روز هشتم‌فروری سردار ابراهیم خان و سردار احمد علی خان‌هردو بتخته پل رفته خواستند عساکر آنجا را بطرفداری خود تشویق نمایند . سردار فیض‌محمد خان پیش از پیش نظامیان رابجانب داری از سردار محمد هاشم خان تبلیغ نموده بود چون سردار محمد ابراهیم خان ضمن بیانیهٔ‌خود وعدهٔ شش ماهه معاش پیشکی رابعساکر نمودوچند صندوق مملو ازمسکوکات رادر مقابل‌چشم آنها کشود ، دراین میان یکی از نظامیان‌بآواز بلند فریاد برآورد که : چور !

در اثر این آواز ، نظامیان بمانند موروملخ‌برصندوقها هجوم بردند وآنچه بودتاراج‌کردند. سرداران چون وضع راچنین دیدند باشش‌صندوق طلا ازراه درهٔ صوف بطرف کابل فرار

---

(۱) گدام نه حرف فارسی است نه عربی‌ونه ترکی بلکه از حرف انگلیسی (گودون) گرفته شده است .

نمودند . لویناب چون از این واقعه خبر شد ، بلادرنگ یکصدو بیست سوار را بتعقیب آنها فرستاد . نیمهٔ شب سواران در نزدیکی شیرآبادخودرا بآنها رسانیدند مگر نتیجه بکلی غیـــر مترقب بود زیرا نصفی ازسواران لویناب‌گریخته‌خودرا در جملهٔ سواران سردار محمد ابراهیم‌خان وبرادر زاده‌اش ملحق ساختند و بقیه راه مزاررابیش گرفته دست خالی بنزد لویناب‌برگشتند. درهمان وقتیکه این حکایات رابما میگفتند آوازهای توپ بگوش میرسید . لمحهٔ بعد آشنای‌قدیم ما آقای محسن خان جیتن (۱) داخل اطاق‌گردید. بعد از تعارفات معمول محسن خان سلام لویناب رابما ابلاغ داشته گفت : ایشان مرا موظف‌نموده‌تا از شما مواظبت کنم . در تعداد پهره داران محافظ شما نیز افزودی بعمل آمده است . چون‌ازفیرهای متواتر توپ که آواز آن بگوش‌میرسید ازوی استفسار نمودم دهنش را قدری کج‌نموده‌گفت : ممکن توپچی ها مشق و تمرین میکنند . ساعتی بعد منزل ما وضع قلعهٔ جنگی را بخودگرفته بدهن دربازه وبالای بامها قراولان‌کشیك میدادند . محسن خان پوز وقیافه یکقوماندان‌قلعه‌را بخود احراز نموده پی درپی دستورات بـــه محافظین صادر می نمود . بساعت ده مکتوب‌بدون امضاء از طرف شخص ناشناسی بوسیلهٔ خانه سامان بمن رسید که مضمون آن حسب‌ذیل‌است : در تخته پل بزودی جوی‌های خون جاری خواهدشد . عساکر مزار دیگر از لویناب اطاعت‌ننموده و سردار فیض محمد خان راعزل‌کردند . واقعهٔ گریز سردار محمد ابراهیم خان وبرادرزاده‌اش و تعقیب بی نتیجهٔ آنها از طرف‌سواران لویناب طوریکه بمن گفته بودند د راین مکتوب‌نیز درج‌گردیده بود . نویسندهٔ ناشناس دراخیر علاوه نمود که در صورت لزوم او باسه صد تن‌افواج مسلح خودبرای حفاظت‌ما حاضر گردیده واز ما دفاع‌خواهد نمود . کوشش‌من در پیدانمودن‌اسم‌نویسندهٔ مکتوب به نتیجهٔ نرسید . چون از محسن خان راجع به شخص ناشناس سوال‌نمودم تبسمی از روی استهزا نموده گفـت : اینگونه اشخاص بدون از مشوش ساختن افکار مـــردم و باصطـلاح ما آب خت (۲) کـردن و ماهـی گرفتن دیگر مطلبی نـدارند . بعـد بطرف زمان‌بیگ خان دیده گفت : چه کس این مکتوب رابشما آورده است ؟ چون جوابی‌نشنیددوباره آن تبسم استهزا آمیـز برلبانش نقش بسته گفت : شمایان واقعاً عجب مردمان سیاه‌رکابی‌هستید. بهرجا قدم‌میگذاریدتباهی‌وبربادی باخودمیاورید. درآغازسفرچون‌بمزارشریف واردگشتید ، شیردلخان پدر لویناب از این دنیـــا رخت بربست . چون پای شما بکابل رسید چندروز بعد ولیعهد جوان ما سردار عبدالله جان

---

(۱) جیتن Adjutant .

(۲) خت : حرف اول بکسره ودوم بسکون‌درزبان پشتو بمعنی گل آلود وتیره میباشد .

درگذشت . چندماه بعد جنگ بین ماو انگلیس‌هاشروع شد وازبرکت قدم شما عساکر ما مغلوب گشته و بهزاران جوان بخاك وخون آغشته‌گردید، که نمونهٔ برجستهٔ آن بایك پااکنون دریکی از اطاقهای سراچه بیرون حویلی رهایش میکند . بلی این همان ناصرخان کاروانباشی است که با هیئت شما از سمرقند الی کابل رفته وبافراست جبلی‌ونیروی‌بازوی‌خوداموال‌واسپهای‌شماراازآمو دریا عبور داد و بخیر وسلامت بکابل رسانید .چون پایتان برای دومین بار بمزار شریف‌رسید، امیر روشن ضمیر ما مملکت راباین وضع ابتروپریشان گذاشته بسوی سرای جاویدان‌شتافت. انگلیس ها ازجانب مشرق وجنوب بخاك مـــاپیش‌روی دارند و عنقریب کابل را اشغال‌خواهند نمود . محسن‌خان بعد از ادای این بیانات بـــاچشمان میشی خودکه درآن برق عجیبی دیـده میشد ، بطرف من وزمان بیگ دیده گفت : اکنون‌خود قضاوت بفرمائید که من غلط میگویم ؟ در همان لحظه اگر واقعاً دلایلی هم در مقابل منطق‌عجیب و غیر قابل تردید محسن خان بیـــان مینمودم غیر موثر واقع میشد ، مگر دراینوقت‌زمان‌بیگ بکمك من‌رسیده باهمان فلسفه‌ومنطقی که میتواند یك مرد مسلمان راقانع بسازد گفت:آقای محسن خان ! اگر مابافغانستان نمیرسیدیم بازهم عین همین چیزها بطور یقین واقع میشد ،زیرا ارادهٔ خداوندی چنین بوده است . ماو شما باین امر ایمان داریم که هرچه خداوند بخواهـدهمان میشود . محسن خان دیگر در اینباره‌حرفی نگفت تنها همین قدر پرسید : آقای زمان‌بیگ‌میخواهم بدانم بعد از مرگ امیر ، روسیه باما درکشیدن دشمنان ما از افغانستان کمك خواهدنمود ؟ تا میخواستم جواب تسلی بخشی بمحسن خان بدهم که خانه سامان‌ما از در داخل گشته‌خبرهای مهم وتازهٔ باخود آورده گفت : بعد از فرار سردار محمد ابراهیم خان وبرادر زاده اش‌بطرف کابل ، عدهٔ از هواخواهان او از تخته‌پل جانب بلخ رفته ، بعساکر آنجا از واقعـــهٔربودن‌پولهای سردار که میخواست بصورت عادلانه‌بنام معاش پیشکی برای نظامیان تخته پل تقسیم‌کندو فرار سردار وبرادرزاده اش را اطلاع دادند. از استماع این خبر دربین سه بتالیون فوج که دربلخ بودند عصیبت فوق‌العادهٔ تولید گردیده با توپ وتفنگ بجانب تخته پل هجوم بردند و باگلوله های توپ درودیوار های قلعه را کوبیدند. عساکر بین حصار تخته‌پل که انتظار چنین‌چیزیراهرگز نداشتند ، سراسیمه گشته وازداخل‌شدن نظامیان بلخ جلوگیری نتوانستند . آتش قتل‌وقتال بین آنها درگرفت . طرفداران سردار محمد ابراهیم خان ، هواخواهان سردار محمدهاشم‌خان‌را میکشت وطرفداران سردار محمد یعقوبخـان هردورا بقتل میرسانید . برای این هرج و مرج‌وبرادرکشی راه حلی پیدا نمیشد تا اینکه آن‌مرد مدبر و تجربه‌کار معمر بنام سردار عبدالله‌خان‌که‌یکروز قبل از رسیدن مابکابل ازما پذیرائی‌نمود دربین جمعیت داخل گردیده باکلمات موجز و موثر گفت :

برادران من ! درصورتیکه امیر مرحوم مالله‌الحمد پسران بزرگ ورشیدی از خود دارد برادر زادهٔ او بهیچ صورت وارث سلطنت شده‌نمیتواند . آنانیکه سردار محمد هاشم خان را وارث امیر میگویند اشتباه میکنند . خدا ورسول‌اینطور نفرموده ومابه پیروی از خدا ورسول‌هرگز اورا انتخاب نخواهیم کرد . از استماع سخنان‌سردار آتش جنگ فرو نشست و نظامیان دست ازقتل وقتال کشیدند مگر بیوهٔ امیر مادرولیعهدبازهم ازپانشسته و نمیخواست اقتدار را از دست دهد ، لهذا دخترش خانم سردار محمدهاشم‌خان رابنام نائب‌السلطنه پیشنهاد نمود . مگر ادعای اوبجائی نرسیده بلکه این پیشنهادباعث تمسخر و استهزا گردید . دراین وقت سردار نیك محمد خان ، سردارمحمد موسی‌خان‌پسر سردارمحمدیعقوبخان را بحیث‌نائب‌السلطنهٔ ولایت چهار معرفی نموده وضمناً به نظامیانیکه‌باامیر شیرعلیخان ازکابل آمده بودند خاطرنشان نمود که اگر پیشنهاد اورا قبول نکنند سردارمحمد یعقوبخان درکابل از آل وعائلهٔ شان‌انتقام خواهد گرفت . این تهدید کارگر افتاده وعساکرکه اغلب آنها طرفدار سردار محمد یعقوبخان بودند دست از چور و چپاول کشیده و جنگ‌داخلی باینصورت خاتمه پذیرفت .

مگر در اثرآن بدبختانه یك جنرال وعدهٔ ازصاحب‌منصبان وبصدها عسکر کشته شدند . اضطراب وعدم امنیت هنوزهم بهرطرف دیده میشد . در این وقت‌یك آوازهٔ عجیبی که مارا بکلی مات ومبهوت ساخت راجع بشخص خود من در جریان‌بود و میگفتند : امیر جواهرات و اشیای قیمتی خود و خانمش رابمن سپرده است تا بعدمرگش‌خانم و دختران اورا باخود بتاشکنت ببرم . این خبر اگرچه مضحك وخنده آور گفته میشد مگربرای شخص من دراین وقت غیر عادی خطرناك بود ، لهذا از محسن خان خواهش نمودم تا هرطوری باشد اجازه مرخصی مرا از لویناب‌بگیرد وخواهش کند تایکعده محافظ ، الی سرحد بخاراباما همراه کنند . در غیاب محسن خان من نیز بیکار ننشسته به قزاقان وپیش خدمتها دستوردادم تا به آرامی صندوقها و یخدانها را مرتب نموده و اسپهارا نعلبندی کنند . محسن خان‌ناوقت شب ازنزد لویناب برگشته گفت : لویناب صاحب میخواهند شخصاً باشما خداحافظی‌کنندوهم بتعداد کافی مستحفظین‌باشما همراه خواهند نمود مگر فردا و پس فردا نسبت به عزا داری‌امیر اینکار صورت گرفته نمی‌تواند ، زیرا تمام مامورین و اراکین دولت مصروف فاتحه‌میباشند.بعد از ادای این جملات بمن تسلی داده گفت : دکترصاحب بشما هیچ خطری عاید نخواهد شد،بکلی مطمئن باشید . لویناب صاحب از شما حمایت میکند وهنوز اقتدار بدست اوست . محسن‌خان بامن خدا حافظی نموده و بطرف‌اطاق خوابش رفت . من بجز اینکه بسخنهای او اعتبارمیکردم دیگر چارهٔ نداشتم ، مگر باوجود آن‌برای آمر قزاقها امر نمودم تا از روی احتیاط اسپ‌هارازین کرده نگاه دارند و در حویلی سراچه علاوه

بر مستحفظین افغانی یکنفر جگیت نیز پاسبانی‌کند . دراین وقت دیدم شبح متحرکی از درسرای بطرف من میآید . چون بروشنی که از دریچـــه‌بروی حویلی میتابید نزدیك‌شد ، دیدم ناصرخان کاروان باشی میباشد . چون مرادید لنگان‌لنگان‌بادوچوب زیر بغلش بمن نزدیك شده گفت : دکتر صاحب امر بدهید تاهمه اسپهارا از طویله‌بدرون حرمسرا بیارند ! من وزمان‌بیگ از این پیش نهاد عجیب متحیر گشته پرسیدم : اسپهارا بدرون حرمسرا بیارند ؟ ناصرخان با حرکت سر تائید نموده گفت بلی . پرسیدم پایـــــت‌چطورهست ؟ گفت الحمدلله بکلی خوب است . لطفاً فراموش نکنید که اسپهارا بداخل‌حرمسرابیارند !

دکتر صاحب وقت قلب است . زمان بیگ‌که هم بمعنی قلب نمیدانست بزبان روسی‌گفت مثلیکه عقلش نیزمانند پایش میلنگد . ناصرخان‌با دوچوب خود دوباره بطرف اطـاقش کـه در سراچه بود روان گشت . در این وقت دیـــدم‌محسن‌خان بسترش را در اطاق من آورده بنزدیك دروازه بر روی فرش قالین هموارنمود . پرسیدم‌این چه کاریست که میکنید ؟ گفت ببخشید دکتر صاحب که بدون اذن شما خودسرانه اینکار رانمودم مگر ... بعد از اندکی مکث گفت اگربشما نزدیك باشم آرامتر وخوبتر میخوابم . انشاءالله‌شمارا اذیت نخواهم کرد . بعد موزه هایش را کشیده وبدون اینکه لباسش را تبدیل کندبزیرلحاف رفت و بمانند آنانیکه وجدان پاك وروح مطمئن دارند ، خوابید . من آنچه را در مروراین‌دوروز اخیر دیده و یاشنیده بودم یکبار دیگر در حافظه ام حاضر نمودم و بخواب ناآرامی‌رفتم.دوپاسی از نصف شب گذشته بود که ازخواب پریدم . دیدم ناصر خان بچوبهایش تکیه داده‌ودرمقابل من ایستاده است . محسن خان بعجله موزه هایش را می پوشد . طوریکه بعد برایمن‌حکایه نمودند ، قضیه ازقرارذیل‌بود : در تمام آنشب یعنی بین دهم ویازدهم ماه فروری ، درمزار و تخته پل دزدی وآدم‌کشی ، باوجودانتخاب امیر جدید درکابل و لویناب و قوماندان عسکری‌جدید در مزار ، رخداد . نظامیان‌هرچه میخواستند میکردند . عدهٔ رابنام طرفداران نیك محمد خان‌ودستهٔ رابجرم هواخواهان محمد هاشم خـــان چور وتاراج مینمودند ، چنانچه یکعده صاحب‌منصبان نظامی را نیز درهمین شب یا اینکـــه دارائی شمارا گرفتند ویا بقتل رسانیدند . ازهوابوی باروت و خون استشمام میشد ، چنانچه نزدیك بود درهمین شب مانیز قربانی یکدسته‌افراد خودسر و لجام گسستهٔ بشویم .

نزدیك ساعت دوی شب یکدسته‌نظامیان‌مسلح به دروازهٔ سمت شمالی منزل ما نزدیك شده دق‌الباب نمودند . محافظین عدهٔ آنـــها راقریب یك بتالیون میگفتند مگر غالباً در چنین مواقع از افراط و اغراق نیـــز کار میگیرنـــد ،مختصر آنها میخواستند داخل سراچه و بعد حرمسرا گردند ، محافظین بایشان اخطار داده وگفتند در صورت استعمال قوهٔ ایشان نیزمتوسل

بقوه گشته و فیر تفنگ خواهند کرد . مهاجمین بمحافظین دو ودشنام داده و میگفتند : آیاخجالت نمیکشید که ازیکنفر خارجی وکافر حمایـــــت‌میکنید ؟ آیا خبردارید که اوتمام دولت ودارائی امیررا گرفته و میخواهد باخود بخارج ببرد ؟بیائید تا این مال وثروت را گرفته وعادلانه بین خود تقسیم نمائیم ! پهره داران به اغواوتشویق‌آنها ترتیب اثر نداده در را بروی شان‌نکشودند. لمحهٔ بعد این کوشش را از سمت دربازهٔ جنوبی‌نیز کردند ، چون به نتیجهٔ نرسیدند ، بعد از دادن‌فحش ودشنام زیاد دست خالی برگشتند .محافظین ما چون دیدند دراین شب پرفیض‌هریك نصیبی ازمال و ثروت بردند مگر آنها که‌بگفتهٔ‌همقطاران شان ازیکنفر خارجی و کافر پاسبانی وحمایت میکنند دست خالی نشسته و از همـه‌نعمتها محروم بمانند ؟ لهذا تبلیغات ایشان‌بی‌اثر نمانده پاسبانان مانیز دست بکارزدند . نمیدانم‌در این وقت چگونه ناصرخان باپای معیوبش توانست خودرا بنزد ما بدرون حرمسرا برساندمارا از وقوع حادثه خبر سازد . بعجلـه تمـام لباس پوشیده جانب حویلی دویدیم و بقزاقان ومستحفظین داخل حیاط دستور دادیم تاهمه آمادهٔ یك حملهٔ ناگهانی باشند و حین قوماندهٔ محسن‌خان فیر نمایند !

در این وقت لازم دیدم تاپولی‌راکه ازطرف‌مقامات تاشکنت بمن تفویض گردیده بود و آن عبارت از یکهزار روبل به پول نقرهٔ بخارا درمیان همیانی ازچرم بود بایشان تقسیم نمایم ، لهذا د رمقابل چشم آنها خریطهٔ چرمی راکشوده‌پولهارا به ده حصهٔ مساوی تقسیم نمودم وبرای ضابط نظامی ونه نفر قزاقی که بامن آمده بودنددادم ، علاوه بران چهارصد روپیهٔ کابلی نیز در نزد من موجود بود و من آنرا میشمردم که‌محسن‌خان داخل اطاق گردیده ،گفت : دکتر صاحب سردستهٔ نظامیان محافظ دیگران را به سرکشی‌وتمرد بمقابل ما تشویق میکند ، بجز اینکه بآنها پول داده و خودرا از شر ایشان آسوده سازیم‌دیگر چارهٔ نداریم . همان چهار صد کابلی را به محسن خان داده باو توصیه نمودم تابیش ازدوصد روپیه بآنها ندهد . در این اثناناصرخان آمده گفت پهره داران دروازه که تعداد شان‌بالغ‌برشصت نفر میشود ، بزور داخل حیاط سراچه گشته و میخواهند داخل حرمسرا گردنـــد .محسن‌خان بشتاب بیرون دویده لحظهٔ بعد آواز او که متمردین را از تجاوز و سرکشی منـع‌مینمود بگوش میرسید . ناصرخان مرا ملامـت ساخته گفت : اگر بگفتهٔ من عمل نموده واسپهارا میگذاشتید تابداخل حرمسرا بیارند اکنون از دستبرد آنها در امان می بودند . گفتم‌قصورازمن است ، هرگز من چنین چیزی را قیاس‌کرده نمی توانستم . سردستهٔ قزاقان دراین میان‌پیش‌آمده گفت : ما میتوانیم با تفنگ های بردن‌شش تیر خود جلو آنها را بگیریم . تفنگ‌های‌محافظین‌همه دهن پر میباشند . تنها خطریکه بما مواجه گردد همانا عودت نظامیان دیگری که از بیرون‌میخواستند به قلعه داخل گردند میباشد . اگر

آنها با محافظین متمرد ما یکدست شوند در آن‌صورت بجز تسلیم دیگر چارهٔ نخواهیم داشت . ازخارج آوازها ی‌درهم وبرهم بگوش میرسید .لحظهٔ بعد محسن خان بنزد ما عودت نموده‌گفت: بالاخیر آنها را با چهار صد روپیهٔ شما که بمن‌داده بودید ، قانع ساختم، مگرهرقدر سعی‌نمودم که اسپهارا از دست آنها گرفته و بداخل سرابیارم کوشش من بجائی نرسید . از استماع این خبر حوصله ام سر رفته بشدت هرچه تمامترمحسن خانرا ملامت ساخته گفتم : آخر چراپول راقبل ازگرفتن اسپهـا بایشان دادی ؟ محسن‌خان گفت : غم مخورید هرطوری باشد اسپهارا از ایشان پس خواهم گرفت . محسن خان‌دوباره‌بطرف سراچه شتافت و من هرچه توانستم از دو ودشنام بزبان روسی در حق او صرفه‌نکردم.از زمان‌بیگ خواهش نمودم تا مکتوبی به‌لویناب نوشته و از او خواهش کند که بما اجازه خروج‌از خاك افغانستان بدهد وهم محافظین بـــرای مشایعت ما الی سرحد بخارا لطف نماید . دراین‌وقت دیدم محسن خـان وناصرخـان پیشاپیش اسپها داخل حرمسرا گردیدند . از مشاهـــدهٔاسپها خیلی‌مسرور شدیم چون‌کیفیت‌رااستفسار نمودم محسن خان گفت : من بـرای منصبدارمحافظین گفتم پول را دکتر صاحب به رضا و رغبت خود بشما داده است مگر اسپ ها مال‌سرکار است ، اگر آنرا گرفتید ، ایـن دزدی محض تلقی میشود و لویناب هرجا بروید شماراپیداکرده وبدار خواهد زد . سخن من کارگرشد واسپهای مارا مسترد نموده گفتند ما هرگزبفکرربودن اسپها نبوده ایم . شفق صبح دمیده بود که محسن خان بادونفر نظامی مکتوب ماراگرفته‌واز درسرا خارج شدند .

بساعت هشت محسن خان‌دوباره برگشت.چون از اوراجع بوقت سفر معلومات خواستم ، یکنوع تجاهل نموده گفت : ممکن شب آینـده‌بتوانیم مزار راترك نمائیم ، مگر حرفی ازلویناب برزبان نیاورد . من در سوال خود سماجت واصرار نموده گفتم این چه معنی دارد ، مـــن میخواهم بطور قطعی بدانم ، بکدام ساعت ما ازاینجا خواهیم رفت ؟ من بسخنهای مجهول شما مانند ممکن و شب آینده قانع شده نمیتوانم .این تعلل و دغدغه از بهر چیست و ماچرا درروز روشن سفر نمیکنیم ؟ محسن خان باوضع سردوآرام خود که مرا واقعاً مودماغ میساخت‌تبسمی نموده گفت : من که از اهل همین وطنم جرئت‌نمیکنـــم در روز جائـی بسفر بروم ، شما که خارجی میباشید نباید چنین بی احتیاطـــی رامرتکب شوید . وقت وزمان فرق نموده است‌بجز تسلیم و رضا چارهٔ نداشتم . بعد از چند دقیقه‌بمن گفتند سردار عبدالله خـان تشریف آورده است . انتظار داشتم آن مرد محترم ، بپـاس‌آشنائی دیرینه ، ازمن دیدن خواهد نمود ، مگر سردار بعد از استفسار از وضع دیشبهٔمحافظین‌ومذاکره با محسن خان و سردسته محافظین و توصیه بایشان بدون اینکه ازما وداع نمایدجانب‌تخته‌پل روانه شد . بدل گفتم او دیگر نمیخواهد

ازما دیدن کند زیرا این دومین بار است که اودرحیات پرماجرا و طولانی خود می بیند که‌ورود ما بافغانستان باعث بدبختی وفلاکت مردم‌گشته‌است . یکساعت بعد از رفتن سردار برادر امیر شیرعلیخان سردار نیك محمد خان برای ملاقات‌ما آمد . آن مرد کوچك ولاغر که خطوط جالبی در چهره‌اش نمایان بود چنان مانده و بیخواب بنظرمیرسید که گوئی سه شب‌متواتر نخوابیده‌باشد. سن اورا تقریبا بیست‌وهشت سال تخمین‌نمودم.درزمان حیات برادرش‌وظیفه‌قوماندانی گاردشاهی رابعهده داشت واکنون قوماندان اعلی تمـــام‌قشون ولایت چهار میباشد . بعد از تعارفـات معمول سردار گفت : مکتوبیراکه بلوینـــــاب‌فرستاده بودید مطالعه نمودم و ازجریانات شب گذشته خیلی متأسفم . من هرگز گمان نمی کردم‌چنین چیزی واقع شود مگر در چنین وقتی‌احتمال هرگونه وقایع غیر عادی میرود . بعد سردار ازانتخاب سردار محمد یعقوبخان بحیث امیرجدید افغانستان بمن اطلاع داده و گفت کوشش خواهم‌کرد تا خودم امشب شمارا تابیرون شهرمشایعت کنم . چون از وقت سفر استفسار نمودم گفت :ممکن دو ویاسه ساعت بعد از غروب شما از اینجا روانه شوید .

طوریکه‌بعدبمن‌اطلاع‌دادند ، سردار محمدهاشم‌خان ولویناب‌هردو در منزل‌سردارنیك‌محمد خان متحصن بودند و اجازهٔ بیرون رفتن رانداشتند.آوازهای تفنگ پیهم بگوش میرسید . چون از خانه‌سامان پرسیدم در جواب‌گفت : دکترصاحب‌بیغم باشید انشاءالله موئی ازسرشماکم نخواهد شد . دوساعت بعد ازظهر شنیدم منزل لوینـــاب‌ومستوفی را تاراج نمودند و بوریائی در آن باقی نگذاشتند . بساعت سه آواز های فیر توپ‌چنان‌بشدت شروع گردید که در و دیوار های منزل ما از اثر آن بلرزه در آمده بود . گفتند با این‌فیرها سردار نیك محمد خان تخت نشینی امیر محمد یعقوبخان را اعلام میکند و نظامیان را به‌نظم ودسپلین وادار میسازد . در این فرصت‌که من و زمان بیگ مصروف جابجا نمودن کالاها وسامان در یخدانها و صندوقها بودیم ، محسن‌خان بما نزدیك شده گفت : داکتر صاحب بهتراست‌این شانزده صندوق را درهمین جا بگذارید ! از استماع این سخن متحیر گردیده و دلیل‌آنراپرسیدم . گفت اگر محتویات این صندوقهـا و یخدانها را ، که از دور جلب‌توجه رهزنان رابخود میکند ، در خورجین ها بیندازیـــم کـــار عاقلانه تری کرده خواهیم بود . ما صندوقها ویخدانهای خالی شمارا از عقب خواهیم فرستاد مطمئن باشید ! لحظه بلحظه در تعجب من‌میافزود، نمیدانستم‌چگونه سامان‌صندوقها رابه خورجین نقل دهیم ودر این فرصت خورجین از کجـــابدست خواهد آمد ؟ این سوالها مرا خیلـــی عصبی میساخت . پرسیدم آیا سردار این‌فرمایش‌را داده است یا خود او این تجویز را نـــموده است ؟ گفت سردار نیك محمد خان را باین‌کارتعلقی نیست ، مسئول رسیدن شما واموال شما

من میباشم . آخ چقدر میل داشتم بادو مشت بفرق این مرد خود خواه که خودش را دایم حق بجانب میداند ، بنوازم مگر دیدم ناصر خـــان قافله باشی ونصیر خـان مهماندار نیز از او طرفداری میکنند . بالاخیر مجبور گردیده به تهیهٔ خورجین ها و جوالها رضائیت دادم . ساعـــت شش بعد ازظهر ، برادر زادهٔ امیر شیرعلیخان وبرادر کوچك او سردار محمد هاشم خان کـه خودش رابنام سردار محمد طاهر خان بمامعرفی نمود . بنزد ما آمده گفت : مرا سردار نیك محمد خان فرستاده و ازاینکه او بسبب کارهای ضروری نمیتواند از شما مشایعت کند ، معذرت میخواهد. یکصد سوار کارآزموده و قابل اطمینان بـرای همراهی باشما در بیرون دروازه شهر منتظـــر میباشند و شمارا الی سرحد بخارا مشایعـــــت خواهند کرد . تمام اعضای خاندان امیر صاحب مرحوم بوسیلهٔ اینجانب ، از زحماتی که درمعالجهٔ امیر صاحب کشیده اید قلباً تشکر می نمایند . بعد از ادای این جملات سردار بفراشهائیکه درکفشکن منتظر بودند دستور داد تا خوانچه را بداخل اطاق بیاورند .

محتویات خوانچه مرکب بود از دو طاقـه شال کشمیری خیلی نفیس ، چهار توپ توار ، چندقماش اطلسی و ابریشمی دست دوزی ،یکعدد طپانچهٔ انگلیسی با قنداقهٔ از صدف و نقوش حکاکی شده و دو خریطه پول نقره . ازپذیرفتن پول نقد معذرت خواستم و از الطاف وابستگان امیر نسبت بآن هدایایی نفیس ابرازامتنان نمودم . ضمناً از پیشنهاد محسن خان که میخواهد تاسامان و لوازم خودرا مادر جوالها وخورجین ها نقل دهیم بسر دار تـذکـر دادم . سردار پیشنهاد محسن خان راتائید نموده گفت منهم این مشوره را بشما میدهم . خورجین و جوال دراین وقت غیر عادی نسبت به بکس وصندوق کمتر جلب توجه و دقت مردم مفسد را میکند . فوراً امر دادم تا خورجین هارا تهیه کنندوخودما مصروف برآوردن سامان و لـوازم از صندوقها گشتیم . دراین وقت دیدم ناصرخان قافله باشی با دوچوب زیر بغلش بطرف مامیاید.

من وزمان بیگ هردو چند قدمی بطرف اوپیش رفتیم . بهمان لهجه وطرز ساده و دهاتی مگر صمیمی خود ، مرا مخاطب ساخته پرسید :خوب دکتر صاحب ، حالا شما دیگر بخیر بوطن میروید ؟ خیر پیش شما بیاید ! گفتم ناصرخان عزیز توبما خیلی خدمت و جانفشانی نمودی . نمیدانم چگونه آنرا تلافی کنم . اگر همین طپانچه و یکعدد شال کشمیری راکه بعنوان یادگار بتو میدهم ، ازمن قبول کنی بسیار خوش وممنون میشوم . دندانهای براق ناصرخان از لای موهای انبوه ریش و سبیلهایش درخشیده و در جواب من گفت : دکتر صاحب من برای شما هیـــچ نکرده ام . درمقابل خدمت من شما بمن پول دادید.این شما بودید که علاج پای وناخوشی مرا کردید. این شما بودید که مرا بنزد خود جای داده شب وروز بمن نان میفرستادید . خداوند بشما خیر وبرکت دهد ، من دیگر باین چیزها احتیاجـــی ندارم و آرزو دارم بقیهٔ عمرم را در جوار مزار شاه ولایت مآب معتکف شوم .

# خاتمهٔ کتاب

مؤلف کتاب دکتر یاورسکی ، طبیب وعضوسفارت روسیه ، زمان‌بیگ ترجمان باده نفر قزاقان روسی و یکصد تن محافظین و دو نفرصاحبمنصب افغانی بشمول محسن خان جیتن ، درشب دوازدهم و سیزدهم فروری سال ۱۸۷۹میلادی ، مزارشریف را بقصد بخارا و تاشکنت ترك نمودند و بروز چهاردهم فروری بکنار آمودریا رسیدند .

مؤلف ازوظیفه شناسی ، کاردانی واستقامت محسن خان خیلی تعریف و تمجید نموده و مینویسد : این مرد روئین‌تن تا آخرین روزیکه‌درکنار رود جیحون باچشم گریان از ما وداع‌میکرد، در وظایف خود آنی غفلت ننموده همه چیز رابکمال امانت داری و حسن نیت اجرا نمود . اکنون که من درشهر بخارا یاد داشتهای سفرخودرا درج‌کتاب میکنم ، آواز او که بطرف‌کشتی ما میآمد وفریاد میزد : دکتر صاحب خداحافظ !هنوز در گوشهای من طنین انداز میباشد . باینصورت سفرنامهٔ دکتر یاورسکی که در ۱۷جون ۱۸۷۸ د رافغانستان آغاز گردیده و در چهاردهم فروری ۱۸۷۹ انجام مییابد (۱) ، شرح‌نه ماه اخیردورهٔ سلطنت‌امیرشیرعلیخان و نبرد دوم افغان وانگلیس را نویسندهٔ این کتاب‌بکمال‌امانت داری از روی چشم دید خود مینویسد . وقایع ناگوار وغیر عادلانهٔ که در آنوقت درافغانستان رخ میدهد و مردم مظلوم و بیچارهٔ مارا دستخوش سیاست دوهمسایهٔ بزرگ وقوی‌پنجهٔ شان میسازد ، نه‌تنها برایما بلکه برای نسلهای آینده نیز یك لوحهٔ عبرت بسیار تاریکی‌میباشد .

مترجم فارسی .... عبدالغفور برشنا

۱۲ قوس ۱۳۴۷

---

(۱) طوریکه اینجانب درپیش گفتار جلداول این کتاب نیز تذکر داده ام ، سفرنامهٔ دکتر یاورسکی درکنار رود جیحون خاتمه نمی یابدبلکه‌سه فصل دیگر بعد از توسل به آمو دریا ازسفر خود بجانب بخارا وتاشکنت می‌نویسد که ازترجمهٔ آن عمداً صرف نظر گردید .

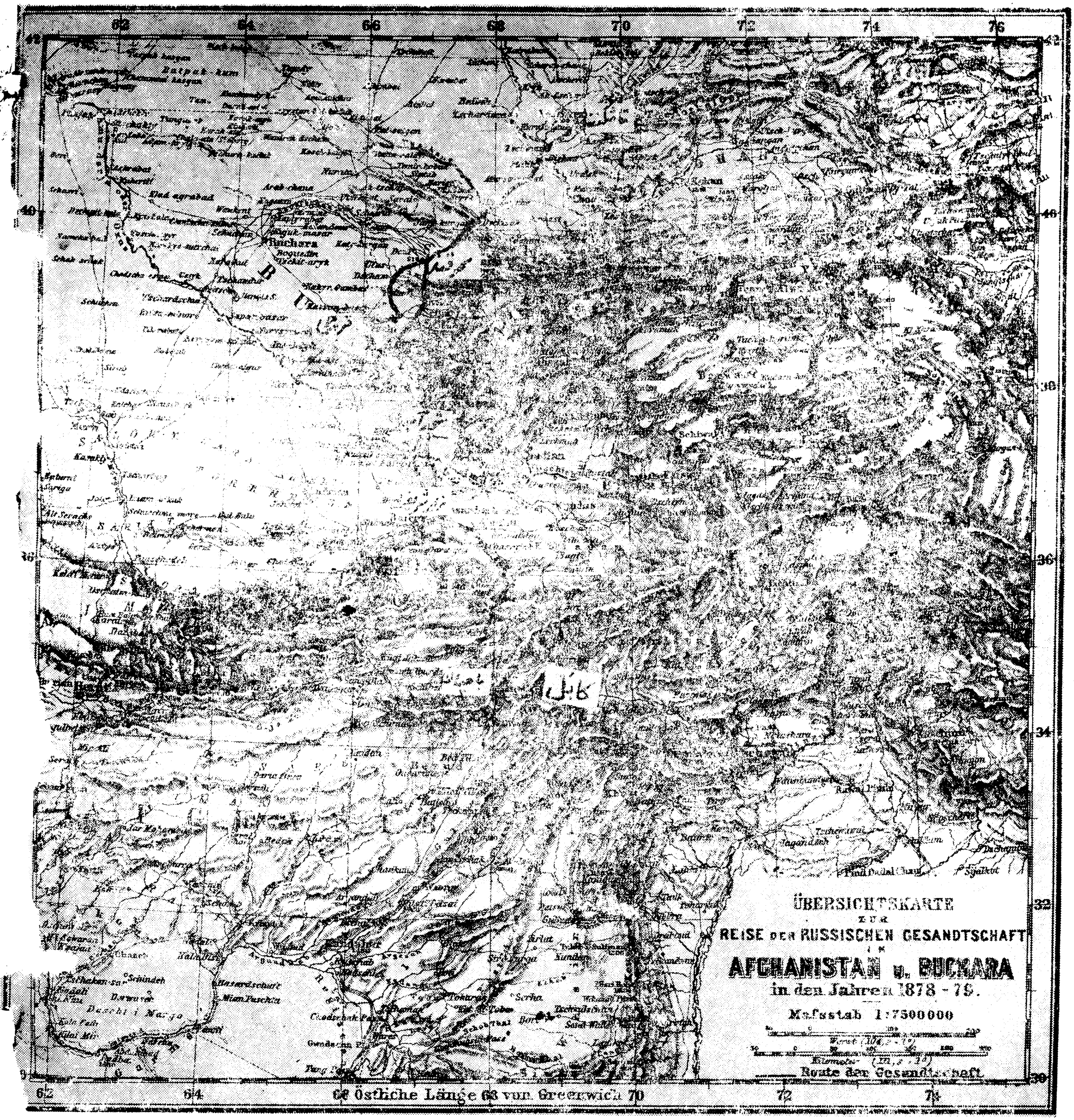


خط سیر و سیاحت‌هیئت از تاشکنت الی کابل واز کابل الی تاشکنت